



این کتاب از ملک حقیر الفقیر المسکین المستکین المحتاج الی رحمت الملک
المتعالی المنان الحی القیوم لا ناخلا ... [illegible]
... ورضوان ...

١١٦





بسم الله الرحمن الرحیم

تهذیب عنوان دیباچه مکارم اخلاق انسانی بحمد سرائی ذاتیست که آن خلاق متعالیست جل
شانه که صفات ثبوتیه وجود واجبش سالبه کلیه وجود انداد. وصفات سلبیه جناب
باجلالش مستجمع الکمالش موجب نفی هستی و بود دعامهٔ اشباه و اضداد است. خالقیست
که باخلاق محسنی فضل کامل و ارکان دیار عدم را خلعت خلقت باندازهٔ قامت قابلیت
پوشانید مصوریست که بکلک انشای تصویری بی سبق مادهٔ شبیه و نظیر افراد بشر را
بمقتضای وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در بزم ایجاد مشمول امتیاز و تکریم
گردانید پادشاهیست که از خزانهٔ أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ هر فردی از احاد کاینات را
بلباس صوری متشخص و بپیرایهٔ کرامتی مخصص نمود. و روح لطیف را با جسم کثیف ممتزج
و آن گوهر علوی را با این جوهر سفلی مزدوج فرمود تا حقیقت انسان را که بمدلول وَفَضَّلْنَاهُمْ
عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا علی الاطلاق اشرف موجودات و باختصاص اشراق انوار
عقل تریع و خلاصهٔ اکثر مخلوقاتست در منصهٔ شهود فیض وجود بخشید. و بخامهٔ تزیین
و رقم تحسین در کمال حسن تقویم و لطف ترکیب برهان وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
گردانید. بلبل زبان را در قفس دهان بحمد و ثنای خود گویا ساخت تا در بستان سرای وَمَا
أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ نغمهٔ دلکش تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ سرایند و
در مقام تصدیق ربوبیتش نوای أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ بگوش هوش عالمیان سان نمایند.
فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ. و باقتضای نظر حکمت در مقام اظهار دعوت و اقامت





حجت ارسال انبیا زاکه دردو ربای اصطفا و دراری سپهر اجتبا و راهنمایان مقصد یقین
و پیشوایان عالم یقین اند برخلایق امتنان فرمود و بنور معرفت ایشان بحقیقت ادیان و ملل
و حوزهٔ شرایع و نحل را منور و مزین نمود. و در بزم اصفیا از علم وجود عصمت نمود خورشید
سپهر رسالت ماه فلک جلالت مشتری چرخ نبوت قطب کرهٔ دین سیادت.
صدر جریدهٔ اصطفا قدوهٔ جمیع انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که نتیجه
مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم دانش و بینش است برافراشت. و بمزید لطف
و عنایت و شرف امتیاز و هدایت مخصوص و معتبر داشت. عن فضله نطق الکتاب
و بشرت بقدومه التوریة والانجیل. زهی عظمت شان که خطبای منابر ملکوت
اعلا در بدایت خلقت خطبهٔ نبوت باسم سامیش خواندند که کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین. و جواهرشناسان معدن فطرت گوهر را در ختم رسالت در نگین
خانهٔ خاتم رسالتش نشاندند. که وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. و درود نامحدود بر آل مقدس فعال و اهل
بیت خجسته مآل آن سرور علیهم صلوات الله الملک الاکبر که ازهار حدیقهٔ نبوت
و اثمار اشجار رسالت و نجوم بروج امامت و بروج نجوم کرامت. و عالمان اسرار
ربانی و خازنان معادن فیوض سبحانی. و سالکان طرق رشاد و سالکان سبیل
هدایت و ارشادند. علی الخصوص شاه ولایت پناه که در قدم شهنشاهی مملکت ولایتش
بمضمون انت منی بمنزلة هرون من موسی از دار الانشای لفظ گهربار وَمَا يَنْطِقُ عَنِ
الْهَوَى بر صدور یافته. و خلعت منصب خلافتش را از تاج کارخانهٔ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ بمقتضی منوالی فراخور اندام شرافت بخاتمش یافته. منشور
امامتش بتوقیع رفیع وَجَعَلْنَا لَهُ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا موقع و مزین. و کسوت مصاهرت

رسولش وطن الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا سطر ز و معين كرديد •
على حبه جنة • قسيم النار والجنة • وصي المصطفى حقا امام الانس والجنة • صلوات
الله عليه وعلى اولاده الامجاد الائمة • سادة الخلق وقادة الامة • اما بعد
چنين گويد فقير حقير سالك مسالك حقارت گزيني نور الدين بن نعمت الله الحسيني •
كه صورت اين معنا بر ضماير ارباب فطانت و ذكا در پرده اختفا مستتر نخواهد
بود كه نوع انسان في نفسه اشرف انواع مخلوقات • و گرانمايه گوهر صنع مخترع
ناهيا هست • و فضيلت افراد اين نوع شرافت بنيان • بر ساير ان افاق حدوث
و امكان باعتبار تحلي بحلل اخلاق حسنه • و تخلق بمكارم اداب مستحسنه است •
زيرا كه علم اخلاق و اداب و اتصاف بمحامد صفات زينت شريفيست در ذات
انساني • و گوهر لطيفيست از عمان فيض رباني • پرتو بيست از سطوع مشاعل قدس
و خضريست راهبر منازل انس چه نقش بند صور مكارم اخلاق اهل يقين حضرت
امير المؤمنين عليه سلام الله ميفرمايد شرف المرء بالادب لا بالاصل والنسب و
منهيان ماثر محاسن افعال • و منشيان دفاتر محامد اقوال • در اين باب كتب معتبره
در سلك تاليف انتظام داده بودند و فقير نيز كتابي بلغت عربي مشتمل بر تحقيق
طهارت قلبي و ذكر صفات حميده و ذميمه انشا بسمط تحرير كشيده • و بقدر امكان در
جمع و تاليف ان كوشيده • و در اين ولا كه فقير بمساعدت طالع بلند • و معاضدت اقبال
ارجمند • بشرف بساط بوسي اعلى مجلس بهشت آيين خاقان زمان • پادشاه سليمان
دستگاه • افتاب سپهر عز و جاه • سايه مرحمت جناب اله • مسند آراي بزم خلافت و
شهرياري • صدر نشين محفل سلطنت و عالم مداري • دين پناهي كه بپشت گرمي حمايتش
بيضه اسلام پر و بال هستي وا كرده • رواج كارش از ان طيار • و نقد دين بسكه نام ناميش





و سكه روزگار بميزان خاطرها كامل عيار شد • زمان عدالت بنيادش صيت عدالت كسرى
از پيش طاق شهرت انداخته • و نواي نفير دعاي سخاوتش اوازه جود حاتم طي را چون استماع
غناي مطرب بحرام ساخته • در عهد امنيتش حمل با اسد چون زهره و مشتري در يك برج
مقيم و هم خانه • و در عصر امانش باز و تيهو از كمال الفت و التيام هم جناح و هم اشيانه اند •
**نظم** جهان از خلعت امن انچنان داد • كه تيغ از تنگ عرياني شد ازاد • ز عدلش جان مظلومان
سحرگاه • فرامش كرده تير اندازي اه • زمانه تابع حكم روانش • سلاطين خاكبوس استانش
بناي داد و دين اباد كرده • بداد و دين جهان اباد كرده • زين الطه و دين ظل الله في الارضين •
صاحب النسب الطاهر النبوي • والحسب الفاخر المصطفوي • السلطان بن السلطان
حسين الموسوي الحسيني الصفوي • جهان تا هست اقبالش جوان
باد • بهار عمرش ايمن از خزان باد • نشاط اباد ملك اقتدارش • كشيده قاف تا قاف جهان باد •
بهر جانب كه عزمش روي ارد • ظفر همدوش و نصرت هم عنان باد • ز تدبير قضا تقدير
رايش • هميشه ملك و ملت در امان باد • چو زايد ز مسند بزم دانش • نخستين عقل
اول ترجمان باد • چو در معني دعاي كاينات است • ملك را قول امين بر زبان باد • رسيده •
و باين موهبت عظمى مشرف گرديد • كتاب مذكور را برسم پيش كش بنظر خورشيد وش
ايستادگان بزم حضور و باريافتگان محفل جلالت ميسور نواب اشرف اقدس همايون اعلى
رسانيد • و چون كتاب مذكور بلغت عربي سمت ترتيب و تنظيم يافته • و دست مدارك
جمعي كه اطفال ناطقه ايشان از پستان لغت شير تعليم ننوشيده از رسيدن بشاخسار
درك ان كوتاه بود • و شاهد مراد بدون انكه موضوع ان كتاب بلغت فارسي كه فهمش اعم
و نفعش اتم است مقترن و مترجم گردد در اغوش خواهش در نمي امد • بفرمان لازم الاذعان
ايستادگان پايه سرير اعلى مامور گرديد كه الفاظ اين كتاب را تغيير لباس نموده • نقاب احتجاب

ازچمن زیبای ابکار فوایدش بهره دارد • وخلاصه موضوع انرا که اخلاق واداب است بلغت
فارسی تقریبا للافهام بجلوه ظهور در ارد • وچون رقبه عبودیت کران بار نعم بی منتهای
سرچشمه جویبار شوکت وسلطنت واقتدار بود با وجود قلت بضاعت وعدم استطاعت
ممتثلا للاشارة العلیة العالیه شروع دران نمود و بعد از اتمام بمیامن الطاف سبحانی
واعطاف اعلی حضرت خاقانی از ره **باخلاق سلطانی** موسوم ساخت امید که منظور نظر
خورشید اثر ومقبول طبع اشرف انور گردد والله ولی التوفیق • پوشیده نماند که این کتاب
مشتمل است بر مقدمه وشانزده باب وخاتمه وفهرست ان بر سبیل اجمال بدین منوال است
**مقدمه** مشتمل بر سه فصل وچند نمایش که در ضمن انها طهارت باطنی وبیان معاصی و
تعداد کبایر وتعریف توبه وشروط واداب ان وطریق تحصیلش ودیگر فواید بسمت نگارش
می یابد **باب اول** در بیان صبر واقسامش وفضیلتش وفوایدی که بران مترتب
میشود وطریق تحصیلش ودرین باب هفت نمایش است **باب دویم** در فضیلت حلم
وخشم فروخوردن وبیان غضب واقسام ان واثاری که بران مترتب میشود وطریق
معالجاتش از طبیعت ومذمت حقد وکینه ودرین باب نیز هفت نمایش است **باب
سیوم** در نصیحت مسلم وحقیقت ان ومذمت صفت حسد واستیفای اقسامش
ومفاسدش واسبابش وطریق معالجاتش ودرین باب نیز هفت نمایش است **باب چهارم**
در فضیلت خمول وبی شهرتی ومذمت جاه در دنیا وبیان حقیقتش واحکامش و
افاتی که بران مترتب است وسبب محبت جاه وطریق معالجات ان ودرین باب هشت نمایش است
**باب پنجم** در صفت تواضع وفروتنی وفضیلت ان وحقیقت تکبر ومذمتش و
علاماتش وذکر سببش وافاتی که بران مترتب است وحقیقت تخاسس ومذلت وبیان
صفت عجب وخودپسندی وافات ان وسبب ان وبیان اقسامش وطریق معالجاتش

ودراین



ودرین باب هشت نمایش است **باب ششم** در تحقیق فقر واحوال الفقیر واداب فقیر در صفت
فقر ودرین باب چهار نمایش است **باب هفتم** در حقیقت زهد وبیان اقسامش وحقیقت
دنیا وطریق علاج اخراجش از دل ومحوش از لوح خاطر ودرین باب پنج نمایش است **باب هشتم**
در حقیقت سخا وکرم وفوایدش وذکر اسباب بخل وحرص وطریق معالجات ان وبیان صفت
ایثار ودرین باب نیز پنج نمایش است **باب نهم** در حقیقت رضا وذکر فوایدش ومراتبش
ودرین باب چهار نمایش است **باب دهم** در حقیقت شکر وفضیلتش وبیان طریق تحصیل ان و
کیفیت ادای شکر در مصایب ونوایب ودرین باب چهار نمایش است **باب یازدهم** در تحقیق
رجا وخوف وطریق تحصیل هر یک وذکر اثار خوف وبیان ترجیح هر یک از این دو حالت ودرین
باب شش نمایش است **باب دوازدهم** در بیان قصر امل ومذمت طول امل ومراتب
ان وذکر اسبابش وانواع غرور در دنیا ودرین باب چهار نمایش است **باب سیزدهم**
در حقیقت نیت وعلت ترجیح ان بر عمل وبیان تعدد ثواب بسبب تعدد ان ودرین
باب سه نمایش است **باب چهاردهم** در حقیقت اخلاص وبیان ریا واستیفای
اسباب واثار وافات این صفت بدعاقبت وطریق معالجاتش از طبیعت ودرین باب
یازده نمایش است **باب پانزدهم** در فضیلت صدق وبیان اقسامش ودرین
باب دو نمایش است **باب شانزدهم** در توحید وتوکل وبیان مراتب هر یک و
فواید ان وطریق تحصیل صفت توکل ودرین باب پنج نمایش است **خاتمه** در
حقیقت محبت الهی وعلامات ان ودر ان دو نمایش است که کتاب بعون مسبب
الاسباب بان ختم میشود **مقدمه** مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در بیان طهارت
بباید دانست که طهارت بر دو قسم میباشد طهارت ظاهری که عبارت از پاک گردانیدن
اعضای ظاهر است بر نهج مقرر در شرع انور وطهارت باطنی که عبارت از پاک نمودن

دل است از لوث جرایم معاصی و صفات ذمیمه و موضوع این کتاب طهارت باطن است
چه طهارت ظاهر را علما رضوان الله علیهم در کتب فقهیه بتفصیل بیان نموده اند و
طهارت باطن اصل و اهتمام بان بیشتر است و علمای پیش در این باب مبالغه بسیار می
نمودند و دقایق عیوب انرا از هم میشکافته اند و وجه در انچه بعضی از ارباب
تحقیق کفته اند انست که تکلیف انسان بطهارت و شستن اعضای ظاهره و پاک
نمودن انها بواسطه اطلاع مردم است بر انها و بسبب انکه این اعضا مباشر امور
دنیویه و منهمک در کدورات دنیه اند پس پاک داشتن دل که جناب حق تعالی را بمقتضای
قلب المؤمن عرش الله منزل است از الودکی اخلاق ناپسندیده و صفات ذمیمه سزاوار
تر خواهد بود چه حضرت رب جل شانه نظر بصورت ظاهر نیست بلکه نظر بباطن است
چنانچه در حدیث شریف وارد است که ان الله لا ینظر الی صورکم ولکن ینظر الی
قلوبکم و در روایت امده که حضرت موسی کلیم علیه و علی نبینا واله شرایف التسلیم
روزی اصحاب خود را موعظه مینمود و از عقوبات جناب الهی اگاه میفرمود ناگاه
شخصی از مستمعان برخواست و جامه بر تن درید از جناب الهی بان حضرت وحی رسید
که ای موسی با ان مرد بگوی که جامه خود را پاره مکن و لیکن دل خود را از برای من نورانی
ساز و انرا از شوب ذمایم و معایب بپرداز **فصل دویم** در بیان جرایم جوارح و
در ان چند نمایش است **نمایش اول** در تحقیق جرایم جوارح و معاصی که از اعضا
ناشی میشود و بوجود میاید و ان عبارتست از کردن انچه خدای تعالی امر بترک ان
نموده مانند سایر کناهان که از انسان صورت وقوع می یابد یا ترک انچه خدای
تعالی امر بفعل ان فرموده مانند اعمال و طاعات که ادمی بجا اوردن انها از جناب الله
مکلف و مامور است مجملا جرایم جوارح مخالفت حکم و فرمان الهیست از فعل

وترک



و ترک **نمایش دویم** بباید دانست که معصیت و کناه منقسم است بدو قسم یکی حق الله
که عبارت از کناهانیست که میان ادمی و خدای تعالی میباشد و بس و تعلقی بمردم نداشته
باشد از قبیل ترک نماز و روزه و حج و امثال ان و دیگری حق الناس که تعلق بمردم دارد مانند
ترک زکوة و قتل نفس و غصب مال و متعرض عرض مردم شدن و سب و امثال ان فاما حقوق
الله پس هر کاه در ضمن انها شرک بخدای عز و جل والعیاذ بالله نبوده باشد امید عفو و
بخشش در انها نزدیکتر است و اما حقوق الناس پس امر در انها بسیار خطیر و کار بغایت
دشوار است و در حدیث وارد است که در روز قیامت سه دیوان میباشد دیوانی
امرزیده میشود و دیوانی امرزیده نمیشود و دیوانی ترک نمیشود اما دیوانی که امرزیده
میشود پس ان کناهان بندکانست که میان خود و خدای عز و جل میکنند و تعلقی بحقوق
مردمان ندارد و اما دیوانی که امرزیده نمیشود پس ان شریک با خدای تعالی در عبادت
قرار دادنست و اما دیوانی که ترک نمیشود یعنی البته مطالبه میشود و حق بصاحب عاید کردد
پس ان مظالم بندکان و حقوق مردمانست **نمایش سیوم** پوشیده نماند که کناه منقسم است
بصغیره و کبیره و اجماع علما رضوان الله علیهم بر انست که کناهان صغیره امرزیده
میشوند باجتناب از کبایر چنانچه ایه کریمه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم
سیئاتکم بران دلالت میکند چه ترجمه ایه کریمه والله اعلم اینست که اکر اجتناب کنید
پیرامون نکردید کناهان کبیره را که از ارتکاب انها نهی کرده شده اید هر اینه سیئات
یعنی کناهان صغیره شما را عفو خواهیم نمود و بمرتبه بخشش و امرزش مقرون خواهیم فرمود و
مراد بسیئات در ایه وافی هدایه کناهان صغیره است چنانچه مدلول احادیث و اخبار
بسیار است **نمایش چهارم** در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره مخفی نماند که میان اکابر
علما در این باب خلاف بسیار واقع است جمعی از ایشان کفته اند کبیره هر کناهیست که شارع

حدّی از برای ان قرار داده یا تصریح بوعید دران کرده وطایفه بران رفته اند که هر
معصیت که اقدام بان باد ازبی باکی وبی پروایی فاعل دهد داسو بدینی دکر وهمین قول
را اختیار کرده اند که هر کناهیست که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد وجماعتی
کفته اند که جمیع کناهان کبیره اند زیرا که همه درانمعنی شریکند که درضمن ان مخالفت امر
الهی بفعل میاید وانچه اطلاق کبیره وصغیره بران میکنند بطریق اضافه بما فوق وما تحت است
یعنی کناهی که عقابی بران مترتب است وبیشتر از عقاب کناه دیکراست نسبت بان کبیره است
ونسبت بانچه عقاب ان کمتر است ازان صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا صغیره است
ونسبت بنظر ولمس کبیره وبعضی از علما بران رفته اند که کناهان کبیره منحصر اند در
هفت کناه **اوّل** شرك بالله یعنی شریك کرفتن از برای خدا تعالی در پرستش و
عبادت واورا انبازی پیدا نمودن قال الله تعالی وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ
عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ یعنی هر کس که شریك ارد بخدای عزّ وجلّ وهر اورا در پرستش
وعبادت شریك قرار دهند واورا انبازی پیدا نمایند بتحقیق که حرام میشود
براو بهشت وجای ومقام او همیشه در دوزخ خواهد بود **دویم** خون ناحق
یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی انکه از جانب شرع اقدس رخصت ان حاصل باشد
قال الله تعالی وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا یعنی هر کس که
بکشد از روی عمد وقصد مؤمنی را که عالم باشد بایمان او وداند که کشتن او
حرام است جزای عمل او دوزخ است که جاوید دران مقام کند **سیوم** قذف محصنات
یعنی نسبت دادن زنان شوهردار بزنا قال الله تعالی الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ
الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی انانکه نسبت زنا میدهند
بزنان شوهردار که بزیور ایمان اراسته باشند وغافل باشند ازانچه نسبت ان بایشان

بیدهند



بیدهند یعنی دامان کردار ایشان بان الوده نباشد لعنت کرده شده اند ودر معرض سخط
وغضب الهی در امده در دنیا واخرت ومر ایشانرا خواهد بود عذاب بزرك وعقاب
شدید **چهارم** تصرّف در مال یتیم برخلاف حق قال الله تعالی اِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ
أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا یعنی بدرستی که
انانکه میخورند مال یتیم را وانتفاع میبرند ازان از روی ستم وبیداد اینست وجز این نیست
که میخورند در شکمهای خود اتش را وزود باشد که در کرفته شوند باتش دوزخ وباید
دانست که مراد بخوردن مال یتیم در این ایه کریمه مجرد خوردن که عبارت از مضغ و
ابتلاع است نیست بلکه مراد مطلق نفع یافتن ازانست خواه بعنوان خوردن باشد
وخواه بنحو دیکر وتعبیر ازان بخوردن بواسطه انست که ظاهرترین منافع ان خوردن است
وتقیید بظلم بواسطه انست که اکر نفع بردن ازان بروجه حق باشد مثل انکه در
عوض اجرت عملی که بجهت ایشان کرده باشد کرفته باشد یا انکه بعد از رفع ضرورت و
عنطه یتیم بعنوان قرض بازیافت ان کرده باشد حرام نخواهد بود وعقاب مذکور
بران ترتب نخواهد داشت **پنجم** زنا کردن وبرخلاف شریعت غرا پیرامون مباشرت
زنان شدن قال عزّ وجلّ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا یعنی کسی که بفعل اورد شرك بخدا وخون ناحق وزنا
را باید بجزای بدکاری خود داود وچندان شود مر اورا عذاب روز بازپسین وجاوید
بماند دران عذاب درحالتی که خار ونی اعتبار باشد ودر حدیث از منبع حقایق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که انحضرت از پدر بزرکوار
خود یعنی جامع مفاخر امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که للزّانی ستّ خصال
ثلاث فی الدنیا وثلاث فی الاخرة اما اللواتی فی الدنیا فانه یذهب بنور الوجه ویورث

الفقر ويعجل الفنا واما اللواتي في الاخرة فسخط الرب عز وجل وسوء الحساب والخلود
في النار يعني مرد زنا كننده را شش خصلت حاصل است سه در دنيا وسه در اخرت اما ان سه كه
در دنياست انست نور روي او را ميبرد ودرويشي ميا ورد وفنا وزوال حيات را
نزديك ميگرداند واما ان سه كه در اخرت است سخط وغضب پروردگار عز وجل روز
قيامت او را خواهد بود وناخوشي وصعوبت حساب كه او را از ان كريزي نخواهد
داشت وجاويد بودن در اتش دوزخ كه جزاي مشركان وكافرانست **ششم** گريختن
از جنگ كافران كه در ركاب معصوم يا نايب او باشد قال تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره
الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس
المصير يعني اي انكه ايمان اورده ايد كرويده ايد به پيغمبر خداي چون ببينيد انانرا كه
كافر اند انبوه شده ودرهم پيوسته از براي جنگ مكردانيد بر ايشان پشتها را
يعني هزيمت مكنيد ومگريزيد وهر كس كه بر كرداند بر ايشان در ان روز پشت خود را
وبگريزد مگر انكه بر كرديدن او بقصد ان باشد كه دشمن را بر جنگ دلير سازد پس
بجانب او باز كردد يا پناه جويد بگروهي از مسلمانان تا مدد او شوند كه باز كردد
بجنگ پس بدرستيكه از خداي تعالى سزاوار شده وباز كشت او دوزخ باشد وبد جاي
باز كشتيست دوزخ **هفتم** عاق شدن پدر ومادر وعصيان ايشان ورزيدن
چه حضرت حق تعالى شانه عاق پدر ومادر را جبار شقي خوانده است در انجا كه
فرموده وبرا بوالدتي ولم يجعلني جبارا شقيا ودر حديث وارد است كه فليعمل
العاق ما شاء فلن يدخل الجنة يعني هر كس كه عاق پدر ومادر شود كو هر كناهي كه
خواهد بعمل اورد كه هركز روي بهشت نخواهد ديد ودر اين باب كه كناهان كبيره

منحصر اند



منحصر اند ودر اين هفت كناه كه امهات معاصي اند واياتي قراني بر مذمتشان ناطق است حديثي
از پيغمبر صلى الله عليه واله نيز روايت شده است كه ان اجتنبت الكبائر سبع اعظمهن الاشراك
بالله وقتل النفس والزنا واكل مال اليتيم وقذف المحصنة وعقوق الوالدين والفرار من الزحف
فمن لقي الله سبحانه وهو بري منها كان معي في بحبوحة جنة مصاريعها من ذهب يعني كناهان
كبيره هفت انه چنانچه مذكور شد پس هر كه در موقف لقاي الهي در ايد واز اين هفت كناه
پاك باشد همراه من باشد با من مقام خواهد داشت در وسط بهشتي كه درهاي ان از طلاي سرخ
باشد وبعضي سيزده كناه را نيز از كباير شمرده اند **اول** لواط كه عبارتست از نزديكي كردن
پسران ومردانست وان كناهيست بزرك وخطائيست بغايت عظيم چنانچه در حديث از
مقتداي كونين ورسول ثقلين صلى الله عليه واله روايت شده است كه لما عمل قوم لوط
ما عملوا بكت الارض الى ربها حتى بلغت دموعها الى السماء وبكت السماء حتى بلغت دموعها
العرش فاوحى الله عز وجل ان اضطري عليهم الحجارة واوحى الى الارض ان اخسفي بهم يعني
چون قوم لوط بعمل اوردند انچه بعمل اوردند بكريست زمين از عظمت ان كناه بسوي
پروردكار خود چندانكه اشكهاي او باسمان رسيد وبكريست اسمان چندانكه اشكهاي
او بعرش رسيد پس وحي فرستاد حضرت عزت جل شانه باسمان كه بر ايشان سنك ببارد
ووحي فرستاد بزمين كه ايشانرا بخود دركش وفرو بر وايشان بفرموده او عمل نمودند
تا رسيد بايشان انچه رسيد ونقل است كه قبل از قوم لوط عليه السلام از كسي اقدام
باين عمل واقع نشده بود چنانچه در كلام مجيد فرموده ما سبقكم بها من احد من
العالمين واز جناب نبوي صلى الله عليه واله نيز مرويست كه من كان مولعا بوطي الرجال
لم يمت حتى يدعو الرجال الى نفسه يعني كسي كه حريص باشد در مباشرت مردان نميرد تا مردانرا
بجانب خود نخواند كه با وهمان عمل بجاي اورند ونيز از انحضرت روايت شده است كه من

نکح امراة فی دبرها او رجلا او غلاما حشره الله یوم القیامة انتن من الجیفة یتاذی به
الناس حتی یدخل جهنم و لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا و احبط الله عمله و یدخل
فی تابوت مسدود بمسامیر من حدید و یضرب علیه التابوت بصفایح حتی یتشبک فی
تلك المسامیر فلو وضع عرق من عروقه علی اربعمائة الف امة لماتوا جمیعا و هو اشد اهل
النار عذابا یعنی هر کس مباشرت نماید با زن از راه دبر یا نزدیکی کند با پسری یا مردی
حشر کند خدا تعالی او را روز قیامت بحالی که بدبوی تر باشد بدن او از مرداری چنانچه
در آزار باشند اهل محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود و قبول نکند خدای تعالی
از او صرف کردن مالی را در راه خدا و عدالتی که در احکام بکار برد و عمل او را از مرتبه
قبول بیاندازد و او را در تابوتی که از میخهای آهنین درهم آورده
باشند و بر روی او زده میشدن باشد صفایح آن تابوت تا از هم بپاشند و بر او ریز
شود در آن میخها پس اگر رگی از رگهای بدن او را بر مردمان صد هزار کس بگذارند همه
هلاک شوند و عذاب او سخت ترین عذابهای اهل دوزخ باشد و از فروع اهل یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرمود اللواط ما دون الدبر و اما
الدبر فهو الکفر یعنی لواطی که این احادیث در باب عقاب آن وارد است ملاعبه با زیر
موضع مخصوص است و اما وطی موضع مخصوص پس آن کفر محض است والعیاذ بالله
**دویم** ربا یعنی سود خوردن قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون
الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس یعنی آنانکه سود میخورند برنمی
خیزند از قبرهای خود چنانچه بر میخیزد کسی که دیوانه باشد او را جن از مس زعم
عرب این بود که چون جن مس بدن آدمی نماید و بدن خود را بمالد او را رساند عقل او
ضایع میشود و خبط دماغ بهم میرساند پس کلام الهی بر طبق زعم ایشان نازل است و

حاصل



حاصل کلام آنست که خورندگان سود در روز قیامت بشکل دیوانها و مجانین خواهند
محشور شد و اهل عرصات ایشان را بآن عمل خواهند شناخت و در مجمع البیان روایت
کرده است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که لما اسری بی الی السماء رایت رجالا بطونهم
کالبیوت فیها الحیات تری من خارج فقلت یا جبرئیل من هؤلاء قال هؤلاء اکلة الربوا
یعنی شبی که مرا باسمان میبردند گروهی را دیدم که شکمهای ایشان در بزرگی مانند خانها بود
و در آن مارها جا کرده بودند که از بیرون آن خانها دیده میشدند گفتم ای جبرئیل
اینها کیانند و بچه گناه مستوجب این عقوبت شده اند جبرئیل علیه السلام گفت اینها جمعی اند
که در دنیا سود خورده اند و مراد بخوردن سود ذکر گرفتن آن و نفع بردن از آنست
خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن بخوردن که در آیه و حدیث از کتاب
شده بنا بر آنست که سبق ذکر یافت **سیوم** سحر و جادو چنانچه حضرت عزت جل شانه فرموده
که و لقد علموا لمن اشتریه ما له فی الآخرة من خلاق یعنی هر آینه تحقیق دانسته اند
یهود که هر کس بخرد سحر را یعنی بیاموزد و بکار برد نیست او را در آخرت بهره از نیکی
**چهارم** غیبت که عبارت از آگاه ساختن غیر است در حال غیبت انسان معین بر امری
که در او حاصل بوده باشد و نسبت آن باو مکروه طبیعتش باشد و در عرف عادت نسبت
امر مذکور را باو نقص و عیب داند خواه آگاهانیدن مذکور بطریق گفتن باشد و خواه
بطریق اشارت و ایما خواه بکنایت ادا شود و خواه بتصریح و قید انسان معین بواسطه
آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود و چه از جایز است باتفاق مثل آنکه بگوید یکی
از مردم فلان شهر یا فلان قبیله که عددش محصور نباشد فلان عیب دارد و تقیید بامری که
در او حاصل باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که آن
نیز اگر چه حرام است اما غیبت نیست و حرمت غیبت اجماع علما واقع است جناب مقدس

الحجرات در کلام مجید میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه یعنی باید که غیبت نکنید بعضی از شما ای امت محمد بعضی را ایا دوست
میدارد یکی از شما که بخورده باشد گوشت برادر مؤمن خود را در حالتی که مرده
شده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد خوردن انرا باید که غیبت را نیز مکروه دارد
که غیبت بمنزله انست نظم مکن غیبت و گوشت کم کن بدان ◦ که غیبت بود چشته
گرمان ◦ چه سک نیستی فعل او هم مکن ◦ میالای کامت بچون کسان ◦ و در حدیث
وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده که ایاکم والغیبه فان الغیبه
اشد من الزنا ان الرجل قد یزنی و یتوب فیتوب الله علیه وایاکم والغیبه فان
صاحب الغیبه لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز کنید
و بپرهیزید ازان که غیبت از زنا بدتر است و عقوبت ان از عقوبت زنا سخت تر
بدرستی که مرد گاه هست که مرتکب زنا میشود و چون از ان توبه کرد خدای تعالی
توبه او را قبول میکند و او را میامرزد و بر شما باد که غیبت نکنید که غیبت کننده با وجود
توبه امرزیده نمیشود تا شخصی که غیبت او کرده است از او در نگذرد و منقولست که
جناب یزدان وحی فرمود بموسی ابن عمران علیه و علی نبینا واله السلام که غیبت کننده
اگر توبه کند و توبه اش مرتبه قبول یابد اخر کسی که به بهشت داخل شود او خواهد بود
و اگر توبه نکند اول کسی که داخل جهنم شود او خواهد بود و از امام بحق ناطق جعفر
صادق علیه السلام مرویست که هر که روایت کند بر مؤمنی سخنی و مراد او غیبت و قدح
در مراتب ان مؤمن باشد حضرت عزت جل شانه او را از ولایت خود اخراج نموده در
ولایت شیطان داخل سازد پس شیطان نیز او را قبول نکند بعضی از علمای متاخرین
گفته اند که سببی که موجب اینقدر مبالغه و تشدید در باب غیبت شده است و



ان از اکثر معاصی بزرگتر شمرده اند انست که غیبت اشتمال دارد بر مفاسد عظیمه که شارع
دارد با حکمت بالغه بخلاف دیگر مناهی بواسطه انکه شارع را اهتمام تمام در اجتماع نفوس
و مخالطت و معاشرت مردمان با یکدیگر واقع است زیرا که اجرای نواهی شریعت غرا بدون
تعاون و توافق میان بنی نوع میسر نیست و اتفاق موقوفست بر حصول الفت و محبت
و رفع نفاق و عداوت و این حالت صورت پذیر نیست مگر برفع غیبت و اظهار وداد
و شفقت و بباید دانست که غیبت را در ده موضع جایز داشته اند اول گاهی که نزد
حاکم شرع گواهی باید داد که از فلانی فلان عمل واقع شده مثل انکه کسی شراب خورده
باشد و حاکم خواهد که بر او اقامت حد نماید و از کسی گواهی طلبند که تا قصاص خون
توان کرد که در این دو حالت نسبت فعل مذکور بفاعل جایز است بلکه واجب دویم
جایی که خواهد نهی منکر کند و قصد او این باشد که غیبت بان شخص برسد و از فعل
خود باز ایستد سیوم گاهی که خواهد از کسی که بر او ظلمی کرده باشد شکایت نماید
تا رفع ظلم از او بشود چهارم گاهی که کسی با او مشورت کند که با فلان میخواهم همسفر
شوم یا معامله نمایم و انچه مانند این باشد چه در این حال اگاه ساختن مشورت
کننده بر صفات ذمیمه او که از او دیده باشد تجویز شده است پنجم جرح شاهد
و نسبت دادن فسق باو در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه و وکیل او
باتفاق جایز است و همچنین جرح و تفسیق راوی حدیث که علما تجویز کرده اند ششم
تفضیل بعض علما و هنرمندان بر بعضی دیگر مثل انکه گویند فلان عالم افضل از فلان
عالم است یا فلان خوش نویس از فلان بهتر مینویسد و امثال ان گاهی که متضمن اهانت
و تخفیف و نباشد هفتم غیبت کسی که متجاهر بفسق باشد یعنی بر علانیه و اشکار
فسق میکرده باشد و از نسبت ان باو استنکاف ورز و انداشته باشد بنا بر بلک

قول **هشتم** یاد کردن کسی که بصفت بدی یا لقب ناخوشی مشهور شده باشد جنانچه
او را بان شناسند مثل فلان کور یا فلان لنک و امثال ان کاهی که قصد احتقار
و خفت او نداشته باشد **نهم** یاد کردن عیب کسی پیش بعضی که بران مطلع باشند
بشرطی که کسی که بران مطلع نباشد سخن را نشنیده باشد بنا بر قولی **دهم** تنبیه بر خطای
کسی که در مسئله از مسایل علمی که حکم بران کرده باشد و یا بر کذب او در خبری که داده
و انچه مثل ان باشد بقصد انکه دیکری تابع او دران مسئله نشود و بضلالت نیفتد
و کسی ان خبر را راست نداند **یازدهم** سوکند خوردن بدروغ در حالتی که داند که
دروغ است قال عز وجل إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ
لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه این ایه کریمه در شان جمعی نازل است از علمای یهود که بواسطه
اندک نفعی که شاید با یشان عاید کردد پنهان کردند صفات پیغمبر را صلی الله علیه و
اله که در کتاب توریة درج بود و بدل ان انچه موافق مدعای ایشان بود نوشتند
و سوکند یاد کردند بدروغ که از پیش خدای تعالی بهمان وجه نازل شده است تا شاید
که پیغمبر صلی الله علیه و اله بر ایشان غالب اید و خلاصه معنی ایه انست والله اعلم که
بدرستی که انانکه میفروشند و بدل میکنند عهدی را که با خدای تعالی بسته اند
و سوکند دروغ خود را که در باب صفات مصطفی صلی الله علیه و اله و تغییر ان
بصفات دیکر یاد کرده اند بهای اندک و کفته اند که ان کزی چند کرباس بود که از
کعب بن الاشرف کرفته بودند و اقدام بان عمل نموده ان کروه را هیچ نصیبی نیست در
اخرت از ثواب خدای تعالی و سخن نکند خدای تعالی با ایشان سخنی که بدان خوش دل
کردند یا مطلقا سخن نکند با ایشان و محاسبه و پرسش ایشان را بحق کردن ملایکه





با ایشان مفروغ سازد علی اختلاف التفسیرین و بنظر رحمت در ایشان نکرد روز قیامت و پاک
نسازد ایشان را از لوث کناه و مر ایشان را باشد عذابی که الم ان از ایشان انقطاع نیابد
و از قدوة خلایق امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که من حلف یمینا
بالله و هو یعلم انه کاذب فقد بارز الله یعنی هر کس سوکند بنام خدای عز و جل خورد و
او داند که ان سوکند دروغ است بتحقیق که بجنک خدای تعالی بیرون امده باشد و
ظاهر انست که مراد بسوکند اینجا سوکندی باشد که اهل شرع اعتبار ان کرده اند و ان
سوکند بخداست مثل انکه بکوید و الذی نفسی بیده یعنی سوکند بکسی که جان من در
قبضه قدرت اوست و الذی فلق الحبة و برا النسمة یعنی بکسی که شکافنده دانه است و
و رویدن کیاه و افریننده انسانست و امثال ان بنامهای خدا که مخصوص اوست مثل
و الله و بالله و تالله و الرحمن و امثال ان یا بنامهایی که مخصوص او نیست نهایتش چون انرا
مطلق ذکر میکنند ذهن منتقل بغیر او نمیشود مکر باو تعالی شانه مثل و الرب و الخالق و الرازق
و انچه مانند اینها باشد و اما سوکند بنامهای او که از این قبیل نباشد بلکه مشترک
باشد میان او تعالی شانه و غیر او مثل و الموجود و الحی و امثال ان و مثل سوکند به
پیغمبر یا بیکی از ائمه علیهم السلام یا بمصحف و کعبه و امثال ان یا سوکند بصفات خدای
تعالی مثل انکه بکوید بجلال الله و قدرة الله و امثال ان پس این سوکند شرعی نیست
و تخلف از ان کفاره لازم نمیشود و همچنین بعضی عبارتها که در وقت ارادهٔ سوکند
بعضی عوام بر زبان میاورند مثل انکه از خدای تعالی بری باشد یا دشمن پیغمبر و
ائمه علیهم السلام کرده باشد یا مصحف را سوخته باشد یا از این دین بیکانه باشد و انچه
از این قبیل بوده باشد سوکند شرعی نیست و از معرض اعتبار ساقط است **ششم** کواهی
ناحق قال تعالی شانه وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ یعنی بر پای دارید کواهی را از برای خدای تعالی و اجتناب

مروی آمده است یعنی مثل آنست که بخدای تعالی ع

مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود من شهد شهادة الزور علی رجل مسلم
او قطع علی لسانه یوم القیمة وهو مع المنافقین فی الدرك الاسفل من النار یعنی کسی که
گواهی بدهد بدروغ بر مرد مسلمانی یا کافری که اهل ذمت باشد یعنی یهودی و ترسا و گبر که از کتابهای خدای
تعالی که بر پیغمبران او نازل شده ایمان داشته باشد و قبول جزیه از اهل اسلام میکرده
باشد و بامان ایشان در آمده هر آینه او بخته خواهد شد در روز قیامت بزبان خود و او با منافقان
خواهد بود در طبقه پایین تر از طبقات دوزخ که موسوم بدرك الاسفل است و از امام بحق
ناطق جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود توبه شهادة الزور ان یؤدی المال الذی
اتلفه بشهادته وان شهد معه آخر یغرم نصف المال وان کانوا ثلاثة یغرمون بالسویة یعنی
توبه گواهی ناحق آنست که مالی را که بسبب شهادت او از کسی تلف شده باشد بان کس اداکند
و اگر او با دیگری در آن گواهی شریك باشد نصف را از آن خود بدهد و نصف را آن دیگر و اگر
سه کس یا زیاده باشد همه بشراکت بدهند برابر یکدیگر **هفتم** شراب خوردن قال تعالی
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
یعنی نیست و بجز این نیست که شراب و قمار و بتان که نصب کرده اند برای عبادت و تیرهای اقداح
که بدان فال میگیرند پلیدیست که دست حیله و تزویر شیطان از برای اغوا و ضلال انسان
بعمل در آورده است از ان اجتناب کنید و خود را از آن باز دارید تا شاید که رستگار شوید و فلاح
و فیروزی یابید وجه دلالت این آیه کریمه بر تحریم شرب خمر و اینکه در مقابل پرستش اصنام یاد کرده است کنایه از انکه هر دو
در گناه یکمرتبه میدارند و در کتاب عقاب الاعمال وارد شده که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که
خوردن شراب چیست بدتر است یا ترك نماز امام ع فرمود که شرب الخمر یعنی خوردن شراب بعد
از ان فرمودند میدانی سبب آن چیست انشخص گفت نه ای فرزند رسول خدای تعالی فرمودند لانه
یصیر فی حال لا یعرف ربه یعنی او را بسبب خوردن آن حالتی دست میدهد که او نشناخت پروردگار



خود باز نیماند و نیز از امام علیه السلام ماثور است که فرمود مدمن شرب الخمر یلقی الله
کعابد الوثن یعنی شارب خمر در روز لقای الهی در سیاهی مانند عبادت کننده صنم و فرق
میان ایشان نخواهد بود و در حدیث وارد است که من تزوج کریمته من شارب الخمر فکانما
ساقها الی الزنا یعنی کسی که گرامی دختر خود را بحباله نکاح شرابخوری در آورده پس
گویا که او را بعمل زنا راننده است مجملاً احادیث واخبار در مذمت این معصیت که شعله
افروز آتش جحیم و مانع سلوك درجات نعیم و باعث شرك یزدان و اعظم اعمال و
افعال شیطانست بسیار وارد شده و از برای رعایت اختصار بهمین قدر اکتفا
شد **هشتم** استحلال الکعبه یعنی حلال دانستن اموری که در حرم محترم کعبه اقدام
بان حرام است مثل کشتن صید و شکار کردن کبوتران حرم و امثال ان که در محل
خود بتفصیل مذکور است قال تعالی ومن یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم
یعنی هر کس اراده کند در حرم کردیدن از طریق حق و راه راست را از روی ظلم و ستم
کاری بچشانیم ما او را عذاب دردناك و الحاد در حرم که در آیه کریمه استعمال شده است
بقول بعض مفسرین بر خود حلال ساختن حرام است در ان و گفته اند که الحاد در حرم
ارتکاب هر چیز نیست که گناه باشد حتی دشنام دادن خادم و خار داشتن طعام و امثال
ان و اکثر علما بر انند که اراده گناه در حرم کعبه موجب استحقاق عذابست اگرچه اقدام
بان واقع نشود بخلاف مواضع دیگر غیر حرم مکه چون اندیشه گناه نماید تا بفعل نیاورد
مستوجب عذاب نمیشود و بمجرد اراده آن معاقب مترتب نیست و ابن مسعود رضی الله
عنه نقل کرده است که اگر کسی در عدن اندیشه نماید که کسی را در حرم مکه بقتل رساند
عذاب الیم خواهد چشید و گفته اند چنانچه حرم مخصوص است بتضاعیف حسنات
و زیاده شدن ثواب عبادات چنانچه نماز در ان مثلا با چندین نماز در غیر ان برابر است

احادیث بسیار در این باب وارد شده جزای معاصی وعقابی که بر مناهی مترتب است نیز
در آن بیشتر است از سایر مواضع نهم سرقه یعنی دزدی قال تعالی السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ
فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا یعنی مردی که دزدی کند وزنی که مرتکب دزدی
شود ببرید دستهای ایشان را بجزای عملی که مرتکب شده اند واز قدوه مردوسرا حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله روایت است که فرمود اربعة لا تدخل بیتا الا خرب
ولا یعمر بالبرکة الخیانة والسرقة وشرب الخمر والزنا یعنی چهار چیزاند که داخل خانه
نشود الا آنکه خراب کنند آن خانه را چنانچه هرگز عمارت نیابد امانت را خیانت کردن
ودزدی نمودن ومباشر شرب خمر شدن وزنا کاری دهم نقض عهد وشکستن پیمان
که با خدا تعالی یا با پیغمبر صلی الله علیه وآله یا با یکی از ائمه معصومین سلام الله
علیهم اجمعین بسته شده باشد قال تعالی أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ
یعنی آنانکه شکستن عهدی را که با خدای خود بسته اند بعد از محکم ساختن آن
بقبول واعتراف ومی برند آنچه خدا تعالی فرموده است که بر سر پیوندان باشند که
ایمان به پیغمبران وکتابهای اوست وفساد کردند بسبب آن در زمین مر ایشان راست سخط
وغضب الهی ودوری از رحمت او ومر ایشان راست بدی عاقبت در دنیا وآخرت یازدهم
تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن از دیار کفر ببلاد اسلام وبشرف اسلام فایز
شدن باز بدیار کفر نقل کردن وقرار اقامت انجا دادن ولفظ تعرب در این مقام بعین
وغین هر دو روایت شده است بمعنی صحرا مدن بمیان اعراب بادیه نشین یا ماخوذ از
غربت که بمعنی دور افتادن از وطن است ودر نهایه ابن اثیر بعین بی نقطه مذکور است
ودر روایت بغین نقطه دار ذکر نشده ودر کلام بعضی علما مذکور است که تعرب بعد از
هجرت در این زمان بعد از اشتغال بتحصیل علم وبهره از آن یافتن ترک آن دادن است





وخود را دور ببرد ساختن والله اعلم دوازدهم یاس از خدای تعالی یعنی نا امید شدن
از رحمت وقال تعالی وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ سیزدهم ایمن بودن از مکر خدای تعالی قال تعالی فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ایمن نمیشوند از مکر خدای تعالی مگر گروه زیانکاران که
بسبب کفر ونفاق زیان زده هر دو جهان باشند ومکر خدای عز وجل کنایه از ناگاه گرفتن
بنده است بلایی که آگاهی بهم نرسد ومواخذه نمودن وبعضی چهارده گناه دیگر را نیز
از کبایر شمرده اند سوای آنچه مذکور شد اول میته خوردن ومراد بمیته مرده هر
صنف از حیوانات ومرغان بر نیست که نفس سایله داشته باشند یعنی در وقت بریدن
رگها خون آن بقوت بیرون آید وروح او بی تذکیه که عبارت از ذبح بر قانون شریعت
غرا است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند ومرغ خانگی وامثال آن
وخواه وحشی مثل آهو ونخجیر ومرغان صحرایی دویم خوردن خون ومراد بآن خونیست
که روان باشد خواه از حیوان ماکول اللحم وخواه از حیوان غیر ماکول اللحم اما خونی که
روان نباشد ومخلوط باشد بگوشت حکم آن حکم گوشت است اگر از حیوان ماکول اللحم است
مثل گوسفند وگاو وامثال آن حلال است واگر از حیوان غیر ماکول اللحم است مثل شیر
وپلنگ ومانند آن حرامست وهمچنین خونی که شبیه بگوشت شده باشد مثل جگر تابع
گوشت است سیوم خوردن گوشت خوک وپوست واستخوان وخون آن مطلقا
تابع گوشت است چهارم خوردن گوشت حیوانی که در وقت ذبح آن نام خدای
بر زبان آورده نشود ودلیل بر حرمت این چهار چیز نص قرآن عزیز است که حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ
الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ واجماع علمای اسلام نیز بر حرمت آن منعقد است
واحادیث نبوی صلی الله علیه وآله بر طبق آن وارد پنجم خوردن سحت قال تعالی و

یعنی نا امید مشوید از رحمت خدای تعالی بدرستی که نا امید نمیشوند از رحمت خدا مگر گروه کافران صح

تَرىٰ كَثِيراً مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
يعني ميبيني اي محمد بسياري از منافقان را كه شتاب در اقدام بگناه و در مبادرت بظلم و
تعدي بر مسلمانان و خوردن ايشان سحت را هر اينه بد امريست كه مرتكب شده اند ايشان ازاو
بعمل بها و ندو سحت در اصل لغت بمعني حرام است در كتاب صحاح گفته كه السحت الحرام
و مراد اينجا بنا بر انچه بعض مفسرين گفته اند والله اعلم رشوه است و انكه رشوه را سحت گفته
اند از قبيل اطلاق عام است بر خاص بنا بر زيادتي مبالغه در حرمت از جا كه گويا حرام
منحصر است دران و غير ان نسبت بان حرام نيست يا بواسطه انست كه سحت بمعني استيصال
نيز امده كه عبارتست از بيخ كنده شدن و از پاي در امدنست و رشوه مؤدي باستيصال
و از بيخ كنده شدن حق است يا باعث استيصال مال كسي كه رشوه را داخل مال خود مي كند
ميشود و بالجمله رشوه دادن و رشوه گرفتن خطائيست بزرك و گناهيست عظيم چنانچه
وارد شده كه لعنة الله على الراشي والمرتشي فاما پس رشوه دادن گاهي حرام است كه انرا
وسيله ان سازد كه بجهت شخصي بر خلاف حق حكم كند اما اگر در جانب او حق باشد
و حاكم چيزي خواهد تا حكم كند رشوه دادن تا حق او ضايع نشود جايز است در اين صورت
اما رشوه گرفتن بر حاكم شرع مطلقا حرام است خواه بحق حكم كند و خواه بباطل و
بعد از انكه بگيرد واجبست كه بصاحبش پس دهد و اگر نه دهد يا پيش او تلف شود ضامن
كه عوض ان يا بهاي انرا باو برساند و بعضي گفته اند كه مراد بسحت درين ايه ربا و سود
زراست والله اعلم **ششم** قمار باختن قال تعالى إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَ
الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ چه مراد بميسر قمار است چنانچه سابقا در تفسير
ايه كريمه گذشته و مراد بقمار كه از جملهٔ كباير شمرده اند هر لعبيست كه دران شرط بر
چيزي شده باشد كه هر كدام كه ببرد انرا بگيرد و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و





امثال ان كه بي شرط باخته ميشود اگرچه اجماع علماي اماميه بر حرمت ان منعقد است
اما قمار نيست تا اصرار بان نشود صغيره است و قمار بجميع اقسامش حرام است الا مسابقت
و تير اندازي و اسب دواني و انچه ملحق است بان كه در محل خود تحقيق شده **هفتم**
بخس در كيل و وزن كه عبارتست از كم كشيدن و كم كيل كردن كالائي كه چيزي فروشند و
همچنين زياده كشيدن و زياده كيل كردن كالائي كه ميخرند قال الله تعالى وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ
الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ۝ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ۝
يعني واي بر كم پيمايندگان انانكه چون ميستانند به پيمانه از مردمان براي خود تمام
ميستانند و چون مي پيمايند براي ايشان يا مي سنجند ترازو حق ايشانرا كم بايشان ميدهند
و زيان بايشان ميرسانند و در فصول سبعين اورده كه هر كه در كيل و وزن خيانت
كند روز قيامت او را بقعر دوزخ در اورند و ميان دو كوه از اتش بنشانند و باو گويند
كِلْهُمَا وَزِنْهُمَا يعني بپيماي و بسنج اين دو كوه اتش را و او انهارا مي پيموده باشد و مي
سوخته باشد **نظم** تو كم دهي و بيش ستاني بگاه وزن ؛ روزي بود كه از كم و بيشت
خبر كنند ؛ **هشتم** اعانت و ياري دادن ارباب ظلم و عدوان و از كلام بعض فقهاي
اماميه رضوان الله عليهم ظاهر ميشود كه حرمت اعانت اهل ظلم مخصوص است
بفعلي كه في نفسه حرام باشد و اعانت ايشان بامور مباحه مثل خياطت رخت و البسه
و بناي عمارت و امثال ان حرام نيست و افضل متاخرين شيخ بهاء الدين عليه الرحمه
گفته كه اگر برين حكم اجماعي متحقق شده باشد كه عبارتست از اتفاق علماي مذهب است
در يك عصر بران چون اجماع في نفسه دليل احكام شرعي ميتواند شد مضايقه با ايشان
دران نيست و الا جاي بحث است چرا كه احاديث صحيحه و نصوص قاطعه نص است بر
خلاف ان و دلالت مي كند بر انكه مطلق اعانت ايشان حرام است خواه در ضمن فعل حرام

باشد مثل جمع کردن خراج وامثال آن وخواه در ضمن فعل مباح ومؤید این معنی حدیث
حسن است که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که او
گفته کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ دخل علیه رجل من اصحابه فقال له اصلحك
الله انه ربما اصاب الرجل منا الضیق والشدة فیدعی الی البناء یبنیه او النهر یکریه
او المسناة یصلحها فما تقول فی ذلك فقال ابو عبد الله علیه السلام ما احب انی
عقدت لهم عقدة او وکیت لهم وکاء وان لی ما بین لابتیها ولا مدة بقلم ان
اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من نار حتی یحکم الله بین العباد یعنی بودم من
روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام که ناگاه شخصی از اصحاب آنحضرت در آمد
وطلب بعد از ثنای آنحضرت کشوده گفت اصلحك الله بدرستی که گاه هست که مردی را
از ما که اصحاب توایم تنگی وشدتی در معاش دست میدهد ومضطر میشود که بواسطه
قوتی بنا ترکنی شویم ومارا ارباب حکم میخواهند که جهت ایشان بنائی کنیم یا نهری در
زمین بکنیم که مجرای آب ایشان باشد یا سدی که پیش آب بسته اند ولازم باشد است
باصلاح آوریم درین باب چه میفرمایید آیا رخصت بآن هست یا نه امام علیه السلام
در مقام تنبیه بر منع از آن وردع فرمودند دوست نمیدارم که از جانب خود در اعانت
ایشان گرهی بر ریسمان زده شود یا سر مشکی بسته شود وبوده باشد مرا بازای آن
ما بین لابتین این شهر یعنی مدینه کنایه از آنکه اگر تمام مدینه را بمن دهند راضی
نمیشوم که اینقدر کار بواسطه ایشان از تو در وجود آید دوست نمیدارم اعانت
ایشان را بافعال مذکوره ونه بمد سیاهی که بنوك قلم ایشان داده شود تا بآن چیزی
نویسند بدرستی که جمعی که اعانت ایشان مینمایند ویاری ایشان را وجهت همت خود در
قیامت در سراپرده آتشین مقام خواهند داشت تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود را



درمیان بندگان جاری سازد وحدیث صحیح که از یونس بن یعقوب نقل آن بجهت رسیده است
که گفت قال لی ابو عبد الله لا تعنهم علی بناء مسجد یعنی فرمود بمن امام علیه السلام که یاری
مده ایشان را بر بنای مسجدی که از افعال مستحبه است چه جای فعل مباح وحرام وروایت
کرده است ابن بابویه علیه الرحمة از حسن بن زید از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
از پدران بزرگوار آن عالیمقدار صلوات الله علیهم که قال رسول الله صلی الله علیه وآله
که من علق سوطا بین یدی سلطان جائر جعل الله ذلك السوط یوم القیمة ثعبانا من نار طوله
سبعون ذراعا یسلط الله علیه فی نار جهنم وبئس المصیر یعنی فرموده است رسول خدای
صلی الله علیه وآله که هر کس تازیانه در برابر سلطان جائری بر کمر خدمت ببندد که چون سواد
شود بدست او دهد یا چون ایشان بزدن کسی کنند حاضر داشته باشد بگرداند خدای تعالی
روز قیامت آن تازیانه را ماری از آتش که درازی آن هفتاد گز باشد ومسلط سازد آن مار را
برا او در دوزخ که همیشه معذب او باشد و بر قباحت اعانت ایشان وامثال این احادیث که در
این باب وارد شده بسیار است چه هیچ شك نیست که چنانچه احادیث مذکوره دلالت می
کند بر حرمت اعانت ایشان در ضمن فعل حرام دلالت بر حرمت آن در ضمن فعل حلال نیز دارد بلکه
در ضمن فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس بن یعقوب که ولا تعنهم علی بناء مسجد مشعر بآنست
وشاید که از آیه کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نیز استنباط تعمیم
مذکور توان کرد زیرا که مدلول آیه مذکوره آنست که میل مکنید بجانب جمعی که دامن
کردار خود را بظلم آلوده اند که در میآید بشما آتش دوزخ ودر ضمن اعانت ایشان
میل بجانب ایشان حاصل است خواه بفعل حرام متحقق شود وخواه بفعل حلال خصوصا
که بعض مفسرین مذکور را بمیل ضعیف تفسیر کرده اند وگفته اند که نهی از میل قوی بقیاس
بطریق اولی معلوم میشود والله اعلم تتمه تا خبر دار ای حق مردم با وجود قدرت

برادای ان زیرا که در حدیث وارد است از منبع حقایق امام جعفر صادق علیه السلام
که من حبس حق المؤمن اقامه الله یوم القیمة خمسمائة عام علی رجلیه حتی یسیل من
عرقه اودیة وینادی مناد من عند الله عز وجل هذا الظالم الذی حبس علی المؤمن
حقه فیوبخ اربعین یوما فیؤمر به الی النار یعنی هر کس که حبس کند و پیش خود نگاه
دارد حق مومن را ایستاده دارد او را خدای تعالی در روز قیامت در عرصات موازی
پانصد سال دنیا بر پایها تا انکه از رگهای او رود خانهای عرق بسیال اید و منادی
ندا کند از جانب خدای تعالی که این ظالمیست که حبس کرده است بر مومن حق او را
و با وجود قدرت برادای ان در مقام اداء ان نشده پس چهل روز سرزنش او میکرده
و بعد از ان فرمان نحو دو رسد که بدوزخش برند و نیز در روایت شده است از
ان امام علیه السلام ایما مؤمن حبس مؤمنا عن ماله وهو محتاج الیه لم یذق والله
من طعام الجنة ولا یشرب من الرحیق المختوم یعنی هر ان مومنی که در مقام حبس
حق مومن در اید از مال خود وبان مال احتیاج داشته باشد بخدا قسم که هرگز طعام
بهشت را نچشد و نیاشامد هرگز از رحیق مختوم که عبارت از شراب اهل بهشت است
**دهم** اسراف در مال خود یعنی زیاده بر انچه درکار باشد صرف کردن که ان
الله لا یحب المسرفین یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را
و در کتاب نزهة القلوب اورده که دو نوبت خوردن در روزی اسرافست و از
بعض سلف نقل کرده اند که گفته است دنی ترین مردمان کسیست که همتش مصروف
اکل و شرب باشد **نظم** خواجه را این که از سحر تا شام ؛ دارد اندیشه شراب و طعام ؛
شکم از خوشدلی و خوشحالی ؛ گاه پر میکند گهی خالی ؛ فارغ از خلد و ایمن از دوزخ ؛
جای او مزبله است یا مطبخ ؛ بعضی از ارباب عرفان گفته است که اگر دنیا را لقمه سازی





و دردهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف ان باشد که از برای رضای خدای تعالی
صرف نمایی و از مجاهد نقل است که اگر برابر کوه احد در وجوه خیر صرف کند اسراف
نباشد و اگر حبه در باطل خرج نماید اسراف باشد **نظم** بجوانی که خیر دایم داد ؛ پند
میداد و راهیچ در دین ؛ کای پسر خیر نیست در اسراف ؛ گفت اسراف نیست اندر خیر ؛ و از بعضی
احادیث مستفاد میشود که اسراف بر دو قسم است حرام و مکروه حرام مانند اتلاف مال
زیاده بر قدر متعارف که ضرور باشد چنانچه مذکور شد و مکروه از قبیل اتلاف و ضایع
کردن چیزی که نفعی در ضمن ان باشد بدون غرضی و از انجمله ریختن و انداختن اب است خارج
نهر یا رود خانه هرگاه خورند در کنار ان باشد **یازدهم** تبذیر یعنی ضایع کردن مال
و در جایی که نباید صرف کرد صرف کردن قال تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
یعنی بدرستی که ضایع کنندگان مال را و معنی برادران شیاطین اند که در عمل ایشان پیروی
سخن او کرده اند و در دوزخ قرین او خواهند بود و تبذیر اعظم از اسراف است **دوازدهم**
خیانت کردن در مال غیر چنانچه روایت شده است از مظهر احکام الهی حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه واله که ضمن خطبه اخر خود فرموده اند که من خان امانة فی
الدنیا ولم یردها علی اربابها مات علی غیر دین الاسلام ولقی الله وهو علیه غضبان
فیؤمر به الی النار فیهوی به فی شفیر جهنم ابد الابدین یعنی هر که خیانت کند امانتی
را در دار دنیا و ان را بصاحبش نرساند چون بمیرد هر اینه بر غیر دین اسلام مرده خواهد
بود و در معرض لقای خدای تعالی در خواهد امد در حالتی که غضبناک باشد خدای
تعالی بر او پس فرمان دهند که او را بدوزخ برند پس او را بر کنار دوزخ بدارند پس
بر او فتادن در ان ابد الاباد **سیزدهم** اشتغال بملاهی که عبارت از شنیدن و
نواختن ساز و غنا است که باجماع علمای امامیه جمیع اقسام ان حرام است سوای

دف نی جلاجل که عروسی یا ختنه سوری زنان نوازند بشرطی که نامحرم اواز ایشان
نمی شنیده باشد و شعر باطل که مبنی بر کذب و مطایبه مردم باشد یا امثال ان خوانده
نشود غنا نیست مادام که اصرار بران نداشته باشند بعضی صغیره اش میدانند و
بعضی از جمله کبایرش شمرده اند و استدلال کرده اند بحدیث حسنی که محمد بن مسلم
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده و گفته که از انحضرت شنیدم که میفرمود
الغنا مما اوعد الله علیه النار یعنی غنا از جمله گناهانیست که خدای تعالی اتش دوزخ
را بران وعده کرده است و این ایه را از کلام مجید تلاوت کردند که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَیَتَّخِذَهَا هُزُوًا اُولٰئِکَ لَهُمْ
عَذَابٌ مُهِینٌ یعنی از مردمان کسی هست که میخرد سخن فریب دهنده و مشغول کننده
از ذکر حق یعنی بدل میکند سخن حق را بان تا گمراه سازد مردم را از راه خدای تعالی بنادانی
و از شنیدن قران و خواندن ان بی دانش و برهانی و فرا میگیرد ایات قران را بتمسخر
و افسوس انگروه مر ایشانراست عذاب خوار کننده چه ایه مذکوره بنابر انچه بعض مفسرین
گفته اند در شان انهاست که کنیزان مغنیه خریدندی و مردمانرا باستماع اصوات
والحان ایشان از شنیدن سخن حق باز داشتندی پس بر مذهب جمعی که کبیره هر گناهی را
میدانند که حضرت عزت در کلام مجید عقاب بر ان وعده کرده است غنا کبیره باشد
والله اعلم **چهاردهم** اصرار بر صغیره که عبارتست از ثبات و رزیدن بر گناه صغیره
بی انکه بعد از صدور ان در مقام استغفار از ان در ایند چنانچه از کلام حضرت
خیر الانام صلی الله علیه واله که فرموده لاصغیرة مع الاصرار فهم میشود که گناه
صغیره گاهی که بدان مصر باشند کبیره میشود مثل انکه اگر مردی جامه ابریشمی پوشیده
باشد و بران اصرار نماید هر انینه پوشیدن مذکور با انکه او را داخل از صغایر شمرده اند





کبیره خواهد بود و این چهاردهم گناه و ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب عیون اخبار الرضا
از امام مقتدا علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده است که انحضرت از کبایر
شمرده اند و این چند مذهب که مذکور شده در عدد گناهان کبیره در هر مذهب جمعی از
علما رفته اند و شیخ بها الدین علیه الرحمه در کتاب اربعین حدیث گفته که دلیلی بر
هیچ کدام از این مذاهب قایم نیست که باعث اطمینان خاطری در ان باب تواند شد
و ممکن است که در اخفا و ظاهر نبودن ان بر مردم مصلحتی باشد که عقول ما بان نتواند
برد چنانچه در اخفای شب قدر و صلوة وسطی که در ایه کریمه حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ
وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰی واقع است و اسم اعظم بران وجه است و از ابن عباس نقل کرده اند
که از او سوال کردند که ایا گناهان کبیره هفت اند یا بیشتر گفت عدد ان بهفتصد نزدیک
تراست که بهفت والله الموفق والمعین **تمایش پنجم** بباید دانست که گناهان
صغیره گاه باشد که کبیره شوند بسبب یکی از چند چیز **از انجمله** اصرار و ثبات ورزیدن
بر صغیره چنانچه سبق ذکر یافته و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه واله
مرویست که لاصغیرة مع الاصرار ولاکبیرة مع الاستغفار یعنی صغیره با وجود اصرار
بر ان صغیره نیست بلکه در سلک کبایر منتظم میگردد و کبیره نیست با وجود
استغفار یعنی کبیره بعد از صدور و ندامت و استغفار امرزیده میشود پس بارتکاب
گناه کبیره امید عفو و امرزش دارند بیشتر میبود از صغیره مادام که مداومت
بران نحل ننمایند باشد و این را تمثیل و تشبیه کرده اند بقطرهای اب که همچنان پی
در پی بر سر سنگ ریخته شود که البته بران تاثیر میکند و اعتقاد او از ان اب اگر جمع شود
و یک دفعه بر سنگ ریخته شود اثری در سنگ نخواهد بود بواسطه انکه گناه

صغیره هرچند بران مداومت شود در سیاهی دل اثری عظیم خواهد داشت و کم
اتفاق می‌افتد که گناه کبیره صورت وقوع یابد بخلاف آنکه گناهان صغیره لحاظه بران
میکرده باشند مثلا زنا کار کم واقع میشود که این فعل شنیع یکدفعه ازاو بعمل آید بجای که
مقدمات آن از نظر کردن و بوسه و امثال آن که صغایر اند اولا وقوع شود و همچنین
نادر الوقوع است که قاتل مرتکب قتل میشده باشد بدون آنکه منازعه و عداوت سابقی
ازاو بمنصه ظهور رسیده باشد و اگر بالفرض تصور شود وقوع گناه کبیره دفعة بدون
وقوع صغایر و بازگشتی بان نشود شاید امید عفو و بخشش در آن بیشتر بود از صغیره
که اینکس بران مدة الحیوة مواظبت و مداومت میکرده باشد وازآنجمله استحقار گناه
و معصیت را سهل انگاشتن و اعتنا بان نداشتن چنانچه بعضی گویند خوشا حال ما اگر
گناهی نداشته باشیم بغیر ازاین گناه و این معنی باعث آن میشود که گناه صغیره کبیره شود
بواسطه آنکه گناه هرگاه عظیم شمرده شود نزد خدای تعالی عز و جل حقیر میگردد و
هرگاه حقیر برداشته شود عظیم میشود نزد جناب مقدس او چرا که بزرگ انگاشتن
آدمی گناه را ناشی نمیشود مگر از نفرت طبیعت ازان و ناخوش برداشتن آن و بردل ازان
متاثر نخواهد گردید فاما معصیت را کوچک شمردن و آسان برداشتن بران دلالت میکند
بر نامدن الفت طبیعت بان و این موجب آن میشود که دل ازان متاثر گردیده و تیرگی در باطن
حاصل نماید و دل عضویست که روشن داشتن است بنور طاعات مرغوب و محافظتش
از تیرگی و سیاهی که از ارتکاب معاصی حاصل میشود مطلوب میباشد و از آنجهت
برادمی بسبب آنچه در حالت غفلت او را دست میدهد مؤاخذه نیست و عقابی بر
آن مترتب نمیشود چرا که دل بسبب آن متاثر نمیگردد و وقعی در آن احداث نمیکند و در





حدیث آمده که المومن یری ذنبه کالجبل فوقه یخاف ان یقع علیه والمنافق یری ذنبه
کذباب مر علی انفه فاطاره ملخص یعنی آنکه مومن گناه خود را از کمال خوف مانند کوهی
بیند که بالای سر او ایستاده باشد و پیوسته از او فتادن آن در اندیشه و بیم است
و منافق گناه خود را از بی اعتنایی بان مثل مگسی می‌بیند که بربینی او گذشته آنرا
پرانده و در حدیث وارد شده است که جناب اقدس الهی بر یکی از پیغمبران چنین وحی
فرستاد که لا تنظر الی قلة الهدیة وانظر الی عظم مهدیها ولا تنظر الی صغر الخطیئة
وانظر الی کبریاء من واجهته بها حاصل مضمون حکمت مشحون آنکه نظر مکن بقلت هدیه
و کمی ارمغان که از برای تو فرستاده شود بلکه باید نظر کنی ببزرگی و قدر فرستاننده
آن و نظر مکن بکوچکی معصیت و گناه که از تو صادر میشود بلکه ترا باید نظر کردن بکبریا
و جلال آنکه او را بگناه مواجهه کرده و مخالفت فرمان او بعمل آورده و از اینجاست که
بعضی از ارباب عرفان گفته‌اند که صغیره نمی‌باشد بلکه جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه
در معنی مخالفت فرمان جناب یزدان شریک‌اند و در اصل اقدام بنافرمانی در میان آنها تفاوتی
نیست وازآنجمله مسرت و خوشحالی بگناه صغیره که ازاو صادر شود و تمکن ازان را
نعمت شمارد و غافل بودن از آنکه آن سبب شقاوت است چه هرچند لذت گناه صغیره
بر طبع اینکس غالب آید و کام مرادش از آن حلاوت یابد صغیره کبیره گردد و اثرش در تیرگی
دل کارگر مینماید حتی آنکه گنه کار گاه باشد که از غایت التذاذ بگناه اظهار شعف و
خوشدلی بارتکاب آن مینموده باشد چنانچه بعضی میگویند دیدی چون فلان
شخص را هتک عرضش کردم و قبایح و معایب او را بر همه ظاهر ساختم و چنانچه بعضی
از تجار فجار در معرض مباهات و افتخار میگویند دیدی چون فلان مشتری را فریب
زدم و چگونه متاع ناباب را بر او رواج دادم و او را مغبون کردم پس سبب این امور

امثال ان صغایر کبایر میکردند بواسطه کناهان در حقیقت مایه هلاک انسانند
پس هرکاه اینکس را باقضا میل حاصل شد وطبیعت بوقوع اقضا رغبت نمود وشیطان
بواسطه واداشتن ادمی برکردن اقضا مظفر کردید پس سزاوار انکه اینکس از
تسلط شیطان وارتکاب معصیت در مقام اندوه وحسرت باشد نه انکه بنوعی خجالت
مبشد اظهار مباهات وافتخار نماید **وازانجمله** تهاون بستر الهی وسهل انکاشتن
حکم خدای عز وجل وفریفته مهلت شدن وغافل بودن ازانکه مهلتی که او را داده
شده است منوط بر حکمتی است که عقلش بان پی نمیبرد پس جاهل بسبب نقصان
بصیرت اینچنان کمان میکند که تمکین او از معصیت توجه ایست از جانب الله وعنایتیست
که نسبت باو واقع شده است ومنشا این خیال باطل نیست مکر ایمن بودن از مکر و
ناکاه کرفتن خدای تعالی بنده را وجهل بکمین کاه عز وجل چنانچه حضرت عزت جل شانه
در کلام مجید میفرماید وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ
جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمَصِيرُ يعنی جماعتی که مباشر معصیت میشوند وبمهلت
دادن خدای عز وجل ایشان را مغرور وفریفته کردیده در دل پیش خود میکویند واین
معنی را در خاطر میکذرانند که چرا خدای تعالی ما را بسبب انچه میکوییم واز ما واقع
میشود مواخذه وعذاب نمیکند کافیست ایشان را عذاب دوزخ که دران در کرفته
شوند وبدجای بازکشتیست دوزخ **وازانجمله** کردن معصیت وبعد ازان اظهار
ان از برای مردمان یا اقدام بکناه در مجالس ومجامع خلق چه ارتکاب کناه بدانچه
در حقیقت خیانت ایست عظیم وجراتیست بر هتک ستر الهی که براو انداخته وباعث
رغبت مستمعان ومشاهدان بران میکردد پس در واقع دو خیانت است که از او بمنصه
ظهور رسیده واز جهت صغیره او کبیره کردیده ودر حدیث امده که کل الناس





معاف الا المجاهرین بیینا حد کم علی ذنب قد ستره الله علیه فیصبح فیکشف ستر الله ویتحدث
بذنبه یعنی همه کس معافست مکر جمعی که متجاهر واشکار شوند بکناه پس کسی از شما در شب اقدام
بکناهی نماید که خدای تعالی بر او مستور میکرده باشد پس هنکام صبح پرده ستر الهی را از خود
برداشته از برای مردم کناه خود را حکایت نماید یعنی نباید اینچنین بود بواسطه انکه از جمله
صفات الهی ونعمتهای او بر بندکان اینست که ستر قبایح ایشان مینماید واز کمال لطف وعنایت
راضی نمیشود عوض ایشان نیست بر اظهار کناه از اینکس در حقیقت کفران این نعمتست **وازانجمله**
هرکاه صاحب کناه مردی عالم بوده پیشوای جمعی باشد که بکفتار وکردار او اعتنا میداشته
او را تاسی واقتدا کنند پس در اینصورت هرکاه صغیره از او وقوع یابد بر فعیجی که مردم از او مشاهده
نمایند هر اینه صغیره کبیره شود ومعصیت بزرک کردد از قبیل انکه شخصی از علمای دین
لباس حریر پوشد واز اموال شبهه ناک تناول نماید ودر مقام مناظره با خصم تعدی بزبان
کند ومنظورش اهانت واسکات خصم بوده باشد نه اظهار حق پس اینها همه اموریست که
بجمیع العمر مردمان متابعت وپیروی علما در انها میکنند وچون عالم مقتدا از سرای دنیا
رحلت نماید اثار ونتایج سوء افعال او در میان خلق باقی ماند وسخن یکی از اکابر است که طوبی لمن
مات ومات ذنوبه معه یعنی خوشا حال کسی که چون بمیرد کناهان او نیز بمیرند واثر شان
از دنیا زایل شود ودر حدیث امده است که من سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من
عمل بها لا ینقص من اوزارهم شیئا یعنی هرانکه احداث طریقه بدعی کند ومنشا صدور
معصیتی کردد پس وبال ان وبال هرکه بان عمل نموده است بی انکه از کناهان ایشان چیزی
کم شود بار کردن اوست وحضرت عزت جل اسمه در کلام مجید میفرماید وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا
وَآثَارَهُمْ یعنی می نویسیم ایشان میکنیم هرانچه را از پیش فرستاده اند از طاعت ومعصیت
واثار ایشان را وکفته اند که اثار عبارت از اعمالیست که بعد از موت اینکس در دنیا باقی ماند

و مردم از اشاعت مینموده باشند خواه خیر باشد و خواه شر و سخن یکی از ارباب تحقیق است
که زلة العالم مثل انکسار السفینه تغرق و تغرق اهلها یعنی لغزش و خطای عالم از قبیل
شکستن کشتی است که خودش غرق میشود و جمعی را با خود غرق میکند و در ورطه هلاکت
مبتلا میکند و از عبد الله بن عباس نقل است که فرمود ویل للعالم من الاتباع یزل زلة فیرجع
عنها و یحملها الناس فیذهبون بها فی الافاق خلاصه معنی آنکه وای بر حال عالم از جماعت
پیروان چه عالم را خود گاه هست که خطائی صادر شود و از آن بازگشت کند و مردمان
او را باطراف و اکناف عالم برده سمت انتشار و اشتهار میداده باشند و در کتاب
اسرائیلیات مسطور است که در عهد پیش مردی بود عالم و باغوای شیطان خلقی را
گمراه نموده بود و بعد از چندی ایشان را اضلالت میکرد بعد از مدتی طریق ندامت و
انابت پیش گرفت و از برای تدارک مافات مدتها در مقام توبه بر آمد و در اصلاح
حال میکوشید و مطلقا آثار قبول بمنصه ظهور نمیرسید پس حضرت عزت جل
شانه بر پیغمبر آن عصر وحی فرمود که بایمرد بگوی اگر گناه تو میان من و تو بودی
و تعلقی به بندگان نمیداشت هر آینه از او میبخشیدیم و توبه ترا مرتبه قبول میدادیم
ولیکن چگونه میتواند شد حال جمعی از بندگان ما که ایشان را گمراه نمودی و بسبب
غوایت و ضلالت تو جهنم و اصل ساختی **فصل سیوم** در تحقیق توبه و در آن
چند نمایش است **نمایش اول** در تعریف توبه باید دانست که توبه در لغت بمعنی
رجوع و برگشتن است از امری گاه آن را به بنده نسبت میدهند و گاه بخدای عز
و جل چون به بنده نسبت دهند معنی آن برگشتن از معصیت و گناه کاریست
بسوی طاعت و فرمان برداری و چون بخدای تعالی نسبت دهند معنی آن برگشتن
از عقوبت و عذاب است بجانب لطف و آمرزگاری و در اصطلاح پشیمانی از گناه هست





بواسطه آنکه گناه است و قید اخیر بواسطه آنست که بیرون رود از تعریف توبه پشیمانی
از شراب خوردن بواسطه آنکه مضر است ببدن و بعضی زیاد کرده اند بتعریف توبه عزم
بر ترک معاودت بگناه را ابدا لآباد یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر هرگز بر سر آن نرود و ظاهر آنست
که عزم مذکور لازم آن پشیمانیست و هرگز از آن منفک نمیشود و کلام تمام در این مقام آنچنانکه
بعضی از علمای اعلام گفته اند آنست که توبه دست نمیدهد مگر بحصول سه امر اول دانستن
آنکه گناه حجابیست میان بنده و خداوند که مانع میباشد از سعادت لقای او و زهریست قاتل
نسبت بجمعی که مباشر آن میشوند پس چون این معنی را دانست و یقین کرد هر آینه او را حالتی
دیگر دست میدهد که آن المی است از امور ثلاثه مذکور و آن اندوهگین شدن نفس است
بواسطه از دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی و تاسف داشتن او بر ارتکاب
اموری که باعث آن شده و این تالم و تاسف است که تعبیر از آن بندامت و پشیمانی میکنند
و هرگاه این تالم و تاسف زیادتی کرد و بسیار شد حالتی دیگر دست میدهد که امر سوم است
از امور مذکوره و آن قصدیست که سه چیز است یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده و
یکی بزمان گذشته اما آنکه تعلق بزمان حال دارد پس آن ترک گناهیست که مباشر آن
بوده و آنکه بزمان آینده متعلق است دل نهادن بر عدم ارتکاب آنست و قرار دادن با خود
که دیگر بر سر آن نرود تا آخر عمر و آنچه بزمان گذشته نسبت دارد تدارک و تلافی طاعات و
عباداتیست که از او فوت شده مثل قضا کردن نمازهایی که ادای آن نکرده و بیرون
آمدن از مظالم و حقوق مردم که در ذمت او قرار گرفته و امثال آن و این حالت یعنی
دانستن ضرر گناه و پشیمانی از ارتکاب آن و قصد امور مذکوره که تعلق با زمنه ثلاثه
دارند امریست چند بر یکدیگر مترتب که حصول هر یک از آن لازم دارد حاصل بودن دیگری را
گاه هست که بر مجموع این سه حالت اسم توبه را اطلاق میکنند و هر سه را با هم توبه میگویند

وبعضی از ارباب عرفان توبه را بر وجوه دیگر نیز تعریف کرده‌اند و برخی گفته‌اند که
التوبة رجوع الآبق عن الجرم السابق یعنی توبه بازگشتن غلام گریخته است از گناهی
که پیشتر مرتکب آن شده و بعضی گفته‌اند که خلع لباس الجفاء وبسط بساط الوفاء یعنی
کندن لباس جفا و بدکرداری است و گستردن بساط وفا و نیکوکاری و بعضی گفته‌اند
اذابة الاحشاء ما سلف من الفحشاء یعنی گداختن دل و اعضای درونیست با آتش ندامت
آنچه پیش رفته است از گناهان **نمایش دویم** هیچ شک نیست که وجوب توبه مر عاصیان
امت را فوریست و تعویق در آن جایز نیست زیرا که گناه بمنزله زهر قاتل است و دین
بمنزله بدن پس چنانچه هرگاه زهر در بدن او وارد شود در حال مبادرت باستفراغ
باید نمود تا بدن که مشرف بر هلاک شده باقی ماند و باندک تعویق و تاخیری ایمان
نشود که از قبول دوا باز ماند واجبست بر صاحب گناه که در حال مبادرت بتوبه نماید
و دین خود را که مشرف شده است بر هلاک و از هم پاشیدن نگاه دارد و کسی که در
توبه اهمال جایز دارد و از وقتی بوقتی دیگر اندازد دو خطر عظیم او را در پیش است که
اگر یکی از آنها کم نماند گمان اینست که از دیگری وجه سلامت نتواند بر کنار کشید **اول**
در رسیدن اجل موعود که وقتی خبردار میشود که میباید مرد و فرصت هیچ کار غنامت
و تدارک و تلافی ممکن نیست و وقت آن رسیده است که حضرت عزت جل شانه در کلام
مجید در ضمن این آیه اشاره بان فرموده است که وحيل بينهم وبين ما يشتهون یعنی جدایی
افتاد میان ایشان و میان آنچه مایلند بآن و هر چند الحاح نماید که یک روز و یک ساعت
مرا فرصت دهید جواب شنود که وقت فرصت گذشته است و ترا مهلت آن نیست
چنانچه حق تعالی میفرماید که من قبل ان يأتي احدكم الموت فيقول رب لولا
اخرتني الى اجل قريب و بعض مفسرین گفته‌اند معنی این آیه والله اعلم آنست که در





وقت جان کندن بعد از آنکه پرده از روی کار خود برداشته شود و اینکس بر
زشتی کردار خود اطلاع یابد میگوید ای ملک الموت چه شود اگر یک روز دیگر مرا مهلت
دهی که در آن عذر گناهان خود را از پروردگار خود بخواهم و در مقام توبه و انابت در
آمده بواسطهٔ توشهٔ از عمل صالح بردارم و جواب میشنود که قضیت الایام ایام تو تمام
شده است و روزی بواسطهٔ تو نمانده است که ترا فرصت توانم داد پس میگوید یک ساعت
مهلت ده مرا و جواب شنود که قضيت الساعات ساعتهای تو نیز در معرض فنا و زوال در
آمده است و مهلت آن نیست پس در توبه بر روی او بسته شود و روح او با درد و رنج کشند
و ساقی یاس و نا امیدی شراب حسرت و ندامت بر تضییع عمر و تلف کردن اوقات بر او پیموده باشد
و بسا باشد که از هول سکرات احتمال تزلزل در بنیان ایمان او راه یابد و اصل دین او نیز
بر جا نماند نعوذ بالله من ذلک **خطر دویم** آنکه از تراکم ظلمت معاصی و نشستن غبار
مناهی آیینهٔ دل او زنگ گیرد بمرتبه که بصیقل توبه و انابت نتوان در مقام جلای آن
شد چرا که هر معصیتی که انسان مرتکب آن میشود در دل او تاریکی از آن بهم میرسد همچنانکه
از نفس آدمی بر روی آیینه و چون گناهان او بسیار شد آن تاریکی مرتبه مرتبه زیاده می
شود تا آنکه تمام دل او را فرا میگیرد و سیاه میسازد و چون بر آن ثبات ورزید و در مقام
رفع آن بتوبه و انابت در نیامد آن سیاهی اندک اندک در سرشت او جا میکند و طبیعی او
میشود چنانچه بخار نفسی که بر روی آیینه نشست و بسیار شد از آیینه زنگ میگیرد و
چون در مقام رفع آن نشدند و بسیار ماند آن زنگ در جرم آن جا میکند و جرم آن را بالکلیه
فاسد میسازد و چنان میکند که دیگر هرگز صیقل نگیرد چنانچه شاعر گفته **نظم** آهنی را
که موریانه بخورد ۞ نتوان برد از او بصیقل زنگ ۞ و از این دل گاه بقلب منکوس تعبیر میکند
یعنی دل سرنگون شده و گاه بقلب اسود یعنی دل سیاه و از قدوهٔ خلایق امام جعفر صادق

علیه السلام ماثور است که فرمود کان ابی یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئة
ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله یعنی بود
پدر من که میگفت هیچ چیز بیشتر از گناه باعث فساد دل نمیشود بدرستی که دل همراه
بگناه در میافتد و همیشه با گناه زد و خورد مینماید تا مغلوب او شود پس چون
مغلوب او شد و گناه بر او فایق آمد بالای او زیر میگردد یعنی سر او زیر میشود و بر
روی در میافتد چنانچه هرگز نتواند برخواست و روایت شده است از معدن
ماثر و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء
فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان
تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع
صاحبه الی خیر ابدا و هو قول الله عز و جل کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا
یکسبون یعنی نیست بنده از بندگان مگر آنکه در دل او نقطهٔ ایست سفید
پس چون مرتکب گناهی شد در آن نقطهٔ سفید نقطهٔ سیاهی بهم میرسد پس اگر در
مقام استغفار شد و از آن گناه توبه کرد آن سیاهی برطرف میشود و اگر در گناه
باقی ماند و باز گناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده میشود و همچنین تا آنکه سفیدی
را بپوشد پس چون سفیدی تمام پوشیده شد دیگر هرگز صاحب آن دل روی خیر
نمی بیند و اشارت باین معنی است قول خدای عز و جل در کلام مجید که کلا بل ران علی
قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نه اینچنانست که کافران میگویند بلکه پرده غرور و
غفلت دلهای ایشان را پوشانیده و زنگار انکار بر قلوب ایشان نهاده آنچه بوده‌اند
ایشان که کسب کرده اند از گناهان و معاصی پس قول امام علیه السلام در این
حدیث که لم یرجع صاحبه الی خیر تا آخر یعنی هرگز دیگر بازگشتی نیست صاحب آن





دل را بسوی خیر و التفات میکرد پس آنکه هر کس که دل او اینچنان شد دیگر هرگز از گناه باز
گشت نمیتواند کرد و در مقام توبه از آن نمیتواند شد و اگر بزبان گوید تبت الی الله رجوع
کردم و بازگشت نمودم بسوی خدای تعالی قول مذکور از او زیاده از حرکت دادن زبانی
نخواهد بود و دل او از آن آگاهی نخواهد داشت پس هیچ اثری از آن مترتب نیست و قول
مذکور از او مثل قول کازر نخواهد بود که شستم و پاک ساختم جامه را که اگر هزار بار
این سخن را بر زبان آورد جامه از چرک پاک نمیشود و سفید نمیگردد و دور نباشد که
این شود حال صاحب این دل بمساهله و بی پروائی در اوامر و نواهی شرعی چنان شود که
ضروریات دین در نظر او سهل نماید و وقعی و اعتبار احکام الهی از خاطر او زایل گردد
و طبع او نعوذ بالله نفرت گیرد تا آنکه منجر شود حال او بضعف عقیده و زوال ایمان
و بی ایمان از دنیا برود و این حالتیست که تعبیر از آن بسوء خاتمه و عاقبت بد میکنند
اجارنا الله و ایاکم عن ذلک نمایش سیوم مخفی نماند که توبه در جمیع اوقات از مکلفین
صحیح است و در آن بر روی ارباب عصیان باز است هر چند در مرضی واقع شود که ظن
غالب در آن مردن باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن مرگ بفعل آید
که حال معاینه عبارت از آنست همه اتفاق دارند بر آنکه قبول نیست و اجماع بر عدم
صحت آن منعقد و کلام الهی بزبان ناطق است که لیست التوبة للذین یعملون السیئات
حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و لا الذین یموتون و هم کفار
اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی قبول نیست توبه مر آنها را که عمل سیئه و بدی کنند تا آن
و از آن باز نمی ایستند تا آنکه حاضر میشود یکی از ایشان را مرگ میگوید بدرستی که اکنون
توبه می کنم و توبه همچنین قبول نیست کافران را که بعد از یقین شدن موت در مقام توبه
از کفر در می آیند آن گروه که بر کینه کاری ثبات ورزیدند تا رسیدن وقت رحلت و آن گروه

که بر کفر میبینداشاده ساخته ایم ما بجهت ایشان عذابی دردناک را و در حدیث از
سید احکام الهی حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه و آله روایت شده است که ان
الله یقبل التوبة العبد ما لم یغرغر یعنی بدرستی که خدای تعالی قبول میکند توبه
بنده را مادام که او را نفس غرغره نرسد و تغرغر عبارت از تردد و حرکت آب و امثال
آن است از اجساد مایعه در حلق و مراد اینجا تردد روح است در وقت جان کندن و
محدثین علمای امامیه رضوان الله علیهم حدیث بسیاری روایت کرده اند از ائمه
علیهم السلام در باب آنکه وقت حضور موت و ظهور علامات مردن و مشاهده
اهوال آن توبه قبول نیست و بعضی استدلال کرده اند بر این توجیه که ایمان برهانیست
یعنی ایمان مکلف است بآنکه بدلیل و برهان تحصیل آن نماید و مشاهده علامات
موت حقیقت امر را عیان میکند و طاقت کار را بالمشافهه بایکس مینماید و در
این حال تکلیف ساقط باشد چنانچه در آخرت که جمیع معارف و اعتقادات بدیهی میشود
جمیع تکالیف ساقط است و بعضی مفسرین گفته اند که از جمله الطاف الهی است که
امر کرده است قابض ارواح را که روح را از جانب انگشتان پا بیرون آورد و مرتبه مرتبه
بالا برده با سینه رسد و بعد از آن بحلق و از آنجا او را مهلتی باشد از برای دل
آوردن بخدای تعالی و عبادت توبه و وصیت و امثال این پیش از آنکه مرگ برو تنها
شود و وقت توبه نگذرد و چون روح از سینه بگذرد و بحلق رسد امر مردن بر او
متیقن میشود و پرجان میشود که تا وقتی که روح از بدن بیرون نرود و ذکر خدای عز
و جل بر زبان آورد امید بهرات لطف و غفران حاصل باشد تتمه چهارم بو شبه
نماند که توبه و انابت عبارت از تحریک زبان بلفظ استغفر الله نیست بلکه ناچار است توبه
کار را از رعایت امور چند تا توبه اش بمرتبه قبولی برسد شایسته غفران الهی گردد



وسید رضی رضی الله عنه در کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است که شخصی در حضرت
سرور اولیاء یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله حضرت فرمود
ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی
ستة معان اولها الندم علی ما مضی الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا الثالث ان
تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه املس لیس علیک تبعة الرابع ان تعمد الی کل
فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه
بالاحزان حتی یلصق الجلد بالعظم و ینشا بینهما لحم جدید السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما
اذقته حلاوة المعصیة خلاصه خطاب آنجناب کلام آنکه مادر از برای تو گریه
کند آیا میدانی که استغفار چه معنی دارد که این مقام سیمای بدرستی که استغفار درجه
ملا اعلی و مرتبه بزرگان عالم بالا است و آن اسمیست واقع بر شش معنی اول پشیمانی از گناهان
گذشته دوم عزم بر آنکه دیگر بر سر آن نروی سوم ادا کردن حقوق مردم با ایشان تا آنکه چون
در معرض لقای الهی در آیی لوح کردار تو از نقش گناه ساده باشد و دامان اعمال تو از آلودگی
و معاصی پاک چنانچه بسبب آن عقوبتی نباشد ترا چهارم آنکه توجه نمایی بسوی گوشت
بدن خود که از حرام روییده باشد پس بگدازی او را باتش حزن و اندوه تا اتصال یابد
پوست بدن تو باستخوان و بعد از آن گوشت تازه بروید ششم آنکه بچشانی جسم خود را
تلخی طاعت و فرمان برداری همچنانچه چشانیده بودی او را حلاوت معصیت و گناهکاری
و سابق راست که دعوی عجز و دوری گناه کار آغاز توبه و استغفار نموده و مذاقها
در مقام انابت و ندامت در دل مردم فروغ انوار غفران بر ظلمات احوال او بتابد تا
آنکه پیغمبران زمان در درگاه یزدان آورده در معرض مناجات استدعای قبول
توبه او نموده حضرت عزت جل شانه وحی او فرستاد که بجاه و جلال خود سوگند

پنجم آنکه توجه نماید بهر فریضه که از تو فوت شده باشد و چنانچه باید از عهده حقوق آن برآید

که اگر اهل زمین و آسمان همه شفاعت او کنند و وسیله آمرزش گناهان او گردند
هر اینه توبه او بمرتبه قبول نخواهد رسید و حال آنکه هنوز بحلاوت معصیت
و شیرینی گناهی که از آن توبه کرده است در دل او هست و از او مفارقت ننموده و در
کلام بعضی از اکابر واقع است که چنانچه کافی نیست در جلای آینه که از بسیاری
نفسی که بر او دمیده شده باشد و از کثرت بخارهای سیاهی که بر او نشسته
زنگ گرفته باشد مجرد باز داشتن نفس از آن تا مانع آمدن آن از آنکه بخاری بر او نشیند
بلکه تا آنچه اول نشسته است و باعث زنگ آن شده از آن بصیقل سعی زایل نسازی
و جرم آن از زنگ پاک نکنی جلا نمی یابد همچنین کافی نیست در جلا دادن آینه دل
از ظلمات معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک مناهی و باز داشتن نفس از اقدام
بمعاصی بلکه ناچار است که تا بکلی انوار توبه و طاعات و عبادات مرتفع سازی و زنگی
که از گناه بر آن نشسته است بصیقل اعمال صالحه و کردار نیک زایل کنی زیرا که چنانچه
از هر گناهی ظلمتی در دل می نشیند و بهر تقصیری که در واجبات واقع شود کدورتی بهم
میرسد همچنان از هر طاعتی نوری در آن احداث میشود و بهر عمل صالحی روشنی در آن بهم
میرسد و اولی آنست که هر ظلمتی که از گناهان در آن بهم رسیده باشد بنور عملی زایل سازی
که در مقابل آن گناه باشد بدین وجه که در گناهان خود در نگری و همه را بتفصیل ملاحظه
نمایی و طلب کنی حسنه را که در مقابل آنست و برفعی که بآن گناه قیام نموده بآن حسنه که
در مقابل آنست قیام نمایی مثلا رفع کنی گناه شنیدن ساز و غنا را بشنیدن قرآن و حدیث
و مسایل دینی و بر طرف سازی گناه مس کردن مصحف را که بی طهارت از تو واقع شده بتعظیم
مصحف و بوسیدن و بچشم نهادن و کثرت تلاوت آن و گناه جنب رفتن بمساجد را
باعتکاف در آن مساجد و زیادتی نماز و عبادت در کنجهای آن و مباشر جاروب کردن



آن شدن و آنچه از این قبیل باشد اما در حقوق الناس و آنچه تعلق بمردم داشته باشد
باید که اولا در مقام ادای آن بایشان در آیی و حلیت از ایشان طلبی بعد از آن رفع کنی گناه آزار
که از تو بایشان رسیده است باحسان و تواضع بجا آوردن و مال خود بواسطه ایشان که
و گناه غیبت ایشان را که از تو واقع شده باشد بثنا و مدح ایشان در مجالس و محافل
و منتشر ساختن اوصاف حمیده ایشان و بر این قیاس رفع کنی هر گناه از گناهان خود را
از حقوق الله و حقوق الناس ببخشند او چیزی که در مقابل آن باشد چنانچه طبیب علاج هر
مرض بضد آن مرض مینماید خدای تعالی همه را توفیق روزی کناد بمنه و کرمه [illegible]
بباید دانست که اگر گناه تابع نداشته باشد امر دیگر و آنکه بحسب شرع قیام بآن لازم باشد
مثل پوشیدن حریر و شنیدن ساز و غنا و امثال آن همین پشیمانی از آن بر وجهی که
لازم داشته باشد عزم بر ترک آن بقصد قربت کافیست و چیزی دیگر سوای آن لازم
نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته باشد از حقوق الله و حقوق الناس خواه مالی باشد
و خواه غیر مالی واجبست با پشیمانی و با توبه اتیان بآن گاهی که قدرت بر آن داشته باشد
و اما حقوق الله غیر مالی اگر حقی باشد که از جانب شارع از برای بعضی گناهان تعیین
شده باشد مثل قضای نماز و روزه و کفارات و امثال آن آن نیز واجبست بجای آوردن
آن با توبه گاهی که قدرت بر آن داشته باشد و اگر محل حد شرعی باشد مکلف مخیر است
میان آنکه اعتراف کند نزد حاکم شرع تا حاکم اقامت حد نماید یا آنکه پنهان دارد
از توبه و انابتی که میان او و خدای تعالی واقع شود اکتفا نماید و در اینوقت حد از
او ساقط خواهد بود و گاهی که توبه پیش از ادای شهادت جمعی باشد بر آن نزد حاکم
شرع و اما حقوق الناس مالی هیچ شک نیست که واجبست بری ساختن ذمت خود از آن
و در مقام ادای آن بصاحبان حق در آمدن تا ممکن باشد و اگر صاحب حق فوت شده

باشد وارثان او در هر طبقه قایم مقام او خواهند بود چون بایشان برساند
در ایام حیات خود یا بعد از فوت او وارثان او از ترکه او برساند یا بیگانه در
ایام حیات یا بعد از فوت او مردی تبرع از جانب او بایشان برساند از ذمت او بری خواهد
شد و اگر کسی در مقام ادای آن نشود نه بصاحب اصلی و نه بوارث او در ذمت او بماند
تا روز قیامت فقهای امامیه رضوان الله علیهم در مستحق آن در روز قیامت چند
قول است **اول** آنکه مستحق آن صاحب اول است که در دنیا حق او غصب شده **دوم**
آنکه حق وارث آخر است و اگر امام باشد **سوم** آنکه منتقل بخدای تعالی میشود و حق تعالی
الله بان میکرد و ایشان را در آن حق تعیم نماید و اما حقوق الناس غیر مالی باید اگر
اضلال و ارشاد بود تنها باشد واجب خواهد هدایت و براه در آوردن ایشان اگر
قصاصی باشد مثل آنکه کسی را کشته باشد و او را با ظاهر بایکشت واجبست که مستحق
آن قصاص اعلام نماید و تمکین دهد او را از احقاق آن مثل آنکه در مادّه مذکوره
بگوید به پسر او مثلا که پدر ترا کشته ام اگر میخواهی بکش مرا و اگر میخواهی ببخش و اگر حد
باشد مثل آنکه دشنام بزنا داده باشد مؤمنی را اگر آن شخص عالم باشد بان واجبست
تمکین او در اقامت حد و گذاشتن که او را حد بزند و اگر عالم نباشد آیا واجبست اعلام
بان یا نه هر دو وجه محتمل است اما وجوب اعلام بواسطه آنکه حق آدمیست و
ساقط نمیشود تا او ساقط نسازد و اما عدم وجوب بواسطه آنکه اعلام مذکور باو
باعث تجدید ایذا و آزار اوست و تغییه اوست بر امری که باعث دشمنی و عداوت
میشود **و باید دانست** که اتیان بانچه اقدام بگناه لازم داشته باشد از امثل
قضای عبادتی که او را فوت شده باشد و ادای حقوق و تمکین وارث از قصاص و اقامت
حد و امثال آنچه مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه آنها واجبست برسر خود





و توبه بدون آن صحیح است هر چند بهمان کاملتر و مقام تر میشود **و باید دانست** که تو
به چند قسم است توبه از جمیع گناهان که متضمن عزم بر ترک آن باشد تا آخر عمر و توبه
مبعّضه و آن توبه از بعض گناهانست دون بعضی و توبه موقّته و آن توبه تا وقت
معیّنست مثل آنکه توبه کند از گناهان تا آخر سال یا تا آمدن شخصی از سفر و امثال
آن و توبه مجمل و آن توبه از گناهانست بی آنکه ملاحظه کل یا بعض یا تا آخر عمر یا تا وقت
معیّن در آن شده باشد و علما را در صحت سه قسم آخر خلافست و اصح آنست که توبه
مبعّضه صحیح است و اما توبه موقّته بمعنی که مذکور شد چون شرط کرده اند در تو
عزم بر ترک گناه را تا آخر عمر ظاهر آنست که صحیح نباشد و اما توبه مجمل خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه در آن توقف کرده است و حکم بصحت و عدم صحت آن نکرده و شیخ بهاء الدین طاب
ثراه گفته که اگر قایل بصحت آن نشویم دور نخواهد بود چه دلیلی نیست بر آنکه ملاحظه
تفصیل در توبه شرط باشد والله اعلم **فایده ششم** در آداب توبه و اموری که تایب را اتیان
بانها سنّت است **از آنجمله** غسل کردن بعد از فراغ از توبه خواه توبه از کفر باشد که عبارتست از
اسلام آوردن کافر است و خواه از فسق و مناهی اعم از آنکه کبیره باشد یا صغیره و از کلام شیخ
مفید علیه الرحمه مفهوم میشود که استحباب غسل مذکور مخصوص است بتوبه که از کبایر
باشد و توبه از صغایر را غسل در کار نیست **و از آنجمله** شستن لباسی که در حین مباشرت گناه
آنرا در بر داشته و این را بعضی از متاخرین علمای ما نقل کرده اند و اکثر متعرض ذکر آن نشده اند
و حدیثی در این باب بنظر جامع کتاب نرسیده و شاید وجه در آن موافقت و مطابقت ظاهر با
باطن در تطهیر و پاکیزگی بوده باشد **و از آنجمله** نماز گذاردن هر قدر که میسر شود چنانچه در
حدیث وارد شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بشخصی که توبه کرده بود خطاب
فرمودند که قم فاغتسل و صلّ ما بدا لك یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه توانی گذارد

و در حدیثی وارد شده است که نماز از دو رکعت است و در روایت دیگر چهار رکعت واز انجمله
روی را بر زمین گذاشتن و بر خاک مالیدن چه اینحالت بالاترین مراتب خضوع و تذلل است
که در این مقام از بنده مطلوب میباشد و در حدیث آمده که اوحی الله الی موسی علیه السلم
یا موسی اتدری لم اصطفیتک کلیما قال لا یا رب قال لانی قلبت عبادی ظهراً لبطن
وبطناً لظهر فلم ار اخشع منک لی انک اذا سجدت وضعت وجهک علی التراب یعنی حضرت
عزت جل شانه وحی بحضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلام فرستاد که ای موسی
هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و بشرف تکلیم ممتاز و مخصوص ساختم موسی گفت نمیدانم
پروردگارا خدا تعالی فرمود بواسطه آنکه بندگان خود را تمام پشت و شکم و پشت
گردانیدم کنایه از آنکه بظاهر و باطن و نهان و آشکار ایشان واقف شدم پس از تو فروتن
تری نیافتم بدرستیکه چون از برای من سجده میکنی رخسار روی خود را از روی عبودیت
و بندگی بر خاک میمالی واز انجمله گریستن بصدای بلند و دل اندوهگین تا آنکه اشک بر رخسار
روان گردد و در روایت از معدن مآثر و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام است که ما من
شیء الا وله کیل و وزن الا الدموع فان العین اذا اغرورقت حرمها الله علی النار فان
سالت علی الخد لم یلحق وجهه قتر ولا ذلة ابداً یعنی نیست طاعتی مگر آنکه در روز قیامت
از مقداری میباشد که در میزان اعمال بحیطه وزن و کیل در آید مگر اشک چشم که از او وزنی
نیست بدرستیکه چون چشم پر شود از اشک خدا تعالی آن را بر آتش جهنم حرام میسازد پس
اگر اشک بر گونهای روی روان گردد هرگز بر روی آن شخص غبار و ملال نخواهد نشست
و خاک مذلت نخواهد رسید واز آنحضرت نیز مرویست که اطلب الاجابة عند اقشعرار
الجلد و عند افاضة العبرة و عند قطر المطر و اذا کانت الشمس فی کبد السماء فانها ساعة
فیها تفتح ابواب السماء و یرجی فیها العون من الملائکة والاجابة من الله ملخص معنی کلام



امام علیه السلام آنکه طلب کن اجابت دعا را در وقت قشعریره پوست بدن از خوف خدای
عز و جل و هنگام ریختن اشک از چشم و وقت آمدن باران و وقت رسیدن آفتاب بدل
آسمان که هنگام زوال است بدرستیکه اینها ساعتی چند است که در آسمان در آن زمان باز
میشود و امید یاری از ملائکه رحمت و استجابت دعا از حضرت عزت جل شانه در این
اوقات شریفه میرود واز انجمله ملامت و سرزنش نفس است بسخت ترین انواع ملامت که
او را بسبب ارتکاب گناه در معرض سخط و غضب الهی در آورده و مستوجب عقوبات اخروی
کرده و بحجاب معصیت میان او و پروردگار انداخته واز فیض فیوضات ربانی و الطاف جناب
سبحانی ممنوع و محروم ساخته است واز انجمله بسیار صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل او صلی الله
علیه و آله در اثنای انابت و توبه خصوصاً در اول و آخر تا آنکه بیمن برکات آنجناب
دعای او بهدف اجابت و شرف استجابت مقرون گردد چه خدا تعالی کریم تر است از آنکه
اول و آخر را قبول فرماید و وسط را رد نماید واز رشید ارکان دین حضرت امام زین العابدین
امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که فرمود کل دعاء محجوب عن السماء حتی یصلی علی
محمد و اله یعنی هر دعائی ممنوع است از آنکه بآسمان رسد تا صلوات بر پیغمبر و آل او فرستاده
شود واز انجمله دعا کردن بادعیه که از برای توبه مأثور و منقول شده است و افضل آنها
خواندن دعای صحیفه کامله است که از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین صلوات
الله علیه در طلب توبه مأثور است واز انجمله مداومت بر استغفار و تکرار استغفر الله بسیار
و اقلا هفتاد بار و در فضیلت آن احادیث بسیار وارد شده و کافیست در فضیلتش آنکه جناب
مقدس الهی استغفار را مقرون ببقای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که و ما
کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی نیست آنکه خدای
تعالی امت را عذاب کند در حال آنکه تو ای محمد در میان ایشان باشی و نیست آنکه ایشان را عذاب

کند وحال آنکه ایشان استغفار میکرده باشند پس چنانچه وجود رحمت امود معنبر
امان بوده است از عذاب استغفار نیز امان نیست ایشان را از آن که تا با استغفار مدام
داشته از مؤاخذه بر معاصی و عقوبت مأمون باشند **نمایش هفتم** پوشیده نماند
که چون نفس انسانی بمقتضای طبع و ترغیبات شیطانی مایل بمعصیت و گناه است
و از وظایف طاعت و عبادت ابی و استنکاف مینماید پس ناچار است دوری از اسباب
و بواعث چند که بواسطه آنها تحصیل درجه توبت و انابت تواند نمود و سالک عبودیت
و بندگی بقدم اجتهاد می‌توانسته باشد پیمود و تحصیل آن حالت بچند طریق میشود
**اول** آنکه آدمی متذکر شود و تأمل نماید در ضمن آیات کریمه و احادیث شریفه که در باب
توبه وارد شده و آن بسیار است از آنجمله حق تعالی میفرماید انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب علیهم یعنی اینست و جز
این نیست که قبول توبه و بازگشت از عقاب بلطف و مغفرت مر خدا را است عز و جل
از برای آنانی که مرتکب اعمال زشت و کردار ناشایست شوند از روی جهالت و نادانی
بعد از آن زود توبه کنند و در مقام انابت و بازگشت از آن شوند پس خدای تعالی توبه
ایشان را قبول فرماید و نیز حضرت عزت در کلام عزیز فرموده که وان استغفروا
ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی ویؤت کل ذی
فضل فضله یعنی استغفار کنید مر پروردگار خود را بعد از آن بالخلاص در مقام توبه
بسوی او شوید شما را بمنفعتهای نیکو در سرای دنیا بهره‌مند کند تا آنکه اجل معلوم
شما در رسد و بهره دهد در آخرت هر که را که زیادتی در عمل در دنیا بوده جزای زیاده
او را که چیزی از آن کم نشود و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست
که التائب حبیب الله توبه‌کار حبیب خدا است عز و جل و خدای تعالی او را دوست بدارد





و پیشوای اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که لا خیر فی الدنیا الا
لرجلین رجل اذنب ذنبا فهو یتدارکه بالتوبة و رجل یسارع فی الخیرات و من اعطی التوبة
لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة حاصل معنی آنکه خیر و منفعتی
نیست در دنیا مگر از برای دو کس مردی که گناهی کرده پس گناه خود را بتوبه و انابت
تدارک میکرده باشد و مردی که در مراسم خیرات مبادرت و پیش دستی کند و همواره
باعمال نیک قیام و اقدام نماید و بکسی که توبه داده شود توفیق انابت باید از قبول آن
محروم نمیگردد و بکسی که استغفار داده شود از غفران و آمرزش محروم نخواهد بود
**دویم** آنکه آدمی بنظر تأمل و اعتبار در قباحت معاصی در نگرد و از روی بصیرت و
حقیقت شناعت گناه را ملاحظه کند زیرا که دروغ و خیانت و دزدی و غدر و زنا
و امثال آن امور چند است که بدیهه عقل بقباحت و شناعت آنها حکم میکند و طبع
سلیم از قبول آنها مضایقه و استنکاف مینماید و با قطع نظر از نهی شرع و عقوبات اخروی
که در ازای هر یک مقرر است و از اینجاست که مظهر احکام دین حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرموده که الغیور لا یزنی یعنی صاحب غیرت هرگز مرتکب زنا نمیشود **نقلست** که جعفر
بن ابی طالب رضی الله عنه در ایام جاهلیت مباشر شرب خمر و زنا با وجود شیوع تمامی که
در آن عهد داشت نکرده بود چون بشرف اسلام رسید جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه وآله با او خطاب نمود که ای جعفر بدرستی که حق تعالی بر اجتناب از زنا و معصیت شکر
و تحسین فرموده جعفر گفت یا رسول الله دانستم که هر که بزنان مردمان زنا کند مردم بزن
زنان او این عمل کنند و کسی که شراب خورد عقل از او زایل شود و میان حسن و قبح تمیز
نتواند کردن از این جهت از این دو عمل اجتناب نمودم و طریق مخالفت شیطان در این
دو سرمایه فسق و عصیان پیمودم **سیوم** متذکر شدن عقوبات اخروی و

مراتب عذابی که در جهنم مراوبار معصیت وا معین است و با خود تأمل نماید که این جسم
ضعیف و بدن نحیف چگونه تحمل عقوبات اخروی میتواند شد که طاقت دخول آتش
میتواند داشت که بعضی از آن بعض دیگر را میخورد و اجزای آن برهم دیگر حمله آور
میشود و در آن افعی و عقربی چند است مانند استران که بها بخورده هر گاه نیش زنند
الم سم آن تا چهل سال در بدن باقی ماند و دیگر احادیث و اخبار که در مراتب عقوبت
و اهوال قیامت مأثور است **چهارم** بخاطر آورد شرافت آن سرای و سعادت آخرت
و دنائت لذات دنیا پس از روی تحقیق بفهمد و ادراک کند که فوت لذات آخرت و نعیم
بهشت عنبرسرشت بالاتر لذات فانیه این چند روزه دنیاست که لذات آخرت را نهایت
و اخری متصور نیست و مراتب لذات چند در بهشت میباشد که هیچ چشمی ندیده و گوشی
نشنیده و بخاطر احدی خطور ننموده و مستلذات فانیه سرای دنیا با وصف آنکه
بانواع مکاره و معایب مشوب و ممزوج است باندک وقتی زایل میشود و عنقریب است که
بساط عیش و انبساط عالم دنیوی برچیده شود که اثری از آن باقی نماند **پنجم** آنکه متذکر
شود و بخاطر گذراند نزدیکی مرگ و مرحلت از دنیا را چه رسیدن مرگ امریست یقینی و هیچ
احدی را در آن شکی و شبهه نیست و هر چه آمدنیست زود در میرسد و گاه باشد که ناگاه
او را فرا گیرد و مرگ خراب کننده بنیان شهوات و مزیل مواد مستلذات است **ششم** آنکه
ملاحظه کند از املاء الهی که عبارت از مهلت دادن و مؤاخذه نکردن بنده است
در حال معصیت چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده که و املی لهم ان کیدی متین
یعنی ایشان را مهلت میدهیم و مبادرت بمؤاخذه و عقاب ایشان نمیکنیم چه مبادرت
در مقام انتقام و شتاب در عقاب کسی میکند که از فوت مدعی خود اندیشه داشته باشد و
همچنین باید از استدراج الهی که عبارت از تجدید نعمت است بر آدمی بعد از صدور گناه





از او پس نباید بآن فریفته گردد چه احداث نعمت بر این کس بعد از معصیت سقوط نعمت و
بواسطه اتمام حجت است پس سزاوار آنست که از مهلت در اجل و ورود نعمت بعد از
معصیت در مقام خوف و حذر بود و هر گاه عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست این
اسبابی که نگاشته کلک بیان گردید تأمل کند طریق تحصیل توبه و انابت بر او سهل و
آسان میگردد والله ولی التوفیق **باب اول** در بیان صبر و اقسامش و فضیلت
آن و فوایدی که بر آن مترتب است و طریق تحصیلش و در این باب هفت نمایش است
**نمایش اول** در حقیقت صبر علمای اخلاق در تعریف آن گفته اند که صبر عبارت از
ثبات ورزیدن باعث دین است در مقابل باعث هوی و هوس و بیان این اجمال آنکه
صبر مخصوص بنوع انسانست که در مخلوقات دیگر از حیوانات و ملائکه متصور نیست
اما حیوانات بواسطه آنکه شهوت اکل و شرب بر ایشان مسلط است و مسخر آنند که باعثی
در حرکت و سکون ایشان غیر از شهوت نمیباشد و در ایشان قوتی نیست که در مقام مقابله
شهوت بر آمده ایشان را از مقتضای خود در نماید تا آنکه آن قوت را در مقابل شهوت صبر
گوییم و اما ملائکه بواسطه آنکه ایشان مجرد اند از برای شوق مشاهده جمال جلال پروردگار
و ابتهاج بدرجه قرب و حضور حضرت او بکار رجل شانه و بر ایشان شهوتی تسلط و
استیلا نیافته که ایشان را از این حالت باز دارد تا محتاج باشند بقوتی که در مقام
رفع موانع آن از ایشان بر آید و اما انسان پس او در ابتدای خلقت بجهت نقص اتصاف
میدارد مانند حیوان که در او بجز شهوت غذا خوردن که محتاج الیه است چیزی دیگر نیست
بعد از آن شهوت لعب و بازی و بعد از آن شهوت زینت و بعد از آن شهوت مقاربت بهمین
ترتیب در او ظاهر میشود و در او قوت صبر وجود نمیدارد تا آنکه خدای عزوجل بفضل
کامل و لطف شامل انسان را اکرام فرموده و درجه او را از درجه سایر حیوانات و

بهایم ممتاز و اعلا نموده و در هنگام اکمال او و اشرافش بمرتبهٔ بلوغ که اوان جریان
قلم تکلیف است براو دو ملك براو موکل داشته تا یکی او را هدایت و راهنمایی کند
و دیگری امداد و تقویت پس بسبب امداد و اعانت دو ملك از صنف حیوانات
ممتاز گردید و بمعرفت و شناسایی پروردگار خود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و مصالحی
که تعلق بعواقب کارها دارد دست اختصاص یافته و همه اینها از جانب ملکیست که مامور
بهدایت اوست پس انسان را بسبب نور هدایت علم و معرفت حاصل است که بعضی
شهوات نفسانی را عاقبتهای بد میباشد و مآل اینها از برای او مضر است نهایت چون
هدایت بر تنهایی در ترك و اجتناب آنچه او را عاقبت مضر است کافی نیست مادام که او را
قوتی بر ترك مضر نباشد چه بسیاری از اسباب مضره میباشد که آدمی از آن میداند و معرفت
بضرر آن میدارد مانند مرضی که براو وارد شود و هدایت مالك قوت و قدرتی بر دفع آن از
خود نیست لاجرم آدمی را احتیاج است بقوتی که بدستیاری آن دفع شهوات از خود
میکرده و در مقام مجاهده با شهوت با مدادان قوت بر آید تا آنکه قطع عداوت و نقاضت
شهوت از نفس میشموده باشد پس خدای عز و جل ملك دیگر را موکل فرمود که او را امداد
و تقویت بلشکری چند کند که چشم ظاهر قابل مشاهده اینها نیست و این لشکر را بمجاهده
و مجادله لشکر شهوت مامور و معزز داشت پس گاه این لشکر در دفع خصم غالب میباید و گاه
ضعیف و اختلاف آن در قوت و ضعف بحسب امداد و اعانت الهیست بنده خود را تایید
و یاری چنانچه نور هدایت نیز در طبقات خلق مختلف میباشد بسبب اختلاف اشخاص
پس ازین صفت که انسان بآن در دفع شهوات نفسانی از سایر حیوانات امتیاز یافته عبادت
از باعث دینی است و مطالبهٔ شهوات و خواهش مقتضای خود را عبارت از باعث هوی
و هوس است و باید دانست که همواره مجادله و قتال میان باعث دینی و باعث هوی در کار است





و میدان این کار و زار دل میباشد و امداد باعث دینی از جانب ملائکه ایست که یاری
کنندگان گروه الهی اند و امداد باعث هوی از جانب شیاطین است که مدد کنندگان
دشمنان خدا اند پس بتقریب این کلام ظاهر شد که صبر عبارت از ثبات ورزیدن باعث دینی است
در مقابل باعث هوی و هوس پس اگر ایستادگی در این مقام ثبات ورزید تا بر لشکر شهوت
فایق و غالب گردید و بر مخالفت مقتضای شهوات استمرار گرفت لشکر الهی را نصرت و یاری
کرده است و بگروه صبر کنندگان ملحق شده و اگر در این مقام سستی کند و ضعف ورزد تا
آنکه شهوت براو غالب آید استعمال صبر چنانچه باید نکند در سلك پیروان شیطان
انتظام خواهد داشت **فایدهٔ دوم** در اقسام صبر و اسامی آن بباید دانست که صبر بر
دو نوع میباشد بدنی و نفسانی بدنی از قبیل تحمل و تاب آوردن مشقتهای بدنی و ثبات
ورزیدن بر آن و این یا بفعل است مانند ارتکاب اعمال شاقه از عبادات و غیر آن یا بتحمل
مانند صبر و شکیبایی بر بیماریهای سخت و جراحتهای منکر و مانند آن و این نوع از صبر
هرگاه موافق شریعت غرا بعمل آید محمود و پسندیده خواهد بود نهایت پسندیدهٔ تمام آن
نوع دیگر از صبر است که عبارت از صبر نفسانیست از خواهشهای طبیعت و باز داشتن
آن از مقتضای هوی و هوس و این نوع اگر صبر از شهوت شکم و فرج است آنرا عفت گویند
و اگر صبر بر تحمل مکارهیست که بر انسان وارد میشود اسامی آن مختلف است بسبب اختلاف
آن مکروه پس اگر در مصیبت باشد اسم صبر است و ضد آن حالتیست که آنرا جزع گویند که
از آن حالت در حال مصیبت صدا بلند کردن و روی خراشیدن و گریبان دریدن و مانند
آن ناشی میشود و اگر صبر بر تحمل حالت غنا و توانگریست چنانچه او را از بسیاری مال طغیانی
بهم نرسد و از جادهٔ خود بیرون نرود آنرا ضبط نفس گویند و ضد آن حالتیست که آنرا بطر
نامند که عبارت از نشاط طبیعت و از جای بیرون رفتن است باعتبار غنا و مال و اگر صبر

در جنگ و هنگام مقاتله و کارزار است شجاعتش گویند و ضدش جبن است یعنی ترس و بیم
و اگر صبر در خشم فرو خوردن است از احلم گویند و ضدش غضب است و اگر صبر بر حادثه
از حوادث روزگار است از اسعت صدر یعنی گشادی سینه گویند و ضدش ضجر و برم است
که عبارت از تنگی سینه است و اگر صبر بر پنهان داشتن سخن است از اکتمان سر گویند و ضد
او اذاعه که عبارت از فاش کردن راز است نامند و اگر صبر از فضول عیش دنیا است او را
زهد گویند و ضد آن حالتیست که او را حرص گویند و حضرت عزت جل شانه در کلام
مجید اقسام صبر را جمع فرموده در ضمن این آیه کریمه همه را صبر نامیده که وَالصَّابِرِينَ
فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی
آنانکه صبر ورزیده اند در مصایب و در زمان تنگی و بیچارگی و در هنگام جنگ و قتال آنان
کسانی اند که راست گفته اند و بفضیلت صدق اتصاف داشته اند و آنان پرهیزکارانند
نمایش سوم در فواید صبر مخفی نماند که بر صبر و فواید عظیم مترتب میشود اول آسان شدن
مراسم عبادت و بندگی بر نفس آدمی است بسبب صفت صبر بواسطه آنکه نفس انسانی بالطبع
از قبول بندگی نفرت مینماید و از مقام عبادت و طاعت ابا و استنکاف دارد از اینجاست که
بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که هیچ نفسی نیست مگر آنکه در او مرکوز و پنهانست آنچه را
فرعون اظهار و آشکار نموده از دعوی ربوبیت و خدایی چنانکه چون فرعون بسبب قبول
اذعان اتباع و اطاعت قوم خود مجالی و دستگاهی از برای این دعوی یافت لاجرم
باظهار آن مبادرت و اقدام نمود و هیچ شخصی نیست مگر این حالت را با غلام و خدمتکار
و هر که در تحت فرمان اوست دعوی مینماید هر چند که از تصریح بان و اظهارش بزبان
امتناع مینماید باشد چه هرگاه غیظ و از جای بر آمدن که اینکس را در هنگام تقصیر
اتباع و خدم دست میدهد ناشی نمیشود مگر از اضمار دعوی کبر و بزرگی در طبیعت و





منازعه جناب آفریدگار در ردای عظمت و جلال که مخصوص جناب مقدس اوست پس
بنابراین بندگی و طاعت شاق و دشوار است بر نفس انسانی و چون باستعمال صبر و شکیبائی
در مقام زجر و ردع طبع از آن بر آید وظایف عبادت و مراسم طاعت بر او سهل و آسان باشد
دوم دریافت ثواب و اجر در روز قیامت بازای صبر بی اندازه و حد چه هیچ طاعتی و
عبادتی نیست مگر آنکه جزای آن در روز جزا معلوم و مضبوط است بغیر صبر که ثواب آن از
حیطه ضبط حساب کنندگان بیرون است و کلام الهی بحقیقت این معنی ناطق است که إِنَّمَا
يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و حضرت احدیت عز اسمه در کلام مجید در مقامات
مقام بشارت صبر کنندگان را یاد فرموده و بسیاری از خیرات و درجات را نتیجه صفت صبر
نموده چنانچه فرموده است وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا یعنی از جماعت
بنی اسرائیل امام و پیشوایان چند قرار دادیم که باوامر و فرمان ما مردم را هادی و راهنما باشند
چون ایشان بر مشقتهای طاعات و سختیهای بلا صبر ورزیدند و باین سبب شایسته
مرتبه اقتدا و امامت گردیدند و نیز جناب الهی فرموده که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ
بِمَا صَبَرُوا یعنی بعمل آمد و بحقیقت پیوست کلمه پروردگار تو ای محمد بر جماعت بنی اسرائیل
چون ایشان بر اذیت فرعون صبر کردند و ثبات قدم ورزیدند و مراد بکلمه پروردگار در
این مقام چنانچه بعضی مفسرین گفته اند اهلاک فرعون و اتباع اوست و استخلاف ایشان
بانجماعت و جناب اقدس الهی از برای ارباب صبر اثبات صلوات و رحمت و هدایت نموده که
بازای دیگر اعمال و طاعات این صفات ثلثه بجمع نیامده است چنانچه در ضمن این آیه
کریمه اشاره بان فرموده که أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ
مجملا استقصای آیات کریمه در این باب موجب طول کتابست و از قدوه ارباب دین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله الصبر ثلاثة

صبر عند المصيبه وصبر على الطاعة وصبر عن المعصية فمن صبر على المصيبه حتى
يردها بحسن عزائها كتب الله له ثلاثمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجه كما بين السماء
الى الارض ومن صبر على الطاعه كتب الله له ستمائه درجه ما بين الدرجه الى الدرجه كما بين
تخوم الارض الى العرش ومن صبر عن المعصية كتب الله له تسعمائه درجه ما بين الدرجه الى
الدرجه كما بين تخوم الارض الى منتهى العرش یعنی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله که
صبر بر سه نوع میباشد یکی نزد مصیبت دوم صبر بر طاعت سوم صبر از معصیت پس
کسی که صبر کند بر مصیبت تا آنکه او را بحسن عزای خود برگرداند یعنی اظهار جزع و اموری
که نهی از آن در مصیبت وارد شده نماید خدای تعالی سیصد درجه از برای او بنویسد که
مسافت هر درجه تا درجه دیگر مثل مسافت ما بین زمین و آسمان باشد و کسی که بر طاعت
صبر کند و نفس را از سمت تکاهل و تکاسل در آن ممنوع و مقهور سازد خدای عز و جل
ششصد درجه از برای او بنویسد که فاصله میان هر درجه تا درجه دیگر مانند مسافت
مانند مسافت ما بین منتهای زمین تا عرش بوده باشد و کسی که صبر کند از معصیت
و نفس را از متابعت و نفس را از متابعت هوی و هوس باز دارد خدای تعالی بواسطه
او بنویسد نهصد درجه تا درجه دیگر مانند مسافت میان منتهای زمین تا منتهای
عرش **نمایش چهارم** چون دانستی که در ازای صبر بر طاعت چه مقدار از اجر و مثوبات از
خدای عز و جل کرامت میشود پس باید دانست که طاعت کننده را احتیاج باستعمال صبر
در طاعت در سه حالت میباشد **اول** پیش از ادای طاعت و آن میباشد بتصحیح نیت و
ادای عبادت بر وجه اخلاص و صبر و دوری از شوب ریا و سمعه و اجتناب از آفات
و مفسدات طاعت و همت بستن بر آنمعنی و این نوع از صبر نزد دانشمندان حقیقت
اخلاص و نیت و واقفان بر دقایق ریا و مفسدات عبادت بغایت صعب و دشوار است

ما بین درجه



چنانچه در باب نیت و اخلاص مذکور خواهد شد بعضی از مفسرین گفته اند که باین
جهت حضرت عزت جل اسمه صبر را مقدم داشت بر عمل در ضمن این آیه کریمه که إِلَّا
الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ چه تقدیم صبر بر عمل صالح ایشان باهتمام در آنست
**دوم** صبر در حالت ادای عمل و کردن طاعت تا آنکه او را در خلال اعمال غفلتی از ذکر جناب
حق تعالی دست ندهد و از تحقیق آداب و سنن کسالت نکند و بر شروط آن بنهج مقرر در
شرع اقدام نماید و دوام و استمرار تا فراغ از عمل مبذول داشته باشد پس باید در این حالت ملازم صبر
بود تا عمل از شوب جمیع معایب و مفاسد باتمام رسد و بعضی از علمای اعلام گفته اند که
شاید مراد از صبر در آیه ولفی هدایه نعم اجر العاملین الذین صبروا و على ربهم
يتوكلون صبر بر اتمام عمل بر وجه اتم و اکمل بوده باشد **سوم** صبر بعد از فراغ از
عمل و اتمام طاعت چه اینکس را احتیاج است در این هنگام بصبر کردن از افشای آن
و اظهار آن بمردم در ملا بقصد سمعه و ریا و صبر از نظر کردن بعمل و عبادت بدیده
عجب و خود پسندی که آفت اعمال و موجب حبط و ابطال اجر آنست چنانچه حق تعالی در
کلام مجید اشاره بآن فرموده که وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ یعنی عمل خود را باطل مکنید
و بسبب ریا و سمعه و عجب ثواب آنرا زایل مسازید و نیز در قرآن عزیز میفرماید که وَلَا
تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ یعنی تصدق خود را بسبب منت نهادن بر فقیر و اذیت
او باطل و ضایع مکنید پس کسی که در عمل تصدق از وضع منت بر فقیر و اذیت او
صبر ننموده عمل خود را بنص این آیه کریمه باطل کرده خواهد بود **نمایش پنجم** مخفی نماند
که آنچه بآدمی وارد میشود از اموری که در القا او را احتیاج بصبر است یا آنکه اول
و آخرش منوط و مربوط باختیار اوست مانند طاعات و معاصی که مبدا و منتهای
آنها باختیار اینکس میباشد یا آنکه اول آن اختیاری نیست نهایت او را اختیاری هست

از اله و برطرف کردن آن بوده باشد از قبیل تشفی و انتقام گرفتن از کسی که اذیت
باو رسانیده باشد با آنکه اول و آخر هیچ یک اختیاری او نباشد مانند مصایب
و نوایب روزگار که بر آدمی از روی اضطرار دست میدهد و خواهی نخواهی باو میرسد
که او را مطلقا در نزول و دفع آنها اختیاری متصور نیست پس امور وارده بر انسان
بسه قسم انقسام می یابد قسم اول آنچه باختیار اینکس صورت ورودی یابد و آن عبارت
از افعال طاعات و معاصی است اما صبر بر طاعت پس آن بنحویست که بتفصیل سبق ذکر
یافته و اما صبر از معصیت و گناه پس باید دانست که آدمی با آن نهایت احتیاج و افتقار است
و صعب ترین انواع این صبر صبر از گناهیست که بحسب عادت مالوف و مانوس مردم
گردیده و میانه ایشان شیوع تمام بهم رسانیده چه عادت مر انسان را بمنزله طبیعت دویم است
و انحراف طبع از آن بغایت دشوار است مانند معاصی که از زبان ناشی میشود از غیبت و
دروغ و منازعه و انواع شوخیها و ظرافت که مستلزم آزار جمعی بوده باشد پس
باید در این مقام اهتمام تمام بر صبر مرعی و معمول داشت و ثبات قدم جو نمود از عالم
بر مخالفت عادت ورزید از سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود المهاجر من هجر السوء و المجاهد من جاهد هواه یعنی مهاجرت کننده در حقیقت
کسی است که از بدی هجرت کند و از قبایح و مناهی دوری اختیار نماید و جهاد کننده
کسیست که با هوی و هوس جهاد میکرده نفس سرکش را مغلوب خود سازد قسم دوم آنچه
ورود آن بر آدمی اولا منوط باختیار او نباشد لیکن او را در ازاله و دفع آن از خود اختیاری
نیست بوده باشد مانند اذیتی که بزبان یا بفعل از شخصی باو واقع شود باختیاری بر
نفس یا مال از احدی صادر شود پس صبر درین قسم میباشد بترک تدارک و انتقام هم
بحسب قول و هم بحسب فعل و از این جهت حضرت عزت جل شانه مدح فرموده جماعتی را





که از حق خود در قصاص و غیر آن عفو نمایند و در مقام انتقام در نیایند چنانچه
فرموده است وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ
لِلصَّابِرِينَ یعنی اگر بدی از احدی بشما عاید شود از قبیل کشتن یا زدن یا مانند آن
پس در مقابلش مثل آنچه بشما کرده اند بکنید و اقدام بر زیاده بر آن مکنید و اگر در این
صورت صبر ورزید و از سر تدارک و انتقام درگذرید هر آینه آن بهتر خواهد بود
مر صبر کنندگان را چه صبر باین معنی موجب اجر اخروی میگردد و نیز جناب مقدس
الهی صبر نماید و لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا
أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ یعنی بتحقیق که خواهید
شنید از آنانکه که از اهل کتابند پیش از شما یعنی جماعت یهود و نصاری و همچنین
از گروه مشرکین اذیت و آزار بسیار و اگر صبر کنید بر اذیت ایشان و متعرض مکافات
نشوید و پرهیزکاری کنید بدرستی که آن از امور یست که عزم بر آن انسان را لازم است یا
آنکه صبر و تقوی از امور یست که خدای تعالی عزم بر آن کرده یعنی امر بآن فرموده و
مبالغه در آن باب نموده علی اختلاف التفسیرین و در روایت آمده که حضرت رسالت
مرتبت صلی الله علیه و آله روزی مالی از غنیمت میان مردمان قسمت میکردند شخصی از
اعراب که آن تقسیم موافق طبع لئیمش نبود گفت این قسمت خدایی نیست و رضای الهی
در این قسمت منظور نبوده است شخصی از صحابه این سخن را بخدمت حضرت عرض
نمود آنجناب از استماع این خطاب بغایت متغیر گردید بحدی که رنگ مبارکش سرخ شد
و با وصف این در مقام انتقام در نیامد فرمود رحم الله اخی موسی قد اوذی باکثر
من هذا فصبر یعنی خدای تعالی بیامرزد برادر من حضرت موسی را علیه السلام بدرستی
که با او اذیت و آزار بیش از این رسیده بود و او صبر و شکیبایی نمود و نیز از جناب نبوی

صلی الله علیه واله مرویست که فرموده صل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن
ظلمك یعنی بپیوند کسی راکه از تو بریده شده باشد وبده کسی راکه ترا محروم کرده و
عفو کن از کسی که بر تو ستم کرده باشد ودر حدیث وارد است که حضرت عیسی علی نبینا
واله وعلیه السلام باصحاب خود خطاب فرموده که قد قیل لکم من قبل ان السن بالسن
والانف بالانف وانا اقول لکم لا تقابلوا الشر بالشر بل من ضرب خدك الیمنی فحول
الیه الخد الیسری ومن اخذ ردائك فاعطه ازارك ومن سخرك لتسیر معه میلا فسر
معه میلین ملخص معنی انکه بشما پیش ازین گفته شده بود که دندان در مقابل
دندانست وبینی در مقابل بینی یعنی در قصاص کردن ومن بشما میگویم که بدی را
برابری مکنید ببدی بلکه اگر کسی گونه راست ترا بزند پس گونه چپ خود را از برای
او بگردان وکسی که ردای ترا بگیرد که جامه دوش است پس تو ازار خود را که لباس
تمام بدن است باو بده وکسی که ترا مسخر کرده باشد که مسافت یک میل با او بروی
پس دو میل با او برو ومجملا این ایات کریمه واحادیث شریفه که مذکور شد همه متضمن
امر اند باستعمال الصبر بر اذیت مردمان وترك مکافات وانتقام از ایشان واین نوع از صبر
اعلا مراتب صبر است زیرا که داعی شهوت وغضب هر دو در این مقام با داعی دین
مجادله ومنازعه مینمایند پس ضبط نفس وتوطین بر صبر در این حال قرین صعوبت
واشکال است قسم سوم انچه بر اینکس وارد میشود که او را در اول واخرش هیچ کدام
اختیاری نباشد چون مرگ فرزندان وعزیزان وزوال اموال وفساد جوارح و
اعضا وسایر انواع مصایب وبلا واین نوع از صبر نیز از مراتب عالیه است وصبر
از ان میباشد بترك جزع واضطراب واحتراز از ریختن ودریدن وروی خراشیدن و
لب جستن از اظهار شکایت بمردمان وتغیر ندادن عادت مستمره در لباس وخوراك





وماندن واین امور همه در تحت اختیار ادمی داخل است پس باید در این حال از جمیع این امور
اجتناب واحتراز نموده اظهار رضا بقضا نماید وهمچنان بر عادت مستمری خود در هر باب
باقی ماند وبداند که اینها که از او رفته وبر طرف شده در حقیقت امانت وودیعت بوده که
الحال از او باز پس گرفته اند تا انکه مستوجب ثواب جزیل واجر جمیل گردد چنانچه از رمیصا
زن ابوطلحه حکایتی ماثور است که حاصلش انست که از او پسری صالح فوت شد وشوهرش
ابوطلحه در خانه حاضر نبود رمیصا برخواست ومیت او را در کنج خانه گذاشت وچیزی بر
روی او کشید واز مراتب جزع واضطراب که از مرگ فرزند دست میدهد اجتناب نمود در
خلال این حال ابوطلحه رسید چون روزه دار بود رمیصا بجهت او افطاری حاضر نمود
چون افطار کرد احوال پسر پرسید رمیصا گفت حال او بحمد الله بهتر است واز ان زمان
که عارضه بیماری او را روی نموده تا حال هرگز باستراحت وارام امشب بوده است
بعد از ان رمیصا برخواست وخود را بلباس الوان وزینت بیاراست تا انکه ابوطلحه با او
مباشرت نمود بعد از ان رمیصا با او خطاب کرد که ایا تعجب نمیکنی از همسایگان ما ابو طلحه
گفت ایشان را چه واقع شده است رمیصا گفت عاریتی بایشان داده بودند اکنون که
صاحب عاریت مال خود را میخواهد ایشان اغاز جزع وفریاد کرده اند ابوطلحه گفت که
بسیار بد میکنند رمیصا گفت اینك پسر تو عاریتی بود از خدای تعالی نزد ما اکنون
عاریت خود را پس گرفته وپسر را قبض نموده ابوطلحه زبان بحمد الهی گشود وبگفتن کلمه
انا لله وانا الیه راجعون اکتفا نمود چون صبح شد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله امده صورت واقعه را بخدمت انحضرت معروض داشت حضرت در مقام دعا
از برای ایشان گفت اللهم بارك لهما وبنا برکت ایشان بازای صبر کرامت فرمود و
حکایت کرد بعد از ان هفت پسر از ایشان دیدم که همه در مسجد تلاوت قران میکردند

حدیث قدسی حق تعالی فرموده که اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر ولم یشکنی الی عوّاده
ابدلته لحماً خیراً من لحمه ودماً خیراً من دمه فان ابرأته ابرأته ولا ذنب له وان توفیته
فالی رحمتی یعنی هرگاه بندهٔ خود را در دنیا ببلائی مبتلا سازم پس صبر کند بر آن و مرا
شکایت نکند بعیادت کنندگان خود عوض کنم گوشت بدن او را بگوشتی بهتر از آن
پس اگر او را از آن بلا صحت دهم صحت خواهد یافت در حالتی که هیچ گناهی با او نمانده باشد
و اگر در آن بلا از دنیا برود و حکم بوفات او کرده باشم رحمت بی نهایت مرا خواهد دریافت
و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود قال الله تعالی اذا
وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک
بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزاناً او انشر له دیواناً حاصل معنی
آنکه خدای عز و جل فرموده که هرگاه برسانم از بندگان خود بفرستم مصیبتی
در بدن او یا مال او یا فرزند او و بعد از آن آن مصیبت را بصبر نیکو استقبال کرده
امتناع از جزع و اضطراب نماید حیا میکنم از او روز قیامت از آنکه ترازوی عملی از برای
او نصب کنم یا آنکه دفتر حسابی بواسطهٔ او پهن سازم کنایه از آنکه بی ادای حساب
داخل بهشت خواهد شد و از آنحضرت نیز ماثور است که ثلاث من رزقهن فقد
رزق خیر الدارین الرضا بالقضاء والصبر علی البلاء والدعاء فی الرخاء ملخص مضمون
آنکه سه خصلت است که هرکه دارا شود بدرستی که خیر دنیا و آخرت روزی
او شده است رضا بقضای الهی و صبر کردن بر بلا و دعا هنگام فراغت و وسعت عیش
دنیا و مرویست که حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام در مناجات الهی گفت
یا رب ما جزاء الحزین یصبر علی المصائب ابتغاء مرضاتک قال جزاؤه ان البسه لباس الایمان
ولا انزع عنه ابداً یعنی پروردگارا جزای اندوهگین از بندگان تو که بر مصیبتها از برای





رضای جوئی تو صبر کند چیست حق تعالی فرمود جزایش آنکه لباس امنیت از اهوال
قیامت او را در پوشانم و هرگز از او در نیاورم و اخبار در این باب بسیار است تتمیم
پوشیده نماند که گریستن بتنهائی در مصائب و نوائب و آزردگی خاطر منافی مرتبهٔ صبر
و درجهٔ رضا بقضا نیست بلکه این معنی طبیعت بشری و جبلت انسانی پس
ضرری در ایراد آن و حرجی در اخراجش نخواهد بود مادام که مشتمل بر حالات جزع
و سخط نباشد از قبیل رخت دریدن و روی خراشیدن و بر زانو زدن و مانند آن و
احادیث در باب گریستن انبیا علیهم السلام و اولیا از عهد آدم علیه السلام و بعد از
او در مصائب با وجود رضای ایشان بقضا و ثبات و صبر ایشان در بلا بسیار وارد
شده است و اول کسی که از برای مرگ فرزند گریست حضرت آدم علیه السلام بود چون
هابیل کشته شده بود و در رثا چند شعر مشهور بعنوان مرثیه در سلک نظم آورده
و از برای او بغایت متألم و اندوهگین گردید و حال یعقوب پیغمبر علیه السلام بواسطهٔ
فرزند خود حضرت یوسف علیه السلام از غایت شهرت گذشته است و گریه اش در فراق
آنحضرت بحدی رسید که مردم دیدهای او نابینا گردید چنانچه آیهٔ کریمهٔ وابیضت عیناه
من الحزن بیان ناطق است و از جابر بن عبدالله مرویست که گفت حاضر بودم که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله دست عبدالرحمن بن عوف را در دست مبارک داشت داخل حجرهٔ
ابرهیم پسر آنحضرت را او ورده دید و او در حالت سکرات و دم نزع بود پس پیغمبر صلی الله علیه و
آله او را در کنار مبارک خود نهاد و با او خطاب فرمود که یا بنی لا املک لک من الله شیئاً
ای فرزند مالک چیزی در باب تو از جناب الهی نیستم راوی گوید دیدم که در این اثنا از
دیدهای مبارک آنحضرت اشک ریخت عبدالرحمن گفت یا رسول الله گریه میکنی و حال آنکه
ما را از آن نهی کرده آنجناب فرمود انما نهیت عن صوتین احمقین صوت عند نغمة ولعب و

لهو و مزامیر شیطان و صوت عند مصیبة خمش وجوه و شق جیوب و رنة شیطان و
ان هذه رحمة من لا یَرحم لا یُرحم لولا انه امر حق و وعد صدق و سبیل ناتیه وان اخرنا
سیلحق اولنا لحزنا علیك حزنا اشد من هذا و انا بك لمحزونون تبکی العین و یحزن القلب
و لا نقول ما یسخط الرب عز و جل یعنی اینست و بجز این نیست که انچه من از ان نهی کرده ام
دو صدای احمقانه است یکی صدای نغمه و لعب و ساز و الات ملاهی که معنوی بشیطانست
دیگر صدایی که هنگام مصیبت از روی خراشیدن و گریبان و نالهای شیطانی بلند
میشود بدرستی که گریه رحمتیست بر شکسی که رحم نکند رحم بر او نکنند اگر نه انبود
که مرك امر حق و وعد راست بودی و راهیست که ما همه بان میرویم و انکه عنقریب اخرنا
باولنا خواهد رسید و شربت مرك را هر ذی حیاتی باید چشید هر اینه بر تو ای فرزند
اندوهگین میشدیم زیاده برین بدرستی که بر تو محزونیم چشم میگرید و دل اندوهگین
میگردد و چیزی نمیگوییم که باعث سخط و غضب پروردگار جل شانه بوده باشد و
منقولست که انحضرت روزی زیارت قبر والده خود نمود و بر او گریست تا انکه حضار
مجلس همگی بگریه درامدند و ماثور است که عثمان بن مظعون که برادر رضاعی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه واله بود چون وفات یافت انحضرت جامه از روی او برداشت و میان
هر دو چشم او را ببوسید و بسیار گریه کرد چون نعش او را برداشتند حضرت فرمود
طوبی لك یا عثمان لم تلبسك الدنیا و لم تلبسها یعنی خوشا حال تو ای عثمان دنیا بتو الوده
نشد و تو نیز الوده دنیا نشدی و در روایت امده که چون خبر وفات جعفر بن ابی طالب
و زید بن حارثه رضی الله عنهما بحضرت رسول صلی الله علیه واله و سلم چون داخل خانه
میشود از برای ایشان بسیار میگریست و میفرمود که ایشان با من سخن میگفتند و مرا
با ایشان انسی حاصل بود پس مرك رسید و ایشانرا ببرد و ماثور است که حضرت ابرهیم خلیل





علی نبینا واله و علیه السلام از جانب پروردگار جلیل استدعا نمود که دختری باو کرامت
شود که چون خود از دنیا برود ان دختر براو گریه میکرده باشد و مشهورست که حضرت
سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بر واقعه هایله کربلا و مصیبت پدر والا
گهر خود حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه مدت چهل سال گریه میکرد و در ظرف این
مدت تمام روزها مشغول صیام و شبها بعبادت و شب زنده داری میگذرانید چون
وقت افطار میشد خادم انجناب افطار حاضر میساخت و برابر انحضرت میگذاشت و می
گفت تناول فرمایید ای بزرگوار من حضرت میفرمود قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند
رسول خدای تشنه لب کشته گردید و این سخن را مکرر میفرمود تا انکه طعام از اشکهای دیده
او تر میشد و همچنان باین حالت بود تا انکه از سرای دنیا بدار بقا رحلت نمود **نمایش هفتم**
چون در تعریف صبر چنانچه سبق ذکر یافته دانستی که صبر عبارت از ثبات و رزیدن باعث
دینی است در مقابل باعث هوی و هوس پس باید دانست که گاه باشد که باعث دینی را بسبب
عوارض چند چنانچه مذکور میشود از مقابله باعث هوی ضعف و سستی روی دهد
که از مقابله و مجادله باعث هوی عاجز امده باعث هوی بر او استیلا یابد پس ناچار است
این هنگام از استعمال انچه که موجب تقویت باعث دین و ضعف باعث هوی میشده باشد
چه هر دو خصم که در مقام مجادله بر ایند و خواهیم که یکی بر دیگری فایق اید باید که او را
تقویت و امداد نموده تضعیف ان دیگری کنیم و ضعف باعث دینی و قوت باعث هوی
در دو مقام واقع میشود **مقام اول** انکه بر انکس شهوتی از شهوات نفسانی مستولی
شود مانند شهوت مجامعت مثلا بحدی که همواره دل مصروف فکر کردن در مقتضای
ان بوده از اشتغال بذکر الهی و مواظبت بر وظایف عبادت بالکلیه وا ماند پس طریق
تقویت باعث دینی در این هنگام میباشد بتطمیع نفس در فواید مجاهده و منافعی که بر

صبر در دنیا و آخرت مترتب است بر استعمال مذکور و ضمن آیات و اخباری که در فضیلت
صبر مذکور شد و بنظر تأمل در حسن عاقبت آن بنگرد و طریق ضعیف ساختن باعث هوی
میباشد بریاضت نفس و آن در ضمن سه چیز بعمل میباید اول آنکه نظر کند بماده قوت نفس
از غذاهای لذیذ و اطعمه خوش گوار که باعث هیجان و حرکت شهوت میشود هم از حیثیت
نوع و هم از جهت وفور و زیادتی پس آن اطعمه را از خود قطع کند و تناول آنها را بوسیله
روزه داشتن دایمی از خود پیش دریغ دارد و در وقت افطار بقلیلی از طعام که زیاده
بر سد رمق نبوده باشد اکتفا نماید و از خوردن اطعمه لذیذه که منشا برانگیختن شهوات است
اجتناب و احتراز میکرده باشد و این نوع از ریاضت شبیه است بقطع علف از چهارپای
سرکش و قطع طعمه از سگ درنده تا ضعیف شوند و از قوت و انشبندند تا از آسیب ایشان
ایمن توان شد دوم آنکه قطع کند از خود اسبابی را که در حال منشاء هیجان شهوت و
حرکت طبیعت بوده باشد چه اینمعنی مشخص است که طبیعت میل بانفعال نمیکند مگر بعد
از نظر کردن بمکان شهوت زیرا که نظر کردن محرک دل است و دل موجب حرکت شهوت و این
ریاضت حاصل میشود در ضمن عزلت و گوشه گیری و دوری از اماکنی که مظنه چشم افتادن
بصورتهای خوش منظر و اینها میرفته باشد و از آن مواضع بالکلیه فرار نمودن و در
حدیث از مظهر احکام الهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده که النظر سهم مسموم
من سهام ابلیس یعنی نگاه کردن تیریست زهرآلوده از تیرهای شیطان و این نوع از ریاضت
شبیه است به پنهان داشتن طعمه از نظر سگ درنده تا آنکه طبعش بملکت شامه غذا
بحرکت و هیجان در نیاید سوم تسلی دادن نفس بحلال از جنسی که طبیعت رغبت و خواهش
بان نموده که در مقام معروض مقاربت بوده باشد چه مشخص است که آنچه را طبیعت میل
بان نماید آن مباح بعمل میشود تا مدکه ارتکاب را از ارتکاب حرام مستغنی و بی نیاز دارد و

این ریاضت



این ریاضت از قبیل تسلی دادن سگ درنده و حیوان سرکش است بقلیلی از طعمه که طبع
آنها بان میل داشته باشد تا آنکه قدری از قوت طبیعت در آنها باقی ماند که قدرت بر
تادیب و تعلیم داشته از درجه قوت و توانائی بالکلیه ساقط نشوند و از اینجهت بعضی
از علمای حقیقت گفته اند که این استعلاج در حق اکثر مردمان انفع است از دو علاج
سابق چه قطع غذا بالکلیه موجب ضعف طبیعت از ادای دیگر اعمال که از آدمی مطلوبست می
گردد و بنحوی که ایقاع آنها چنانچه باید بصورت حصول نتواند بست و گاه باشد که قلع
ماده شهوت در حق اکثر مردمان بان بعمل نیاید و از اینجاست که حکمت آموز افراد بشر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند علیکم بالباه فمن لم یستطع فعلیه
بالصوم فان الصوم له وجاء یعنی بر شما باد از برای دفع شهوت از حرام بقضای شهوت
از جنس حلال و اگر کسی استطاعت آن نداشته باشد پس بر او باد بروزه داشتن بدرستی
که روزه در کسر شهوت بمنزله قطع انثیان است مقام دویم آنکه بر اینکس صدمه وارد شود
که صبر بران در حوصله طاقتش نگنجد و بطولانی قدرتش از رسیدن بدامان تحمل و شکیبائی
در آن قاصر و کوتاه باشد مانند مرگ فرزند که جگر گوشه پدر و مادر که بجان برابر است و
موت عزیزان که گدازنده رشته جان است چه صبر بر امثال این مصایب عظیمه بغایت
صعب و دشوار میباشد و قدرت بر صبر و در این هنگام میسر نمیشود مگر بدستاورد
سرمایه ارباب صدق و بصیرت و تحصیل اخلاق اصحاب ایقان و حقیقت و در اینمقام
طریق تقویت باعث دینی و ضعیف داشتن باعث هوی بسه چیز میتواند شد اول تأمل
در فضیلت صبر و نیکی عاقبت آن چنانچه در ضمن آیات و اخبار سابقه مرقوم کلک بیان
کردید دوم آنکه متذکر شود و حقیقت اینمعنی را در خاطر کذراند که مقدار شدت مصیبت
و زمان آن نسبت بمراتب ثواب و اجری که در ازای آن او را حاصل میشود بغایت قلیل و

بسیار اندک است و تأمل نماید در انکه بسبب ورود این مصیبت سعادتی بدست آورده است
که اد زو بحال او توان برد بواسطه انکه چیزی از او فوت شد که با او باقی نمی ماند دیگر در
ظرف متاع الحیوة که ایام معدود و چند بیش نیست و از برای او دست میدهد انچه با او
باقی خواهد ماند بعد از مردن ابدا لاباد و هرگاه احدی چیزی خسیس سلم نماید در بیع
متاعی نفیس پس سزاوار نیست که از برای رفتن ان خسیس از دست اندوه و اندوهگین
میشده باشد **سوم** انکه حقیقت اینمعنی را بفهمد و بداند که جزع کردن در مصیبت و بی
تابی در ان ضرری کلی و زیانی نمایان در دین او بهم میرسد و اجری که در ازای مصیبت
دریافته باطل و زایل میشود و در حدیث قدسی اسة که حق تعالی فرموده من
لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیتخذ ربا سوائی یعنی کسی که بقضای من رضا
ندهد و بر بلای من صبر نکند پس بواسطه خود پروردگاری بغیر از من بگیرد و
معبودی دیگر اختیار نماید و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و اله مرویست
که فرمود من رضی فله الرضا و من سخط فعلیه السخط یعنی کسی که بقضای الهی
راضی شود پس از برای اوست رضا و ثواب ان باو خواهد رسید و کسی که غضب
کند و بمقتضای قضا تن در ندهد پس بر اوست سخط و غضب نعوذ بالله من
غضب الله **باب دویم** در فضیلت حلم و خشم فرو خوردن و بیان غضب
و اقسام ان و اثاری که بر ان مترتب میشود و طریق معالجه اثار طبیعت و مذمت صفت
حقد و کینه و در این باب هفت نمایش است **نمایش اول** بباید دانست که حلم عبارت
از خشم فرو خوردن و ترک مواخذه و انتقام است و ان خلقیست از محاسن اخلاق اولیا
و صفتی است از محامد صفات خواص و اتقیا و ایات قرانی و احادیث نبوی در فضیلتش
بسیار وارد شده است و حق تعالی در معرض مدح جمعی باین نیکو صفت و مژده

ایشان



ایشان بدخول جنت فرموده که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس یعنی انانکه
خشم خود را فرو میخورند و در مقام تقصیر مردمان طلب انتقام نمیکنند و از جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و اله روایتست که فرمود من کف غضبه کف الله عنه
عذابه یوم القیمة یعنی هر که غضب و خشم خود را باز دارد و مواخذه بر تقصیر نماید
خدای عز و جل در روز قیامت غضب خود را از او باز دارد و از انحضرت نیز ماثور است
که من کظم غیظا و لو شاء ان یمضیه امضاه ملأ الله قلبه یوم القیمة امنا و ایمانا
یعنی هر که خشمی فرو خورد و اگر میخواست که انرا بکار برد هر اینه میتوانست و قدرت
بر انتقام میداشت خدای تعالی در روز قیامت فضای دل او را پر کند از امنیت و
ایمان و نیز از انجناب مرویست که ما جرع عبد جرعة اعظم من جرعة غیظ کظمها
ابتغاء وجه الله یعنی جرعه ننوشیده هیچ بنده که عظیم تر باشد از جرعه خشمی که انرا
فرو خورده از برای رضای خدای عز و جل و از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع
روایتست که فرموده قال الحواریون لعیسی بن مریم علیه السلام یا معلم الخیر علمنا
ای الاشیاء اشد فقال اشد الاشیاء غضب الله قالوا فبم نتقی غضب الله قال بان لا
تغضبوا الحدیث یعنی انکه جماعت حواریون که خواص اصحاب حضرت عیسی علیه السلام
بودند با انحضرت گفتند ای اموزنده خیر ما را تعلیم کن که سخت ترین چیزها چیست
عیسی علیه السلام فرمود ان غضب خداست عز و جل گفتند بچه چیز از ان پرهیزیم و خود را
از ان محافظت کنیم فرمود با انکه شما بر هیچ کس غضب نکنید و بحلیه حلم متصف شوید و ماثور است
که روزی امام ثقلین حضرت علی ابن الحسین علیه السلام وضو میساخت و ابریق در دست
کنیزی بود اتفاقا ابریق از دست کنیز بر سر مبارک انحضرت افتاد و سر انسرور از ان
مجروح گردید انجناب نگاه بطرف او نمود کنیز گفت ان الله یقول والکاظمین الغیظ یعنی خدای

حضرت فر
موده اند

تعالی ستایش فرموده است مر آنان را که خشم فرو میخورند قد کظمت غیظی یعنی خشم خود
فرو خوردم کنیز گفت والعافین عن الناس یعنی آنانکه عفو و بخشش از تقصیرات می
کنند و در دل نگاه نمیدارند حضرت فرمود قد عفوت عنک یعنی تقصیر ترا عفو
کردیم و از سر آن درگذشتیم کنیز گفت والله یحب المحسنین یعنی خدای عز و جل دوست
میدارد نیکوکاران را حضرت فرمود اذهبی فانت حرة یعنی برو که تو آزادی و
از قید بندگی سرافرازی مجملا احادیث در باب فضیلت حلم بسیار است و بواسطه
اختصار بهمین قدر اکتفا نمودیم **نمایش دویم** در بیان صفت غضب که ضد حلم است
بعضی از علمای صفات محاسن و دانشمندان حقایق بواطن تعریف آن را برین
وجه کرده اند که غضب غلیان خون دل است در طلب انتقام و بیان این مضمون
حقانیت مکنون آنکه گوییم چون بدن انسان را از خارج اسباب چند عارض میشود
که سبب هلاک او میگردد مانند شمشیر و نیزه و سایر آلات حرب که قصد هلاک
انسان بواسطه آن میشود پس انسان را بالضرورة انقیاد و احتیاج است بقوت و
حمیتی که در این هنگام از باطنش بحرکت و هیجان درآمده در مقام دفع مهلکات از
خود تواند شد و باینجهت حضرت عزت جل شانه بمقتضای حکمت بالغه غضب را از
ماده آتش خلقت نموده و در طبیعت انسان و طینتش مرکوز و مغروز فرموده پس
هرگاه قصد هلاک او باسباب مذکوره شود آتش غضب در کانون طبیعت بنحوی شعله
ور میگردد که از شدت حرارتش خون دل در غلیان و جوشش درمیاید و در رگهای
بدن انتشار یافته باعالی بدن میل میکند و منتفخ میشود از قبیل بالا آمدن دیگی
که در دل بجوشد پس باینجهت خون در صورت ریخته میشود و صورت و چشم سرخ
میگردد و بیش از غایت صفایی که میدارد رنگ خون را که در اوست از بیرون وا





مینماید چنانچه آبگینه رنگ آنچه را که در اوست ظاهر و آشکار میسازد و نیز باید دانست
که انبساط و انتشار خون از نائره غضب گاهی دست میدهد که اینکس را غضب بر
شخصی مستولی میشود که زیر دست او باشد و داند که قادر بر انتقام از او میباشد
و اگر بالفرض غضب اینکس بر احدی صادر شود که رتبه اش از شخص غضبناک اعلی باشد
و داند که انتقام از او نمیتواند گرفت و از نیل مدعی مأیوس باشد از اینحالت انقباض
خون از ظاهر بشره تا جوف دل متولد و حاصل میشود و اینحالت خوف بر میگردد
و باینعلت اصفرار لون و زردی بشره در این هنگام اینکس را دست میدهد و اگر مثلا
غضب بر شخصی واقع شود که بنظر اینکس بوده بحسب مرتبه و اعتبار مساوی شخص
غضبناک بوده باشد چنانچه از درک انتقام در این مقام در معرض شک و ریب افتد
از اینحالت تردد خون میان انقباض و انتشار حاصل میشود پس هرگاه بشره در اینحال سرخ
و گاه زرد میگردد پس بتقریب این کلام ظاهر شد که معنی غضب جوشش خون دل است بواسطه
طلب انتقام و قوت قوت غضب است که بدون حصول آن غضب قرار نمیگیرد و آرام نمی
پذیرد **نمایش سوم** در بیان مراتب غضب نسبت باصناف خلق باید دانست که مردمان
در اتصاف بقوت غضب از تفریط و افراط و اعتدال بر سه وجه میباشد **اول** تفریط
و آن عبارت از ضعف قوت غضب است در طبیعت یا عاری بودن از آن بالکلیه و
این حالت مذموم و ناپسندیده است و صاحب این حالت بی حمیت نامند و کلام یکی از اکابر است
من استغضب فلم یغضب فهو حمار یعنی کسی که طلب غضب از او بشود یعنی امری ثابت
باو واقع شود که فی الحقیقه مهیج غضب بوده باشد و باوصف اینحال غضب نکند
و متاثر نشود پس او بمنزلة الاغ است و هرگاه شخصی فاقد قوت حمیت و غضب بالکلیه
بوده باشد اجزای انسانیتش ناقص و ناتمام خواهد بود و جناب مقدس الهی در معرض

در حقیقت انتقام

مدح اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بصفت شدت و قوت حمیت فرموده
که اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ و نیز حضرت پروردگار جل شانه در مقام خطاب بآنجناب صلی
الله علیه و آله میفرماید جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ یعنی جهاد کن
با گروه کفار و منافقان و کار را بر ایشان غلیظ و شدید بگیر و مشخص است که صفت
غلظت و شدت که امر بآن واقع شده از آثار قوت حمیت و غضب است و از جمله آثار
تفریط در قوت غضب و ضعف آن در طبیعت آنکه صاحب آن حالت را پروای از آنچه
بر ارباب حمیت ناگوار و اصحاب غیرت را صعب و دشوار است نباشد مانند متعرض
شدن احوال حرم و سیرت اینکس و از تحمل مذلت از اراذل و اوباش نیز بالکل و لاابالی باشد
و این حالت بغایت مذموم و صاحبش از درجه اعتبار نزد اولی الابصار ساقط است و
هابط است و در حدیث وارد است که حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله در
معرض مدح بصفت غیرت فرموده ان سعدا لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا یعنی بدرستی
که سعد که یکی از اصحاب آنجناب بود صاحب غیرتست و من از او بغیرت ترم و غیرت خدای
عز و جل از ما بیشتر است و حکمت در خلقت غیرت و ایداع آن در طبایع بنی نوع انسان آنست
که نسب از اختلاط بر ما محفوظ بوده باشد و اگر مردمان زیاد در این باب مساهله و مسامحه
جایز میبودند هر آینه نسبت بعضی بمرتبه انتفا رسیده و امر انساب مشکل میگردید و از
مآثر ضعف غضب و قلت حمیت سستی و سکوتست نزد مشاهده قبایح و مناهی و امور
شنیعه و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست خیار امتی احداؤها یعنی بهترین امت
من کسانی اند که تندخوی تر باشد یعنی در امور دین و انکار منکرات و حمیت ایشان در
این باب بیشتر باشد و حق تعالی در کلام مجید فرموده است وَلَا تَأْخُذْکُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ
اللهِ یعنی در اجرای حد بر مرد زانی و زن زانیه رافت و رقتی شما را دست ندهد و فرمان

بردارى



برداری خدای عز و جل که رحم بر ایشان در این باب خلاف طریقه حق و صوابست بلکه
هرگاه کسی در اصل فاقد غضب بوده قوت حمیت در طبیعتش وجودی نداشته باشد
بر او غالب خواهد بود از تادیب و ریاضت نفس اماره چه اتمام و ریاضت نفس میباشد
بسر دادن قوت غضب بر شهوت نفس و مسلط ساختنش بر هوای و هوسها آنکه بر نفس
خود در وقت میل و رغبت بمراتب هوی و شهوت غضب بتوانسته باشد کرد و آنرا مقهور
عقل ساخت دویم افراط و آن حالتیست که قوت غضب را بنحوی کمال استیلا داشته او را
از مرتبه سیاست عقل و شرع و اطاعت آنها بیرون برد بنحوی که او را بصیرتی و فکری و
اختیاری در حال الغضب باقی نماند و صورت اضطراب بهم رساند و گاه باشد که علت استیلای
آن حالت بر طبیعت اموری چند باشد اعتباری نه آنکه آن حالت ذاتی او بوده باشد از قبیل آنکه
اختلاط و معاشرت با جمعی داشته که ایشان افتخار و خود پسندی بصفت تشفی غیظ و
استعمال قوت غضب میکرده باشند و آنرا شجاعت و مردانگی نامند چنانکه یکی از ایشان
گوید که منم که از هیچ آفرید متحمل چیزی نمیشوم و معنی این سخن فی الحقیقه آنست که مرا
عقل و علم نیست و از غایت جهل آنرا شجاعت و حمیت مینامند و در معرض افتخار و مباهات
بر زبان خود میرانند پس کسی که سخن را بشنود و بحقیقتش پی نبرده باشد استحسان غضب
در نفس او رسوخ بهم میرساند و تشبه بقوم را دوست میدارد پس باین سبب حالت غضب
در طبیعتش استیلا میابد و این نوع از غضب که افراط است آثار چند میدارد که در اعضای
ظاهره و باطنه در حال اشتعال آن ظاهر میشود از آنجمله تغییر رنگ و ارتعاش اطراف و خروج
افعال از سمط ترتیب و انتظام و اضطراب در حرکات و کلام حتی آنکه گاه هست که کف
در دهن پیدا میشود و حدقه چشم بغایت سرخ میگردد و خلقتش مستحیل میشود و اگر
صاحب غضب را در آن اثنا مشاهده قبح صورت و ملاحظه تغیر خلقت خود میتوانست

نمود هر اینه از راه حیا وخجالت از اغالت فرو می نشست وقبح باطن او از قبح ظاهرش
بدتر وبیشتر است که الظاهر عنوان الباطن چه قبح اولا در باطن مستولی شده بعد از ان
بظاهر سرایت کرده است واز انجمله اطلاق زبان بفحش ودشنام وقبایح کلام ارباب
عقول وبصیرت بان اقدام نمیکنند بلکه قایل ان خود در وقت رفع غضب ورجوع بحالت
طبیعی نهایت شرم وکلال از دم از ان پیدا کرد واز انجمله اقدام بر ضرب وجرح بلکه قتل
هرگاه بر خصم متمکن شود بی انکه پروای وباکی از ان داشته باشد واگر فرضا شخص
مغضوب از او فرار نماید با انکه او را از درک انتقام وتشفی غیظ غایب شود یا نوبت
نمد غضب بر خودش بر میگردد پس گاه هست که رخت خود را میدرد ولطمه بر صورت
میزند ودست بر زمین میافشاند وبسا باشد که در اینحالت جمادات وحیوانات را
بزند وکاسه وکوزه را در هم بشکند ومرتکب اطوار دیوانگان واعمال سفها ومجانین
میشود باشد واز انجمله اتصاف بذمیمه حقد وکینه چه هرگاه اینکس از تشفی غیظ
ودریافت انتقام دست بهم ندهد بالضروره کینه ان شخص را در دل ذخیره مینماید
وروشک بحال او میبرد ودر وقت ورود نوایب وحوادث بر او شماتت او میکند ودر
مقام هتک عرض واظهار فضایح وقبایح در می اید واینها همه نتایج غضب مفرط است
واین نوع از غضب بدستور نوع اول مستقبح وشوم وبحسب عقل وشرع ناپسندیده
ومذموم است سوم غضب معتدل وان حالتیست که صاحبش در استعمال غضب
منتظر اشارت عقل وشرع بوده باشد پس بحرکت در اید در محلی که رعایت حمیت ضرور
ولازم باشد ودر مقامی که عفو ودرگذشتن خوش اینده افتد نایره غضب باب
حلم انطفا پذیرفته فرو نشیند وجریان غضب بر این نمط همان حالت اعتدال وحد وسط
که خدای عز وجل بندگان را بمحافظت ان مکلف ومامور فرموده وحقیقت ان بر زبان اعجاز

بیان



بیان مظهر احکام الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله در ضمن حدیث خیر الامور
اوسطها جاری کردیده است پس کسی که حالت غضبش میل بجانب ضعف وفتور داشته
باشد بنحوی که قلت غیرت ونقصان حمیت از حال او ظاهر باشد ودر جایی که تحمل مذلت
ناپسندیده باید لازم است وی را که در مقام استعلاج نفس شده غضب خود را قوی
وکامل سازد وهمچنین کسی که غضبش مایل بطرف افراط وزیادتی باشد تا انکه او را بمرتبه تهور
وارتکاب ذمایم وقبایح کشاند او نیز باید که در معرض معالجه طبیعت برامده از حد افراط
غضب را فرو نشاند تا انکه بر نهج اعتدال القویم که سالکان طریقه حقیقت را صراط
مستقیم است سمت جریان میداشته باشد نمایش چهارم بباید دانست که علمای
اخلاق را اختلافست در انکه ازاله واعدام غضب از اصل بسبب ریاضت نفس و
تهذیب اخلاق ایا ممکن است یا نه بعضی برانند که اعدام ان از طبیعت هرگاه ریاضت
نفس متوجه ان شود میتواند بود وبعضی گفته اند که ان قابل علاج اصلا نیست ومحو
غضب از نفس متصور نمیتواند شد وهر یک از این دو قول خالی از ضعفی نیست بلکه حق
درین مقام قول بتفصیل است چنانچه بعضی از اعاظم علما بان رفته اند وبرو تحقیق
اینمدعی گوییم انچه را انسان محبت وتعلق بان میدارد منقسم بسه قسم میباشد قسم
اول انچه در حق کافه خلق ونسبت بهمه ضرور باشد چنانچه هیچ احدی را استغنای
از ان بهم نتواند رسید مانند غذا ومسکن ولباس وصحت بدن پس هرگاه شخصی قصد
گرفتن غذای اینکس که قوت ضروری او باشد کند یا عزیمت اخراج او از خانه که ماوی
ومسکن اوست بهم رساند یا اراده غصب لباسی که ساتر عورت اوست نماید یا در مقام
زدن وجراحت بدن او در اید پس غضب کردن در این مواضع جبلی انسانست چه اینها
همه ضروریات چنداست که ادمی را بالضروره زوال اینها از او مکروه وناخوش است وخالی

از غضب و غیظی بر شخصی که متعرض اینها شود نمیتواند شد پس ریاضت نفس در
این قسم بواسطه اعدام غضب و ازاله غیظ قلب فایده نمی بخشد نهایتش ریاضت
در این مقام اینقدر کار میتواند کرد که اینکس استعمال آثار غضب در ظاهر نکند مگر
نسبت بشخصی که از جانب شرع بان مامور و بحسب عقل مستحسن و مشکور باشد
و این حالت بسبب مجاهده و ریاضت نفس و توطین ان بر صفت حلم و تحمل تا آنکه در
طبیعت بمرور ایام ثابت و راسخ شود میتواند بود که اینکس را حاصل گردد **قسم
دویم** آنچه در حق بعضی ضروری باشد نه همه مانند کتاب مثلا در حق طالب علم چه
او را بان همواره احتیاج است و بان علاقه میدارد و مستغنی از ان نیست پس هرگاه
شخصی قصد سوختن ان مثلا یا غصبش نماید بالضروره طالب علم را غضب و غیظ
بر آنکس دست خواهد داد و همچنین الات حرفه نسبت بارباب کسب و صناعت که
اسباب تحصیل قوت اند مر ایشانرا چه آنچه وسیله ادراک امور ضروریه باشد ضروری
و محبوب اینکس خواهد بود و علاقه در این باب بشدت و ضعف مختلف است
بسبب اختلاف اشخاص و ریاضت در این قسم نیز بدستور ریاضت در قسم اول میباشد
زیرا که آنچه در حق بعضی ضروری بوده باشد در حق شخصی مانع غضب کردن از برای
ان نمیتواند شد استغنای دیگری از ان پس ریاضت در این قسم نیز ثمره نمیدارد جز عمل
نکردن بمقتضای غضب و آثار انرا بکار بردن فاما اعدام و ازاله ان بالکلیه از خاطر
متصور نیست **قسم سوم** آنچه ضروری در حق هیچ احدی از خلق نباشد مانند مال
بیشمار و غلامهای بسیار و عزت و جاه دنیوی چه اینها همه اموری چند اند که بحسب
عادت اهل دنیا و جهل بحقایق اشیا محبوب مردم شده اند و در این قسم ازاله غضب
و غیظ قلب در حق بعضی متصور میتواند شد پس هرگاه شخصی را خانه باشد زاید بر قدر

مسکن



مسکن مثلا و ظالمی انرا خراب کند ممکن است که صاحبش را بجهت غضب نکند چه میتواند
بود که او شخصی باشد صاحب بصیرت در دنیا و نسبت بقدری که محتاج الیه او نیست
زاهد باشد و او را علاقه نباشد بان از قدر حاجت افزون نباشد پس بسبب ان غضب و
غیظی او را دست نداده باشد و اکثر مراتب غضب ابنای روزگار بر این قسم چیزها صورت
وقوع می یابد چه محبت امثال این زواید در دل ایشان راسخ و ثابت البنیان گردیده است
و همچنین هرگاه شخصی در مقام عزت و منصبی در مجالس و محافل نباشد اگر کسی در این باب
مزاحمت باو رسانیده او را از صدر مجلس بیرون کند لاجرم او را از ان غمی بروی دست
نخواهد بود و غضب از جهت بر او استیلا نمی یابد فاما کسی که عزت طلب و خواهان
جاه و اعتبار باشد البته در این مقام غضب او را دست میدهد و از رده خاطر میگردد
و ازاله غیظ و غضب قلب در این قسم بسبب ریاضت چنانچه مذکور شد صورت
امکان بهم میتواند رساند چه جایز است که اینکس محبت فضول عیش و زواید جاه را
از دل بیرون کند بواسطه استعمال تأمل و بصیرت در آنکه تحقیق کرده است و مستقر
واقعی سرای اخرت و دنیا محل عبور و گذشتن و توشه از ان بهر اخرت برداشتن بیش نیست
و تلاش فضول معاش ثمری بجز وبال و نکال نمیدارد پس این علت در سالک ارباب زهد
در دنیا منتظم گردیده لوح دل را از نقش تعلقات دنیوی ساده سازد و اگر شخصی مثلا
سگی داشته باشد که بان محبت و علاقه نداشته باشد هرگاه شخصی متعرض زدن و ازالت
ان سگ شود مستحسن است که صاحبش بغضب و غیظ در نخواهد آمد بلی غضب همه جا
طفیل محبت و تعلق میباشد و در ریاضت نفس در این قسم گاه باشد که منتهی شود بقلع
ماده غضب از دل و ازاله ان بالمره از خاطر هر چند نادر الوقوع باشد و گاه هست
که منجر شود بمنع اینکس از کار بردن غضب و عمل بمقتضای ان در ظاهر هر چند قلع ماده

ان از باطن بعمل نیامده باشد و این ریاضت ایشان تر دست بهم میتوانند داد **مقام پنجم**
در علاج غضب و ازالهٔ آن از طبیعت و این بدو طریق میتواند شد **طریق اول** حکمت
عملی و آن باستعاذه از شیطان و پناه بردن از شر او بجناب یزدان است و در این باب
حدیثی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند در حالت
هیجان غضب باید گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در روایتی آمده که چون
بعضی از زوجات طاهرات آنجناب بغضب در میآمد حضرت میفرمودند اللهم
رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن پس باید
که اینکس در حال استیلای غضب بخواندن این کلمات مبادرت نماید و اگر غضب
بآن زایل نشود باید نشست اگر اینکس ایستاده باشد و خوابید اگر نشسته باشد
و نزدیک شد بزمین که آدمی از آن خلقت شده و مادهٔ وجود او بوده تا آنکه
مذلت نفس و خاکساری او را بخاطر آید و در حدیث دیگر از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله نیز روایت است که فرمود ان الغضب جمرة توقد فی القلب الم تروا الی
انتفاخ اوداجه و حمرة عینیه فاذا وجد احدکم من ذلک فان کان قائما فلیجلس و
ان کان جالسا فلینم فان کان لم یزل فلیتوضأ بالماء البارد او یغتسل فان النار لا
یطفئها الا الماء یعنی غضب اخگر آتشی است که در دل افروخته میشود نمی بینید که
رگهای گردن او در آن حال چون پر باد میشوند و چشمش چون سرخ میشود پس هرگاه
احدی از شما را این حالت بهم رسد اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است بخوابد
پس اگر بآن زایل نشود باب سرد وضو سازد یا غسل بآن نماید بدرستی که آتش را
خاموش نمیکند مگر آب و از آنحضرت نیز ماثور است که ان الغضب جمرة فی قلب ابن
آدم فمن وجد من ذلک فلیلصق خده بالارض یعنی غضب آتش پاره ایست در دل فرزند

آدم



آدم پس کسی که چیزی از آن در خود یابد و این حالت او را دست دهد باید که گونه روی خود را
بزمین بچسباند و این اشارت است بسجود کردن در حال اشتغال و متمکن ساختن اشرف
اعضا که صورت است باذل چیزها که خاک است تا آنکه مذلت و خاکساری شعور
نفس سرکش گردد به مراتب عزت و جاه را که سبب هیجان غضب است از سر دور سازد **نظم**
ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن چه خاک * حریص و جهان سوز و
سرکش مباش * ز خاک آفریدت ز آتش مباش * **طریق دوم** استعلاج علمی و آن در ضمن شش
چیز بعمل می‌آید **اول** فکر کردن در مدلول آیات کریمه و احادیث شریفه که در فضیلت و
ثواب حلم و تحمل سابقا در مقام خامسه بیان کرده شد پس چون استعمال تدبر و تامل در تفاصیل
آنها کند و مقدار مثوبات مذکوره را در خاطر گذراند او را رغبتی تمام در تحصیل
آن مراتب دست میدهد و این معنی وی را از تشفی غیظ و ادراک انتقام مانع می‌آید و
باین وسیله غیظ و غضب از دل فرو می‌نشیند **دویم** آنکه خود را بعقوبات جناب اقدس
الهی ترساند و با نفس خویش خطاب کرده بگوید که قدرت و توانایی خدای عز و جل بر من
عظیمتر و بزرگتر است از قدرتی که من بر این شخص میدارم پس اگر غضب خود را در حق
این شخص بکار برم ایمن از آن نیستم که حضرت عزت تعالی شانه در عرصات قیامت غضب
خود را نسبت بمن بکار برد و بسخط او گرفتار گردم در هنگامی که مرا بمراتب رحمت و بخشش
او کمال افتقار و احتیاج بوده باشد و در بعض کتب انبیای سماوی آمده که حق تعالی فرموده
یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن امحق یعنی آنکه ای
فرزند آدم مرا بخاطر بگذران چون غضب میکنی تا ترا یاد کنم در وقتی که غضب میکنم و
ارباب عصیان را در معرض سخط و عقوبت در می‌آورم پس اسم ترا بر طرف نسازم در ضمن
کسانی که نامهای ایشان از دفتر رحمت و غفران محو و زایل میگردد و ماثور است که

حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه واله روزی خادمی را بمهمی فرستاد خادم در
انجام آن مهم بغایت دیر کرد بعد از حضور حضرت باو خطاب نمود که لولا القصاص
لاوجعتك اگر نه قصاص آخرت در پیش بودی هر اینه ترا آزار میکردم و عقوبت تقصیر
از تو باز خواست مینمودم **سوم** آنکه از روی دقت نظر کند و تامل نماید در سببی
که او را باداراك انتقام وا میدارد و از طریقهٔ عفو و بخشش مانع میاید چه ناچار است
که اینمعنی را جهتی و علتی بوده باشد از قبیل آنکه شیطان مثلا با و وسوسه کند
و بگوید که اگر انتقام ازین شخص نگیری و ازین تقصیر که نسبت بتو واقع شد اغماض
و مسامحه نمائی هر اینه اینمعنی را بر عجز و مذلت تو حمل کنند و باین علت در چشم خلق
حقیر و بیقدر شوی پس باید چون اینمعنی بخاطر رسد در معرض خطاب با نفس خود
در آمده بگوید که چه بسیار عجیب و غریب است که از صفت تحمل اکنون در سرای دنیا
مضایقه و استنکاف میداری و از فضیحت و رسوائی روز جزا در مجمع انبیا و اولیا
چون امروز دست تو گیرد و انتقام از تو خواهد مضایقه و پروا نمیکنی و حذر نمیکنی
از آنکه در نظر خلق خفیف و بیموقع شوی و پروا نمیکنی از آنکه روز قیامت نزد
حضرت احدیت جل شانه و ملائکه و انبیا علیهم السلام خفیف و خوار گردی پس
باید در هنگام استیلای غضب اینمعنی و امثال آنرا و معارف دینی و مانند
یقینی در لوح خاطر ثبت کند تا شعلهٔ غضب از کانون طبیعت فرو نشیند **چهارم**
آنکه تامل و تفکر در قبح صورت و تغییر شمایل و خلقت خود نماید در حالت استیلای
غضب بر او باین نهج که متذکر صورت غضبناك دیگری بغیر خود شود و استنباط حال
خود نیز از آن نماید و از روی حقیقت ادراك شناعت غضب فی نفسه کرده اینمعنی
را بیابد که غضبناك متصف بصفات سکان درنده و سباع حیوانات است که باین





صفت متصف اند و صاحب حلم بحلیه اخلاق انبیا و اولیا و ارباب حکمت و اصحاب
بصیرت که پیوسته باین شیوه حمیده متخلق بوده اند مزین و آراسته است و در اینمقام
نفس خود را مختار کند میان تشبه بهترین خلق خدا و میان اتصاف بصفات سباع
و حیوانات مصرا تا باین وسیله شاید در صدد ازالهٔ غضب از طبیعت بر آید **پنجم** آنکه نفس
خود را از عاقبت عداوت و دشمنی با خلق بترساند و با خود تامل کند که اگر غضب در
حق آن شخص بکار برم شاید که او نیز در مقام انتقام در آمده کمر عداوت بواسطهٔ من در
میان بندد و در صدد هتك عرض و اظهار معایب و شماتت بوده در حوادث و نوائب
مسرور آید و مشخص است که آدمی در دنیا خالی از حادثه و بلائی نیست و هیچ احدی را برات
سلامتی نداده اند پس باین تقریب نفس را از عواقب غضب در دنیا بترساند و خود را باین و
از بند غیظ برهاند اگر بالفرض ورا از عقوبات اخروی اندیشه نباشد و مخفی نماند که این
طریق از معالجه مذکور داخل اعمال اخروی نیست و ثوابی بخصوص این استعلاج مترتب
نمیشود چرا که مآل آن فی الحقیقه مسلط ساختن خواهش دنیوی بر صفت ذمیمه
غضب پس اینکونه در اینمقام مترددست در میان انتظام احوال عاجلهٔ دنیوی خود
که بعضی را بر بعضی دیگر مقدم و رواج میدارد مگر آنکه مراد از آن حکمت و تدبیر آن باشد که
امور دنیوی خالی از اضطراب و تشویش گردیده تا باین وسیله فراغ بال و رفاه حال
در اکتساب حقایق دینی و معارف یقینی و استعداد از برای معاد او را میسر شود و در
این وقت مثاب و ماجور باشد **ششم** تدبر و تامل در مراتب معاصی و ذمایمی که بعلت غضب
بر اینکس جمع میشود و بر او فراهم میاید نماید مبادرت لسان بدشنام و قبایح کلام و
جوارح بزدن و کشتن و دل بکینه و حسد و اخفای عداوت و اینها همه صفاتی مردود و
خصالی نا محمود اند که اتصاف بآنها شایستهٔ ارباب صدق و صفا نیست **نمایش ششم**

پوشیده نماند که چون آدمی از تشفی غیظ و ادراک انتقام در حال غضب عاجز آید
و ناچار بواسطهٔ عجز و اضطرار خشم خود را فرو خورد لاجرم حالت غضب در
باطن محتبس و محتقن میگردد و از آن ذمیمهٔ حقد که عبارت از کینه است تولد
و ناشی میشود چنانچه اشارت بآن گذشته است و علامت این خصلت آنست که آن
شخص بطبع اینکس گران آید و بغض او را در دل پنهان دارد و از حضور او نفرت میکرده
باشد و هیچ شک نیست که این صفت شوم و این خصلت مذموم از قبایح صفات و
فضایح مهلکات است و از حضرت خیر الانام علیه و آله شرایف الصلوة و
السلام ماثور است که فرمود المؤمن لیس بحقود یعنی مؤمن نباید کینه ور باشد که
این صفت شایستهٔ مرتبهٔ ایمان نیست **نمایش هفتم** چون دانستی که ذمیمهٔ کینه لایق
ارباب ایمان و اصحاب بصیرت و ایقان نیست پس بر هر شخصی ضرور و لازم است
که در مقام استعلاج طبیعت از آن درآمده باطن خود را از لوث این خلط فاسد
بتدبیر حکمت عملی تنقیه نماید و این بسه طریق عمل باید **اول** قلع مادهٔ غضب از
قلب و ازالهٔ اصل آن از طبع زیرا که صفت کینه چنانچه مذکور شد ثمرهٔ شجرهٔ
ملعونهٔ غضب است پس هرگاه اصل شجره بر کنده شود دیگر ثمری از آن بظهور نمیرسد
و اثری از آن باقی نمیماند **دویم** تأمل در فحاوی آیات کریمه و احادیث شریفه که در باب
فضیلت عفو و ثواب بخشش و از تقصیر گذشتن وارد شده است چنانچه حق تعالی
در کلام مجید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب میفرماید که خُذِ العَفوَ
وَأمُرْ بِالعُرفِ یعنی بگیر در خود صفت عفو و بخشش لغزش را و همواره در مقام اتصاف
باین خلق حسن دار و بر اسم امر بمعروف قیام و اقدام نمای و نیز پروردگار عز فرموده
که وَأنْ تَعفُوا أقرَبُ لِلتَّقوی یعنی اگر استعمال صفت عفو کنی و از مواخذه و انتقام

صاحب

صاحب تقصیر درگذری هر آینه بمرتبهٔ تقوی و پرهیزکاری نزدیکتر خواهد بود
و از بزرگترین مردو سرا حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله ماثور است که
العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله یعنی صفت عفو زیاده نمیکند مرتبهٔ
بنده را مگر عزت و اعتبار پس این طریقهٔ انیقه را پیش نهاد خاطر کنید تا خدای عز و جل
شما را عزت میکرده باشد و نیز آنجناب هدایت مآب بعقبة بن عامر خطاب نمود که الا
اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا و الآخرة تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن
ظلمک یعنی آیا خبر دهم ترا بیهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت و سرآمد صفات مردمان هر دو
سرا بعد از آن فرموده است که به پیوندی کسی را که از تو بریده شود و عطا کنی کسی را که
ترا محروم سازد و در گذری از شخصی که بر تو ستم کند و ماثور است که موسی بن عمران
علی نبینا و آله و علیه السلام در ضمن مناجات الهی معروض داشت که ای عبد اعز
علیک یا رب یعنی کدام بنده نزد تو عزیزتر و قدرش بالاتر است حق تعالی فرمود الذی
اذا قدر عفی یعنی آن کسی است که چون قدرت بر انتقام بهم رساند عفو کند و از مواخذه
بر تقصیر درگذرد و از مآثر حسن عفو جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که چون بمقتضای صدق انتمای إنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً فتح بلاد مکهٔ معظمه آنحضرت را
میسر گردید بعد از فتح در مسجد الحرام درآمد و بوظیفهٔ طواف قیام نمود و در مقام ابراهیم
دو رکعت نماز بگذارد پس طایفهٔ قریش باعتبار تقصیری چند که نسبت بآنحضرت
داشتند و سعیی که در آزار آنجناب کرده بودند همگی در مقام اندیشهٔ مواخذه در
کمال اضطراب بودند پس آنحضرت دست در حلقهٔ کعبه انداخت و ایشان را باین کلام مخاطب
ساخت که ما تقولون و ما تظنون در حق من چه میگویید و نسبت بخود از جانب من چه
گمان میبرید ایشان گفتند نقول اخ و ابن عم حلیم رحیم میگوییم که تو برادر و پسر عموی ما هستی

که بحلیه حلم و رحم مزین و محلا بود انجناب شفقت عمیم و این مصداق کریمه انک لعلی خلق
عظیم فرمود اقول لکما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم یعنی میکویم
بشما انچه برادر من یوسف صدیق علیه السلام نسبت ببرادران خود کفت که بر شما
معاتبه و مواخذه نیست امروز چه جای روزهای دیکر خدای عز و جل کناهان شما را
بخشد و تقصیرات شما را بمرتبه غفران مقرون کناد مجملا احادیث و اثار در فضیلت
عفو بسیار است پس هرکاه ادمی باستماع و تفکر اینها را بخاطر کذراند مستخص است که اورا
رغبتی تمام وسیلی نا لا کلام در تحصیل ثواب و اجر ان دست میدهد و باینجهت ذمیمه
حقد و کینه از لوح دل او محو و زایل میکردد **سوم** متذکر شدن انچه از ذمایم و
جرایم مر اینکس را بعلت کینه دست میدهد که بعضی از افعال مکروه هست که موجب
نقصان درجات اخرت و پستی مرتبت و منزلت میشود و برخی حرام که بران معاقب
و معتب میکردد اما مکروه پس مانند ترک اعانت ان شخص محقود است در حاجات
و اقدام بدعا و ثنای او نکردن و نصیحت و موعظه از او دریغ داشتن و بطریقه ملایمت
و همواری با او سلوک نکردن و امثال این امور که همه از حقوق مسلم است بر مسلم و
از جانب شریعت غرا امر بلیغ باقدام بر افعال نسبت بهمدیکر واقع شده است و اما حرام
پس از قبیل شماتت بودن در بلا و مصیبت بر او و از روی تحقیر از او اعراض کردن و بطریق
تمسخر و استهزا حکایت حال و نمودن و تکلم در حق او بر وجه غیر مشروع از کذب
و غیبت و هتک عرض و افشای راز و مانند ان و اینها همه کناه و منهی و موجب عقوبت الهیند
والله الموفق والمعین و ایاه نستعین

**باب سوم** در نصیحت مسلم و حقیقت
ان و مذمت صفت حسد و اقسامش و مفاسدش و اسبابش و طریق معالجه ان از طبیعت
و در این باب هفت نمایش است **نمایش اول** بباید دانست که نصیحت مسلم عبارت از اراده





بقای نعمت است بر او که صلاح حال او در ضمن بقای نعمت بر او بوده باشد و در حدیث
است که ان الدین النصیحه لله ولرسوله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم حاصل معنی
انکه بدرستی که بنای دین بر نصیحت خدای عز و جل است و پیغمبر او و کتاب او و نصیحت پیشوایان
دین و عامه مسلمین و مراد از نصیحت خدای عز و جل صحت اعتقاد وحدانیت اوست و
او را از نقایص همتا دانستن و اقدام بر وجه اخلاص نیت در مراسم طاعات و صفای طویت
در وظایف عبادات و نصیحت پیغمبر عبارت از تصدیق رسالت و فرمان برداری اوست
و اطاعت او در مراتب اوامر و نواهی و نصیحت کتاب الله تصدیق ان و عمل بمقتضای احکام
اوست و نصیحت پیشوایان دین عبارت از اطاعت و انقیاد ایشان است در امور مشروعه
و نصیحت عامه مسلمین اراده و خواهش استمرار نعمت است بر ایشان بنحوی که مسطور شد **نمایش**
**دویم** چون دانستی که نصیحت مسلم عبارت از اراده باقی ماندن نعمت الهی است بر او که صلاح ان
مسلم در ضمن بقای ان نعمت بوده باشد پس بباید دانست که چون جناب اقدس الهی نعمتی بشخصی
کرامت کند ادمی را در نعمت ان شخص سه حالت میباشد **اول** انکه نعمت را بر او ناخوش داشته باشد
و زوالش از او ارزو کند باین وصف انکه صلاح حال ان شخص در بقای نعمت بر او بوده باشد و
اینحالت را حسد کویند پس حسد ضد مطلق نصیحت باشد **دویم** انکه کراهت ان نعمت داشته باشد
بواسطه انکه صلاح حال ان شخص در بقای ان نعمت نیست چه بقای ان نعمت بر او مستلزم
ظهور مفاسد باشد مانند انکه نعمتی از مال بشخصی رسد و ان را وسیله فتنه و فساد و اذا و
خلق سازد پس در اینمقام کراهت بودن نعمت بر او و ارزوی زوالش از او ضرری و نقصی بحال
اینکس نمیدارد اما نه باعتبار انکه او مشمول نعمت است بلکه باعتبار انکه او را الت فتنه و سبب
فساد ساخته است چنانچه اکر از فسادش ایمن بودی نعمت او بر طبیعتش کران نیامدی و اینحالت
را غیرت کویند و داخل حسد مذموم نیست بلکه ادمی باید که عاری از اینحالت نباشد

وحدیث نبوی که مشتمل بر اثبات این حالت از برای حضرت مصطفوی صلی الله علیه
واله برود مسابقا مذکور شد سوم آنکه محبت زوال نعمت از آن شخص که صلاحیش در ضمن
نعمت است نداشته باشد و وجودش در آن شخص ناخوش مر او را لیکن از برای خود
نیز مانند آن نعمت از خدای تعالی بخواهد و از وی وجود مثل آن در حق خود نیز متمنی
باشد و این حالت را غبطه گویند و منافسه نیز نامند و این حالت نیست بغایت محمود و از
جانب شرع اقدس ترغیب بان واقع شده است و حق تعالی در کلام عزیز بعد از ذکر
مستلذات جنت و نعمتهای آن بندکان را امر بمسابقت و پیش دستی بر همدیکر در تحصیل
آنها فرموده چنانچه در ضمن این آیه کریمه اشاره بان فرموده که وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ و در جای دیکر میفرماید سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی سابقه
و پیش دستی کنید بر یکدیکر بسوی مغفرت و آمرزش از پروردکار خود و مسابقت بعمل
نمایید مکر وهنکام اندیشه از فوت مدعی از قبیل دو غلام که در خدمت مولای
خود خواهند پیش دستی کنند و هر یک از آن جزع داشته باشد که آن دیکر در مراسم
خدمت کذاری از او بکذرد و بعلت حسن خدمت از امثال و اقران خود ممتاز و بتقرب
و منزلت مفتخر و سرافراز کردد و باید دانست که آنچه در احادیث شریفه و اخبار و
آثار وارد شده است از اطلاق حسد بر انبیا علیهم السلام و آنکه ایشان استعمال حسد
میکرده اند و هیچکس از این حالت عاری نیست مراد بان غبطه است که معنیش کذشته
چنانچه حدیث نبوی که المؤمن یغبط والمنافق یحسد بان ناطق است نمایش سوم هیچ
شک نیست که حرام میباشد و اتصاف بان شایسته مرتبه مروت و ایمان نیست بلکه
بعضی از علمای عظام آنرا در سلک کبایر شمرده اند زیرا که حسد در حقیقت ناخوش داشتن
نعمت خدای عز و جل است و عدم رضا بتدبیر و امضای اوست در آنکه بعضی از بندکان را





بر بعض دیکر ترجیح و تفضیل داده و در اتصاف باین خصلت ذمیمه هیچ کس مرخص نیست
و تعدی از برای احدی در این باب نمیتواند بود و چه معصیتی عظیم تر از این باشد که راحت
مسلمانی را در دنیا ناخوش داشته باشی و بر طبیعت کران آید و آنکه ضرری در ضمن آن بر
تو واقع نمیشده باشد و حق تعالی در قرآن عظیم باین معنی اشاره فرموده که إِنْ تَمْسَسْكُمْ
حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا یعنی اکر شما را ای کروه مؤمنان نعمتی از جانب
خدای عز و جل رسد حالت منافقان را این معنی ناخوش میاید و بر طبع ایشان کران است و
اکر شما را محنتی و بلایی دست دهد ایشان بان خوشحالی و شماتت میکنند و حق تعالی بعد از
آنکه حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله امر باستعاذه از شر شیطان و ساحر در کلام
مجید نموده در ضمن این کریمه وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ باستعاذه از شر حاسد نیز مامور
فرموده از برای ایمای باینکه حاسد در صفت شرارت با شیطان و ساحر شریک است و
ایشان همه در خصال ذمیمه در یک مرتبه اند و مخفی نماند که معصیت حسد اول کناهی
که در روی زمین واقع شده و منشا آن شیطان ملعون بوده و چون حضرت آدم علیه
السلام حسد کرد و بخیال رفع مقدار او و رشک برده و باین علت در وسوسه و اغوای او
وسیلها کماشت غایت او را بمعصیت واداشت و از آنوقت بلیه حسد در عالم انتشار
و شیوع بهم رسانید و از حضرت زکریا علی نبینا و آله و علیه السلام ماثور است که قال
الله تعالی الحاسد عدو لنعمتی متسخط لقضائی غیر راض بقسمتی التی قسمت بین عبادی یعنی خدای
عز و جل فرموده که حسد کار دشمن نعمت منست که بر کسی ارزانی نموده‌ام و بحکمی که بمقتضای
قضای خود کرده ام غضبناکست و بموجب قسمتی که در میان بندکان خود نموده ام
راضی نیست و آنجناب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اخوف ما اخاف
علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون یعنی بیشتر چیزی که از خطر آن بر امت

خود میاندیشم است که مال دنیای ایشان بسیار شود پس بسبب آن همه کس را حسد
کنند و در مقام قتال با همه بکوشند و از آنجناب نیز منقولست که استعینوا
علی قضاء الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود یعنی یاری جویید در انجام مهام
خود بکتمان و پنهان داشتن از یکدیگر بدرستی که هر که صاحب نعمتی در دنیاست محسود
و رشک بمال او برده میشود و هم از آنحضرت روایتست که ان لنعم الله اعداء قیل
ومن اولئک قال الذین یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله ملخص معنی
آنکه بدرستی که نعمتهای خدای عز و جل را دشمنی چند است پرسیدند کیانند آنها
یا رسول الله فرمود آنانکه مردمان را حسد میکنند بر آنچه خدای تعالی از فضل و
کرم خود بایشان داده است مجملا احادیث و اخبار در این باب بسیار است و استقصای
آنها موجب اطناب و طول کتابست **غایش چهارم** در بیان مفاسد حسد پوشیده
نماناد که بر این خصلت بد و دو صفت نامحمود شش مضرت در دنیا و آخرت مترتب
میگردد **اول** ابطال العبادات و طاعات چنانچه از قدوه هر دو سرا و مفخر انبیا
صلی الله علیه و آله مأثور است که فرمود الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار
الحطب یعنی حسد میخورد و معدوم میسازد حسنات آنکس را چنانچه میخورد
آتش هیزم را **دوم** حصول گناهان و ظهور مآثم از آن چنانچه گفته اند للحاسد
ثلث علامات یتملق اذا شهد و یغتاب اذا غاب و یشمت بالمصیبة یعنی حسدکار را
سه علامتست که بآنها او را میتوان شناخت اظهار تملق میکند در وقت حضور و
غیبت میکند آنکس را چون از او غایب شود و شماتت میکند بورود مصیبت
بر آنکس و مشخص است که این صفات همه معصیت و مرتکب آنها موجب عقوبت است
**سوم** تعب و رنج در دنیا بی ترتب فایده و منفعت بلکه با چندین وبال و معصیت





از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مأثور است که فرمود الحاسد مضر
بنفسه قبل ان یضر بالمحسود کابلیس اورث بحسده لنفسه اللعنه ولآدم علیه السلام
الاجتباء والهدی والرفع الی محل الاصطفاء فکن محسودا ولا تکن حاسدا فان میزان
الحاسد ابدا خفیف بثقل میزان المحسود والرزق مقسوم فماذا ینفع الحاسد الحسد
وما یضر المحسود الحسد ملخص معنی کلام امام علیه السلام آنکه حسدکار در این صفت
ناهنجار ضرر و زیان بخود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود از او عاید شود مانند
شیطان که چون حضرت آدم را علیه السلام حسد کرد بعلت آن لعن ابدی برای خود
گذاشت و بطعن سرمدی گرفتار گردید و از برای آدم علیه السلام مرتبه هدایت
و اجتبا و بلندی مرتبه بدرجه برگزیدگی و اصطفا بهم رسید پس مقام محسود
خلق باش و هرگز سلوک طریقه حسد بر خود روا مدار بدرستی که ترازوی اعمال
حاسد همواره سبک و بیمقدار است که میزان اعمال محسود از آن سنگین میگردد
و روزی میان خلق بر وفق حکمت ازلی و تقدیم لم یزلی قسمت یافته است پس
دیگر چه نفع می بخشد حسد بر و زنکار و چه ضرر از آن بحال محسود میتواند
رسید **نظم** ز قسمت کمت از در کی عطا باشد ❊ که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد ❊
**چهارم** استحقاق عقوبت در آخرت زیرا که حسد چنانکه سبق ذکر یافته از گناهان
کبیره بلکه سرآمد خصال شر است چه شاه قلیبان از دیگر صفات ذمیمه جبلتر
بعمل میآید و اصلاح دل که اسیر آنجا باحادیث و استیلای انکار از مهم مطالب ارباب حقیقت
و اعظم مآرب سالکان طریقه عقیده میباشد چنانچه سابقا اشاره بآن گذشته
و ذمیمه حسد مغایر آنمدعی و منافی این مقصد اعلاست و دیگر آنکه حاسد در این
صفت شریک و همکار شیطانست در حقیقت چه او دوست داشته آنچه را شیطان

دوست داشته و بکار برده است آنچه را او بکار برده و حشر آدمی بمقتضای حدیث
شریف من احب حجرا حشره الله معه والمرء مع من احب با دوستان خود میباشد
پس حاسد بموجب حدیث با ابلیس حشر خواهد بود پنجم انتفاع محسود از
حسد حاسد هم در دنیا و هم در عقبی اما دنیا بواسطهٔ آنکه این معنی مبرهن و
برهمه کس واضح و روشن است که عمدهٔ مطالب خلق و اهم اغراض مردمان آنست
که پیوسته دشمنان ایشان برنج و آزار گرفتار و در بند غم و هم مقید باشند و
فی الحقیقه هیچ غمی و المی بالاتر از الم و غم وصفت حسد نمی باشد که حاسد همواره
خود را بآن گرفتار کرده است و نهایت مراتب آرزوی آدمی اینست که خود دشمن او
نعمتی بوده حاسدش در بند حسرت و اندوه باشد و حسد کار آرزو و مراد او را بعینه
نسبت بخود بعمل آورده است و در روایت است که لا راحة لحسود یعنی از برای حسود
کار در دنیا راحتی نمیباشد نظم دو زن فانوس را نا محسود تنگ چشم ؛ هر که را سوزد
چراغ او را کدورت میرسد ؛ پس هرگاه صاحب حسد در حق خود نیک تأمل نماید و از
روی بصیرت در احوال خود نظر کارد میفهمد که او دشمن نفس خویشتن که همیشه
در معرض آزار او است و دوست دشمن خود است که منتهای آمال او را بعمل آورده و اما
عقبی بعلت آنکه محسود فی الواقع از جانب حاسد مظلوم و ستم رسیده است خصوصا
هرگاه شدت حسد حسد کار را بغیبت و هتک عرض محسود وادارد و در حق او بامور
چند که بحسب شرع ارتکاب آنها جایز نیست قیام و اقدام نماید پس علی الدوام حسنات حاسد
بمکافات حسدی که در دنیا او را نموده بصحیفهٔ محسود منتقل و عاید میشود پس در آخرت
نیز نعمتی علاوه نعمت دنیای محسود کرده و شقاوتی اضافه شقاوت دنیای خود نموده است
وَذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ششم حرمان از نیل مدعی و نا امیدی از دریافت مقصود چه حاسد



هرگز بعطاء بخویش نمیرسد و شاهد مراد او را باغوش خواهش در نمی آید و چه گونه او را
ظفر بمراد و مطلب میسر تواند شد و حال آنکه مراد او زوال نعمتهای قادر لایزال است
که بر بندگان خود کرامت نموده و کی میتواند که بر دشمنان منصور گردید و ایشان همه بندگان
جناب مقدس اویند که بایشان نظر رحمت و عنایت فرموده بتخصیص هرگاه نعمتی که برادر
حسد میبرد نعمت معرفت و علم باشد که اعظم نعم منعم حقیقی است تتمیم در بیان
اسباب حسد که بعلت اقتضا حالت حسد در انکس بهم میرسد و مآل آنها بهفت چیز بر
میگردد اول خبث نفس و بخل بمراتب خیر و نعمت بر بندگان الهی بی آنکه سببی دیگر از
اسبابی که مذکور میشود مانند عداوت و تکبر و امثال آن بوده باشد پس هرگاه بخود
صاحب اینحالت رفاه حال شخصی و مراتب نعمتی که او را نصیب شده مذکور شود هر آینه
این معنی بر او شاق و بر طبیعتش گران آید و هرگاه خبری مشتمل بر اختلال احوال مردمان
باو رسد و بر فوت مقاصد ایشان اطلاع بهم رساند از این معنی مشعوف و مسرور گردد
پس صاحب اینحالت پیوسته آزار و اذیت مردمان را جویا و خواهان باشد و بمواهب و عطای
خدای عزوجل بر بندگان بخل ورزد تا میتواند گویا که از خانه او میبرند یا از کیسه و
خزانه او خرج میکنند و وجود اینحالت را در اینکس سببی ظاهر بجز خباثت نفس و رذالت
طبع که جبلی و ذاتی اوست نمیباشد و از آنجاست که این سبب از طبع بغایت دشوار و صعب است
چه اسباب دیگر که عنقریب مذکور میشود همه عارضی اینکسند و اعدام آنها باز حسب
صورت امکان میدارد و اما خبث جبلت که فطری و ذاتیست پس معالجهٔ آن در
کمال تعسر بلکه در مرتبهٔ امتناع و تعذر است دویم محبت ریاست و خواهش اختصاص خود
خود بنعمتی که در آن شریک نداشته باشد از قبیل شخصی که خواسته باشد مثلا بی نظیر و
شبیه در فنی از فنون کمال بوده باشد تا در حق او گویند که فلانی فرید دهر و وحید عصر خود است

ودر فن خود امروز بی نظیر افتاده است پس صاحب این حالت اگر بشنود که در اقصای
دنیا شخصی میباشد که در آن فن نظیر اوست هر آینه اینمعنی بر طبعش گران و ناخوش
میآید و فنای او و یا زوال کمال او را آرزو میکند تا من حیث الانفراد در صفت خود
مسلّم اهل عالم بوده باشد و از این مقوله بود انکاری که علمای یهود معرفت حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه و آله میکردند و با وجود علم بر حقیقت او تصدیق به نبوت
او نمینمودند از برای اندیشه آنکه ریاست ایشان نزد جماعت خود مبادا زایل و باطل
شود **سوم** خوف و اندیشه از فوت مدعی و این مخصوص دو نفر است که با یکدیگر مزاحمت
و معارضه بر سر یک مقصد داشته باشند پس هر یک بحال دیگری رشک میبرد و
میخواهد که تنها دریافت مدعی میکرده باشد و از این قبیل و جنس است رشک بردن
دو زن که در حبالة النکاح یک شوهر باشند بر احوال یکدیگر چه هر یک میخواهد که در مقاصد
زوجیت و دریافت مطالب شوهرداری منفرد و بی شریک باشد و همچنین حسد
بردن دو برادر بحال یکدیگر چه هر یک میخواهد که منزلت و مرتبه اش در دل پدر بیش
از برادر دیگر باشد و بدینمنوال است حسد بردن دو شاگرد که در خدمت یک استاد
باشند بر حال همدیگر تا آنکه هر یک نزد استاد عزیزتر از آن دیگر بوده باشد **چهارم**
عداوت و عناد و این سخت ترین اسباب حسد است پس چون شخصی اینکس را اذیت
و آزار رساند بالضروره بغض او در دل منزل میکند و کینه اش در باطن رسوخ بهم
میرساند و وجود این حالت در طبیعت اینکس تقاضای انتقام و تشفی غیظ از آن
شخص مینماید و هرگاه بسببی از ادراک اینمعنی عاجز آید لاجرم خواهش آن میکند
که بعلت انقلاب روزگار بر او و تشویش اوضاع او شاید انتقامش بعمل آید تا
تشفی غیظ از او حاصل شود و گاه باشد که اختلال احوال آن شخص را از کرامات



خود پندارد و چنان داند که اینمعنی انتقام او بوده که خدای عز و جل از برای او گرفته است
و اگر نعمتی آن شخص را در دنیا نصیب شود از اینمعنی متالم و مکدر گردد زیرا که
نقیض مدعی و ضد مقصودش بعمل آمده است و بسا باشد که در اینصورت استنباط
بیقدری خود نزد خدا تعالی نماید چرا که انتقام او را از دشمنش نگرفته و او را مشمول
نعمت و مرحمت فرموده و حق تعالی در کلام عزیز اظهار احوال کفار در حسد کردن بر مؤمنان
بعلت عداوت در ضمن این آیه کریمه نموده که وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا
عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ یعنی هرگاه گروه کافران بشما برخورند میگویند
که ایمان آورده ایم و در سلک شما در آمده ایم و چون از شما جدا شوند و با یکدیگر خلوت
کنند سر انگشتان خود را از غایت غیظ و دشمنی شما بدندان میگیرند **پنجم** طلب جاه و عزت
پس چون اینمعنی در طبع شخصی مرکوز و راسخ باشد نخوت غیر بر او شاق و دشوار آید
و ترفع دیگری در نحو صله اثر میبخشد و در اینصورت هرگاه شخصی از امثال و اقران
او را نعمتی که منشأ اعتبار دنیوی او باشد نصیب شود او را حسد میکند و آرزوی
زوال النعمت او مینماید باندیشه آنکه مبادا آن شخص بعلت آن نعمت در مقام افتخار با او
در آید و بر او نخوت و ترفع میکرده باشد پس سبب حسد او آن نیست که خود بر آن
شخص تکبر و تفضل کند بلکه مدعای او آن دفع تکبر غیر است از خود و چه بمساوات با او
در منزلت و مرتبه راضی گردیده و اینمعنی را بر خود قرار داده است نهایت تکبر او را بر
خود راضی نیست و نخوت او را متحمل نمیتواند شد **ششم** محبت تکبر و ترفع بر خلق پس
هرگاه اینحالت در طبع شخصی ثابت باشد و توقع مراسم متابعت و پیروی از ابنای جنس خود
میداشته باشد لاجرم چون احدی از ایشان را نعمتی و دولتی دست دهد و از آن اندیشه
که دیگر متابعت نخواهند کرد و مراسم پیروی و خدمت گذاری او را متحمل نخواهند شد

ایشان حسد میکنند و زوال آن نعمت را از ایشان آرزو میبرند و از این قبیل بود
حسدی که کفار بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله میکردند چه میگفتند که کی
روا باشد که پسری یتیم و بیمال بر ما تصدر و ترفع داشته باشد و کی میتواند شد که
ما با وجود این اعتبار او را اطاعت و فرمان برداری کنیم چنانچه از ایشان باین معنی در
قران عظیم نقل فرموده که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ
یعنی گفتند کافران چرا این قران که خدای تعالی فرستاده بر مردی عظیم الشان از
مردم مکه یا طایف فرو دنیامده مانند ولید بن المغیره و عروة بن مسعود ثقفی که از
مشاهیر و متمولان آن دو بلد بودند کنایه از آنکه اگر قران بر شخص چنینی نازل میشد
هر اینه در مقام طاعت و متابعت او میشدیم و ترفع او را بر خود قرار میدادیم
هفتم تعجب در صورتی که نعمتی بزرگ و منصبی جلیل القدر بشخصی کرامت شود و او
بان موهبت ممتاز و مخصوص باشد پس اینکس تعجب میکند از آنکه آن شخص مستوجب
این نعمت عظمی تواند شد و باین علت او را حسد میکرده باشد چنانچه جناب الهی از حال
امم گذشته نسبت بانبیا علیهم السلام حکایت فرموده که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا
یعنی گفتند ایشان به پیغمبران صاحب شان که نیستید شما مگر انسان مثل ما و شما را
بر ما در بشریت امتیازی نیست پس چرا بایست بمرتبه رسالت اختصاص یابید چه ایشان
تعجب میکردند از آنکه شخصی از جنس بشر که مثل ایشانست بمرتبه وحی و رسالت و قرب
درگاه احدیت ممتاز و سرافراز تواند شد و باین جهت زوال آن نعمت را از ایشان میخواستند
بی آنکه عداوت سابق یا تکبر و ترفعی در خاطر ایشان بوده باشد فایده ششم چون مذکور
شد که اسباب حسد هفت چیز است پس باید دانست که گاه باشد که چند سبب از
اسباب مذکوره یا اکثر آنها یا همه در ماده شخصی جمع شود و در اینصورت ذمیمه

حسد

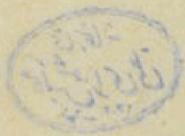


حسد و رطمش قوت تمام بهم رساند و خوی بر او استیلا یابد که دیگر قادر بر پنهان
داشتن آن در باطن نبوده پرده مدارا و تحمل بالکلیه از میان برخیزد و مراتب عداوت
و عناد بعنوان مشافهه هویدا و عیان گردد و هرگاه حال بدینمنوال شد و مرض
حسد در خاطر مزمن گردید بغیر از مرگ که ازاله کند دیگر علاج پذیر نیست و صفت
حسد اگر اتفاق می افتد که یک سبب بوده باشد بلکه غالب آنست که چند سبب از
اسباب مسطوره در ماده شخصی جمع نشود این صفت صورت وقوع نیابد و این
مدعی معلوم باشد که اصل عداوت و حسد چنانچه سابقا اشاره بان گذشته
مزاحمت و معاوضه دو شخص است بر سر یک مطلب و مقصد چنانچه هر یک خواهد
که بدریافت آن مخصوص بوده آن دیگر محروم و بی بهره ماند و مقصد واحد جمع میان
دو شخص نمیکند که در بعضی از هم دور باشند و مناسبت میان ایشان معدوم و
مفقود باشد و باین علت مرد عالم حسد بحال شجاع نمیکند و مرد شجاع حسد بحال شخص خوش
نویس نمیکند و جهت آن فقدان مناسبت است پس همه جا مجانست و مناسبت میان آن
دو شخص ملحوظ و منظور میباشد و باین سبب حسد میان امثال و اقران و اقارب و
اخوان بسیار واقع میشود و در میان این طایفه شیوع تمام میدارد و غیر ایشان
وقوعش نادر است بلی هرگاه شخصی در دنیا حرص بسیار در مراتب جاه و اعتبار در هر باب داشته
و انتشار صیت و آوازه در اقطار و آفاق نهایت آرزو و غایت مطمح نظر او باشد لاجرم بر
حال کافه اهل عالم حسد میبرد هر چند مناسبت و مجانست در آن صفت میان او و
دیگران معدوم و مفقود باشد و منشا این مراتب همه حب دنیا و نیست چه
تنگنای دنیاست که بخواهش دو شخص نمیرسد و از مراد دو کس تنگی میکند فاما فضای
سرای آخرت را پس مضایقه و تنگی متصور نیست که بمراد دو کس وفا نمیکرده باشد

بلکه مثال مراتب اخروی مثال نعمت علم و معرفت است پس بالضروره هرگاه شخصی علاقه و محبتی بمراتب معرفت الهی و صفات مقدسه اش و اسرار عالم ملک و ملکوت داشته باشد لاجرم حسد بحال شخصی که این نعمت نیز او را نصیب شده و با او در این مرتبه رفیعه شریک گردیده نمیبرد زیرا که ساحت معرفت از دستگاهی دو عارف تنگی نمیکند چه معلوم واحدی را که چندین هزار کس بان عارف باشند لذت معرفت هیچ یک از ایشان بعلت اشتراک دیگری کم نمیشود بلکه بسبب کثرت ارباب معرفت مرتبه انس و نتیجه افاده و استفاده فیما بین یکدیگر بیشتر دست میدهد و از انجاست که میان علمای دینی و دانشمندان یقینی ذمیمه حسد وجود نمینماید بواسطه انکه مقصد کلی ایشان معرفت و شناسایی حق تعالی شانه است و ان بحریست بی پایان و دستگاهیست بی نهایت وسیع و غرض دیگر ایشان تحصیل منزلت و مرتبت است نزد جناب مقدس او و در ان نیز مضایقه و تنگی متصور نیست و باین علت در میان مردمان حسد در باب نظر کردن باسمان و تماشای زینت کواکب و سیر صفای ماه که در حقیقت سیری بالاتر از ان نمیباشد واقع نمیشود و مضایقه با یکدیگر در اینمعنی نمیدارند و در تماشای باغ و گلستان که جزئیست قلیل از زمین حسد میکنند و در این سیر حقیر رشک باحوال همدیگر میبرند و علت در ان اینست که اسمان باعتبار وسعت اقطار تمام انظار خلق را کافی و نگاه داشتن کردن اهل عالم را مستوعب و وافیست و در ان تزاحم و تنگی بر هیچ احدی متصور نیست که منشا حسد تواند شد نهایت هرگاه طایفه علما نعمت علم را وسیله طلب مال و جاه دنیا کنند و مقصود ایشان از تحصیل مراتب علوم حظوظ فانیه دنیوی بوده باشد لاجرم حسد میان ایشان واقع و شایع میگردد چرا که مال اعیان و اجسامی چند بیش نیست و هرگاه در دست یکی افتد دست دیگری از ان







کود

خالی میماند و همچنین جاه دنیا چه حقیقتش چنانچه در باب چهارم از این کتاب بعد خواهد شد تسخیر قلوب خلق و مالک شدن دلهای مردمانست و هرگاه دل شخصی از تعظیم و توقیر شخص عالی ممتلی شود و احترامش بدل اینکس را استیلا یابد از تعظیم و تکریم عالی دیگر محزون خواهد گردید یا از کمیت و کیفیت احترام او بالضروره قدری تخفیف میباید و باین علت ذمیمه حسد میان ایشان دست میدهد **نمایش هفتم**

در معالجه صفت حسد چون دانستی که این خصلت شوم و صفت مذموم از امراض مهلکه دلهاست پس معالجه ان بر هر فردی از افراد انسان ضرور و لازم و ازاله اش از لوح خاطر بر ذمت همت همگی فرض و متحتم است و امراض قلوب علاج پذیر نمیتوانند شد مگر بمعجون علم و عمل پس بالضروره باید که ادمی در مقام تنقیه باطن از لوث این خلط فاسد باستعمال هر دو علاج در اید و ایینه دل را از زنگ ان باین دو صیقل بزداید **علاج اول** علم و ان باین طریق است که اینکس از روی یقین و عنوان جزم بداند و بفهمد که صفت حسد از برای او ضرریست عظیم و مفسده ایست بزرگ هم در دنیا و هم در اخرت و بهیچ وجه اثری از ان ضرر بشخص محسود در هر دو سرا عاید نمی شود بلکه کمال انتفاع از ان در دنیا و عقبی میبرد چنانچه تحقیق ان سبق ذکر یافته است و چون از روی تحقیق براینمعنی واقف شود و بکنه اینمعنی پی برد و دشمن نفس خود نباشد بالضروره ذمیمه حسد را از خود زایل و مفارقت از ان اختیار میکند زیرا که این صفت بد عاقبت فی الحقیقه غضب و خشم بر مقتضای قضای الهی و ناخوش داشتن نعم اوست که بر وفق قواعد عدل و ضوابط حکمت بالغه فیما بین بندگان خود تقسیم و تخصیص فرموده چنانچه سابقا اشاره بان گذشته و اینمعنی در واقع عیبی است در دین ایمان که اینکس را از ادراک حقایق دینی و ملاحظه معارف

یعنی مانع و حاجب میباید و اضافه علت آنکه آدمی بسبب اتصاف باین صفت شخص مسلمان
غدر نموده و نصیحت او را که بحسب شرع انور امریست بغایت مهم ترک کرده و از تحلی بمکارم
اخلاق انبیا و اولیا که از انجمله خیرخواهی از برای بندگان الهی است عاری و عاطل
مانده و با شیطان و طوایف کافران که بجهت غدر خلایق و خواهش ورود بلا بر مسلمانان
و زوال نعمتها از مسلمانان معروف و موصوفند شریک و همکار گردیده است و
این اخلاق همه خبایث قلب است که حسنات را محو و زایل میسازد چنانچه آتش
هیزم را و ظلمت شب روشنایی روز را و دیگر آنکه میباید دانست که حق تعالی
موالات و محبت مومن و رعایت حقوق او را فرض و لازم فرموده و از جمله مراتب
موالات آنکه از برای او بخواهی آنچه از برای خود میخواهی از خیر و از برای او نپسندی
آنچه از برای خود نمی پسندی از امور شر چه مومنان همه اخوه و برادران روحانی
هستند و ایشان بمنزله یک دستند بر دشمنان خود چنانچه در روایت وارد شده و
دیگر آنکه باید عظمت قدر و منزلت مومن از نزد خدا تعالی عز و جل متذکر گردید
و کافیست در این باب آنکه جناب پروردگار دل او را خانه اسرار خود نموده چنانچه
در حدیث قدسی فرموده که لا یسعنی عرشی و لا کرسیی و لکن وسعنی قلب عبدی
المومن یعنی فرا نمیگیرد مرا عرش من و نه کرسی من و لیکن فرا گرفته است مرا دل
بنده مومن من و دیگر آنکه باید دانست مراتب برکت و فوایدی که بر جمعیت و
الفت مترتب میشود مانند استجابت دعا و امداد هم در انجام مهام و امور خیر
و مانند آن که بدستیاری اجتماع بعمل میاید و شخص منفرد را میسر نمیشود و
اینها همه که مسطور شده علاج علمیست از برای قلع ماده حسد از طبیعت
**علاج دویم** عمل باین دستور که اینکس بعد از آنکه تمامی مراتب مذکوره را در ضمن

علاج



علاج اول بر وجه تحقیق تامل و تدبر نموده باشد باید که ملاحظه کند آنچه را از
گفتار و کردار بمقتضای حسد در حق محسود بعمل آورده باشد پس نفس را بنقیض
آن تکلیف و ترغیب نماید بدینوجه که اگر حسد او را بمذمت و قدح در احوال شخص
محسود وا داشته باشد زبان را بمدح و ثنا گستری او تکلیف دارد و اگر او را بر تکبر
و نخوت بر آن شخص حمل کرده باید نفس را بتواضع و شکستگی از برای او مراسم عذرخواهی
ادا و الزام نماید و اگر او را بر حرمان از احسان و ترک انعام از آن شخص وا داشته باشد
نفس خود را بمزید احسان و انعام بر او بر وجهی که تدارک ما سبق بعمل آمده باشد تکلیف کند
و بدین قیاس آنچه از مراتب قول و فعل که بحسب شرع بعضی از آنها نهی وارد شده است
که از او در حق محسود صورت وجود یافته باشد باید که همگی را بعمل آوردن نقیض
آن در حق او برفع مسطور معالجه نمود و هر گاه بر وجه مزبور تکلف نموده نفس را
بر سلوک این طریقه انیقه وا دارد چون محسود بر تغییر عادت حاسد واقف شود
و از تبدل عداوت بمراتب احسان و ملاطفت اطلاع بهم رساند لاجرم از این معنی
خوشدل گردیده او نیز در مقام محبت و موالات در آید و هر گاه بر حاسد ظاهر شود
که شخص محسود در مقام مودت و احترام او باشد او نیز از صمیم قلب و خلوص خاطر
محبت و موالات او بهم رساند و باین وسیله موافقت و التیام که قاطع رشته
حسد است میانه هر دو دست دهد و ماده فاسد حسد بالکلیه قلع گردد و زنهار
که شیطان ملعون از استعمال این مراتب ترا ممنوع سازد و در مقام وسوسه و
فریب چنان بفهماند که اگر دشمن را تواضع و تملق کنی و در معرض تعریف و ثناگویی او
در آیی هر آینه این معنی را از تو بر عجز و مذلت حمل کند یا خیال استعمال نفاق که از ذمیم
اوصاف و اخلاق است در حق تو نماید و حال آنکه نفوس را بالبداهت از قبول هر دو

این خصلت ابا واستنکاف میدارند وهرگز برخود قرار نمیدهند واین کلام در
حقیقت خدعه ایست فضیحت نما که شیطان از برای قطع طریق موالات واحسان ترتیب
داده است چه وتیره مجامله ومعاشرت با خلق وطریقه مدارا ومماشاة با مردمان
خواه بعنوان تکلف وبرخود زدن وخواه قلبی وواقعی باشد شدت عداوت و
صولت منافست را از هر طرف درهم میشکند ودل دو جانب موافقت والتیام حاصل می
کند وباین تقریب دلها از الام حسد ونفاق واز ردکیهای عداوت وعناد فارغ وخالی
میشوند واینها همه که مرقوم قلم بیان شد دواهای مرض حسد است که اطبای حقیقت
وحکمای طریقت از برای استعلاج امراض قلوب نسخه بسته اند وهرچند تناول اینها
بر ذایقه استعمال تلخ وناگوار است نهایت مبتلای بلای باطن را ثبات وورزیدن بر
مرادت اینها لابد وناچار است چنانچه بیمار را از رنجمانی را بواسطه حصول شفا صبر
بر تلخی وناخوشیهای دوا ضرور است وبدون این مشکل که دست از دو پیش بخوان نعمهای
الوان زندگانی نتواند رسید وکام حیاتش شهد عافیت وشیرینی صحت نتواند چشید

## باب چهارم در فضیلت خلوت ومذمت جاه دنیا وبیان حقیقتش

وجهت محبتش واحکامش وافاتی که بران مترتب است وطریق معالجه اش ودراین باب
هشت نمایش است **نمایش اول** پوشیده نماناد که خلوت عبارت از گوشه گیری وبی
شهرتیست واینجا التیست حمیده وصفتیست بغایت پسندیده ودر فضیلت ان
اخبار واثار بسیار وارد شده است واز جناب نبوی صلی الله علیه واله مرویست
که رب اشعث اغبر ذی طمرین لایوبه به لو اقسم علی الله لابره ملخص معنی انکه بسا مردی
که غبار الوده وگرد کلفت رسیده باشد که پوشش او دو جامه کهنه باشد وکسی
بشان او اعتنایی نباشد واحدی در مقام تفقد احوال او در دنیا بر نیاید اگر او را

حاجتی



حاجتی از خدای عز وجل طلب نماید بتحقیق که حاجتش براورده شود ومسئلتش
باستجابت مقرون گردد واز انجناب نیز ماثور است که ان اهل الجنة کل اشعث اغبر
ذی طمرین لایوبه به الذین اذا استاذنوا علی الامراء لم یوذن لهم واذا خطبوا
النساء لم ینکحوا واذا قالوا لم ینصت لهم حاجة احدهم تتجلجل فی صدره لو قسم نوره
یوم القیمة علی الناس لوسعهم حاصل مضمون انکه بدرستی که اهل بهشت هر غبار
الوده گرد رسیده ایست کهنه پوش که اعتنا واهتمامی از مردمان بحال او نباشد
انانکه چون رخصت دخول بر امرا وارباب دولت طلبند رخصت بایشان داده نشود
وچون از زنان خواستگاری کنند کسی رغبت بوصلت ایشان نکند وچون سخن گویند
کسی بسخن ایشان گوش ننهد حاجت احدی از ایشان در تنگنای سینه اش تردد کند
چون بر اظهار ان قادر نباشد اما اگر نور یکی از ایشان در روز قیامت بر تمام خلق
قسمت شود هراینه ایشانرا فرا گیرد ومنقول است که جناب یزدان جل شانه در ضمن
مواعظ موسی بن عمران علیه السلام فرمود یا موسی کن خلق الثیاب جدید القلب
مخفی علی اهل الارض ومعروفا فی اهل السماء حلس البیوت مصباح اللیل یعنی ای موسی
در سرای دنیا کهنه پوش باش اما دل تو مدام نو وتازه وبیاد ذکر الهی با طراوت
باشد مخفی ومنزوی باش از اهل زمین ومعروف ومشهور باش نزد اهل اسمان
یعنی اهل زمین کم ترا نشناسند اما ملایکه اسمان باید ترا باسم عبادت وطاعت
میشناخته باشند در کنج خانه خود باش کنایه از انکه در مقام امد وشد ورفت وامد
تردد با خلق نباید بود چراغ شب باش یعنی شب را بعبادت زنده دار واز قبیل
چراغ تا صبح روشن باش واز مظهر احکام الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
واله روایت است که فرمود ان من امتی من لو اتی احدکم یساله دینارا لم یعطه ایاه

ولو ساله درهما لم یعطه ایاه ولو ساله فلسا لم یعطه ایاه ولو سال الله الجنة
اعطاها ایاه وما منعها ایاه لهوانه علیه حاصل مضمون انکه بدرستی که از
امت من کسی چند هستند که اگر پیش یکی از شما اید و دیناری از او طلب کند باو ندهد
واگر درهمی از او طلب کند باو ندهد واگر فلسی بطلبد دران نیز مضایقه کند واگر
او از خدای عز وجل بهشت را سوال کند هر اینه باو کرامت کند وانکه حق تعالی مال
دنیا را باو عطا نفرموده بواسطه بیقدری او نزد خدای عز وجل نیست بلکه ذخیره
اخرت او کردیده است **نمایش دوم** در مذمت جاه و شهرت وانتشار صیت و منزلت
حضرت باری تعالی شانه در کلام مجید میفرماید تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی سرای اخرت را میدهیم بانانکه اراده
بلندی در زمین نداشته باشند و خواهش منزلت و مرتبت دنیا در دل ایشان مفقود
و معدوم باشد و در مقام فتنه و فساد نیز نباشند و در ضمن این ایة کریمه بیان فرموده
که سرای اخرت از برای انانست که در دنیا فارغ از اراده بلندی و فساد هر دو باشند
و خاطر ایشان از تعلق باین دو خصلت ناپسندیده خالی و ساده باشد و از قدوه هر دو
سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه واله روایت است که فرموده ما ذئبان ضاریان
ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا من حب الشرف والمال فی دین الرجل المسلم یعنی
چنان نیست که مضرت و فساد دو گرگ درنده که سر داده شوند در جایی که گوسفندان
بیشتر باشد از ضرر و فساد محبت جاه و مال دنیا در دین مرد مسلمان یعنی خرابی دین ادمی
از خواهش جاه و مال بیشتر از خرابی گرگان درنده است در گوسفندان و از انحضرت
نیز مرویست که حب الجاه والمال ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی
محبت جاه و مال دنیا تخم نفاق در مزرعه دل میرویاند چنانچه میرویاند اب بقولات





زمین را وهم از انجناب ماثور است که انما هلاک الناس باتباع الهوی وحب الثناء
یعنی نیست وجز این نیست که هلاک مردمان بدو چیز میباشد به پیروی هوی و هوس
و محبت ثنا و ستایش **نمایش سوم** در حقیقت جاه مخفی نماناد که جاه چنانچه مذکور شد
عبارت از انتشار صیت و شهرت میان خلق است و حقیقت ان مالک شدن قلوب
مردمان و تسخیر دلهاست بتعظیم و طاعت اینکس و چنانچه توانگر کسیست که بواسطه
تملک سیم و زر قادر باشد بر وصول مقاصد و اغراض دنیوی همچنان صاحب جاه
کسیست که بواسطه تملک و تسخیر قلوب خلق قادر باشد بر تصرف در نفوس مردمان
و استعمال ایشان در انجام مقاصد و مهام و چنانکه اکتساب مال و تحصیل درهم
و دینار بوسیله انواع پیشه و حرفه ادمی را میسر میشود همچنان اکتساب و جذب
قلوب باتخاذ معاملات او را مقدور میگردد و تسخیر قلوب خلق از برای احدی صورت
نمی بندد مگر بعد از حصول اعتقاد بجمال او پس از برای هر احدی که دل اعتقاد صفتی
از کمال نماید لاجرم در مقام اطاعت وانقیاد او در اید و بحسب قوت عقیدت و
مرتبه کمال مسخر او شود و در تسخیر قلوب شرط نیست که ان صفت در حقیقت کمال
بوده باشد بلکه کمال بودن ان باعتقاد مرید در حصول تسخیر کافیست چه بسیار میشود
که شخصی در حق کسی اعتقاد کمالی داشته باشد و بسبب ان مطیع و مسخر او میشده باشد
و در واقع ان صفت داخل صفات کمال نبوده از نظر اولی الابصار ساقط باشد
و چنانچه صاحب جاه طلب تملک کنیز و غلام میکند و این طایفه را بعضی بندگی
میاورد همچنان صاحب جاه طلب طاعت و بندگی خلق را از برای خود مینماید و خوی
که دلهای ایشان را مسخر کرده و اذان افکند طوق عبودیت بر گردن ایشان میدارد
**نمایش چهارم** چون دانستی که مطالب و اغراض دنیوی چنانچه بمال ادمی را میسر میشود

بوسیلهٔ جاه نیز دست میدهد پس باید دانست که جاه و منزلت در طبع مردمان
خوش‌اینده‌تر از مال و رغبت ایشان بان بیش از رغبتشان بجمع درهم و دینار است
و علت وران چند چیز است **اول** انکه رسیدن بوسیلهٔ جاه و منزلت باموال دنیوی
اسانتر است از رسیدن بوسیلهٔ مال بمرتبهٔ جاه و منزلت زیرا که شخصی عالم یا زاهد
مثلا که او را در قلوب خلق جاه و منزلت بوده باشد اگر قصد تحصیل مال کند و
در مقام جمع ان در اید هر اینه او را با سهل وجهی میسر و مقدور است چه معتقد
ان کمال او بالضروره اموال خود را در تحت حکم او میدانند و با ملاک خود را ازو
دریغ نمیدارند فاما شخصی که از حلیهٔ کمال عاطل و عاری بوده او را قدر و منزلتی
در دل احدی نباشد که بسبب ان محافظت مال توانسته باشد کردن اگر بالفرض
گنجی بیابد و خواهد که بوسیلهٔ مال خود را بمرتبهٔ جاه و اعتبار رساند البته او را
میسر نیست پس جاه و منزلت وسیله ایست در حقیقت از برای تحصیل مال و چون
کسی صاحب جاه شد مالک مال نیز میتواند شد و کسی که صاحب مال باشد مالک
جاه نمیتواند شد **دویم** انکه مال همواره در معرض تلف و زوال است زیرا که دست
دزدان و غاصبان و ارباب ظلم و متغلبان همه باو میرسد و اکثر مردمان بان توقع و
طمع میدارند و بالجمله افات و اخطار ان بسیار و صاحبش پیوسته در بند محافظت
و نظارت ان مقید و گرفتار است فاما مالک دلهای خلق بسبب اعتقاد کمالی که در
حق شخصی مسخر و مطیع او شوند هیچ یک از افات مذکوره در مال عارض انها نمیشود
و زوال دلها نادر پس در حقیقت قلوب مسخر گنجهای خسروانه است که دست
تعدی ارباب تغلب از دخل در انها قاصر و کوتاه و مالک انها از تصدیع محافظت و
حراست در کمال اسایش و رفاه است **سوم** انکه ملک قلوب همواره در سرایت و ترقی





و متصل در معرض نشو و نما است بخلاف مال که مالک انها در این باب محتاج بارتکاب
مشقت و زاری بوده باشد چرا که دلهای خلق چون بسبب اعتقاد کمالی در حق
شخصی مطیع و مسخر او شوند زبان ایشان بمدح و ستایش او بالضروره روان میگردد
و باین تقریب قلوب جمعی دیگر نیز مسخر شوند و لهذا طبع انسان بانتشار اوازه و شهرت
نام و رغبت تمام میدارد بواسطهٔ انکه چون صیت کمال شخصی باطراف و اکناف عالم
رسید باعث جذب قلوب دیگران میگردد و باحترام و اعظام او همه مقید میشوند
پس همواره از شخصی بشخصی سرایت میکند و در مقام نمو و تزاید است فاما مال ابدا نمو
در تحصیل مقیم و برجا و صاحبش در ترقی ان محتاج بارتکاب انواع مشقت و عنا است
و جاه علی الدوام خود بخود در نمو و ترقیست و باین سبب چون جاه و منزلت عظیم
رساند و صیت در اطراف و اکناف منتشر گردید مال در جنب ان قدر و بها و اعتبار
نمیشود **چهارم** انکه صاحب جاه و منزلت را اطاعت مردمان از روی طوع و رغبت
حاصل میشود و معتقدان بالطبع بندگی و اختیار میکنند و بمراسم فرمان برداری
او از روی خواهش اقدام مینمایند فاما صاحب مال پس او مالک طایفهٔ غلام و کنیز
و اهل خدمت نمیشود مگر بسبیل اجبار و اکراه زیرا که این طایفه بمقتضای طبیعت
هرگز اختیار بندگی و قیام بخدمت نمیکنند بلکه ایشان باین معنی مجبور و مقهور اند و اگر
باختیار خود میبودند هر اینه خود را از قید بندگی و تابعیت مستخلص مینمودند
**نمایش پنجم** در بیان احکام جاه چون از تحقیق سابق ظاهر شد که جاه دنیا حکم مال پیدا
که بوسیلهٔ هر یک بمقاصد و اغراض میتوان رسید پس چنانچه ادمی را در دنیا قلیلی از
مال بواسطهٔ تحصیل ماکول و ملبوس و ضروریات معیشت در کار است همچنان قدری
از جاه دنیا اینکس را از برای معاشرت با خلق و تمشیت امور ضروریه معاش بالضروره

احتیاج وافتقار است وچنانچه محبت قدری از مال که بان تحصیل قوت ضروری شود دیکر
ولجایز است همچنان محبت قدری از جاه که بوسیله ان امور معیشت سمت انتظام یا
باشد نیز جایز خواهد بود ونهایت باید دانست که اکر محبت جاه متضمن ارتکاب معصیت
وکناه باشد مانند انکه شخصی طلب منزلت وجاه در دل جمعی کند بتقریب انکه ایشانرا
در حق خود بصفتی از صفات کمال مانند علم یا ورع مثلا معتقد سازد ودر واقع بان
صفت متصف نباشد پس ان حرام خواهد بود زیرا که متضمن خدعه وتلبیس و
کذب است که در شرع انور جایز نیست وهمچنین انچه از مراتب جاه بوسیله اظهار
عبادت وطاعت تحصیل شود ان نیز حرام خواهد بود زیرا که مال ان ریاست و
حرمتش باتفاق در مرتبه اعلاست چنانچه در باب چهاردهم مذکور خواهد شد
واکر طلب جاه ومنزلت در دل جمعی بسبب اظهار صفت کمالی شود که انکس بان صفت
متصف بوده باشد حب جاه درینصورت مباح خواهد بود چنانچه حضرت یوسف
علیه السلام بمضمون اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم طلب منزلت در دل
عزیز مصر باظهار اتصاف خود بصفت امانت وکفایت امور نموده ودر واقع بحلیه
این دو صفت کمال اراسته وپیراسته بوده چه ترجمه ایه کریمه والله اعلم انست که یوسف
علیه السلام بعزیز مصر خطاب کرد که مرا بر کنجهای مملکت واکذار ومرا خزاین واموال خود
بمن مفوض ورجوع نمای چه بدرستی که من امین ومعتمدم در محافظت وضبط انچه
بمن واکذاری ودانشمندم بوجوه تصرف دران که هر دو این صفت پادشاهانرا از
معتمدان خود مطلوبست واکر طلب جاه ومنزلت را غرضی مشروع داعی بوده با وسیله
استعانت بر طاعتی باشد از قبیل انکه شخصی محبت جاه داشته باشد تا بسبب ان او را از
دل خدمتکار خود وقعی وقدری بهم رسد تا مراسم خدمت را چنانچه باید از برای او بعمل





اورد یا انکه او را در دل استاد خود منزلتی حاصل شود که بان علت کمال سعی وغتا
در ارشاد وتعلیم او مبذول دارد وانچه از این قبیل بوده باشد پس در این مقام محبت
جاه مستحب وراجح باشد واکر طلب جاه متضمن دفع شر ومنع ضرر از نفس باشد مانند
انکه شخصی طلب جاه کند تا انکه او را محلی واعتباری در دل حاکم عصر بهم رسد که بان اعتبار
دفع ظلم وتغلب او از خود نماید پس درینصورت اکر او را علم قطعی ویقین حاصل باشد
که دفع شر او بغیر این نشود مکر باتصاف بجاه ومنزلت پس محبت جاه درینصورت فرض
خواهد بود چرا که دفع ضرر از نفس بحسب شرع اقدس واجب است واکر علم جزمی در این
باب حاصل نباشد بلکه دفع ضرر وعدم دفع ان بعلت جاه هر دو محتمل باشد یا بحسب ظن
غالب دفع ضرر راجح باشد درینصورت نیز طلب جاه وحب ان مستحب خواهد بود
ششم در بیان افات جاه بوشیده نماناد که جاه ومنزلت در دنیا امریست محتوی بر
انحای ضرر ومشتمل بر چندین افت وخطر از انجمله استعمال ذمیمه نفاقست بواسطه
انکه حب جاه هر کاه در دل شخصی استیلا یافت همکی همتش با تقربات مصروف رعایت
خلق واستمالت قلوب ایشان واستعمال ریا با ایشان خواهد بود ومدام در ضمن مراعات
کفتار وکردار ومتوجه امری چند میکردد که بوسیله تعظیم وتوقیر او نزد ایشان بوده
باشد واین حالت بعینه تخم نفاقست که در ضمن حدیث نبوی النبیت النفاق فی القلب
کما ینبت الماء البقل اشارت بان کذشته است ونفاق جز مخالفت ظاهر با باطن در افعال
واقوال نیست پس شخصی که همواره در صدد جاه واعتبار در قلوب خلق بوده باشد
مضطر میکردد باینکه با ایشان بطریق نفاق مسلوک داشته اظهار صفات کمال جهت
برای خود نماید که در حقیقت از انها عاری وعاطل باشد واین معنی باتفاق ذمیمه نفاقست
واز انجمله اضطراب دل وتشویش خاطر است زیرا که صاحب جاه از برای محافظت قلوب

معتقدان همواره مشغول مراقبت واستمالت ایشانست تا مبادا بجهتی از جهات
نقض اعتقاد از او کنند و منزلتش نزد ایشان بعلت انحراف مزاجشان از او زایل کردد
چنانچه انقلاب و تغییر دلهای خلق چنانچه انقلاب بعضی از ارباب قلوب کفته
از قبیل انقلاب و بر کردیدن آب دیکست در حال جوشش بلکه بیشتر و همیشه میان
اقبال و ادبار مردد میباشد **واز انجمله** تفرقه حواس است بواسطه محافظت جاه
از شر ارباب حسد و عناد چه اینمعنی مبرهن است که هر صاحب جاهی محسود جمعی از
ابناء روزکار واز کروهی خصوصا از ابنای جنس خود مقصود با اینها واز او است
پس اشتغال بمراقبت و رعایت قلوب خلق و صرف اوقات در دفع شر حساد و
ارباب عداوت و عناد در حقیقت غایتست عظیم از ذکر خدای عز وجل و
مواظبت بر وظایف بندکی وطاعت واین معنی موجب سخط و غضب جناب
الهی بر اینکس میکردد و آفات مذکوره جاه همه عموم و هموم خاصه است که در
دنیا صاحب جاه را دست میدهد و باین علت لذت حیاتش پیوسته منغص و
مکدر است پس رفاهی که از مرتبه جاه متوقع میبود هر کز بمراتب مفاسد وآفاتش
مقابله و موازنه نمیکند با قطع نظر از انچه از سعادت آخرت از او فوت میشود
**فایده هفتم** در ذکر اسباب محبت جاه میباید دانست که علت محبت آدمی مرتبه جاه
دنیوی را سه چیز است **اول** طول امل و درازی آرزو چه آدمی هر کاه در دنیا
بطول امل کرفتار باشد و عمر بسیار از برای خود فرض و خیال کند پیوسته
احتیاج خود را بمرتبه جاه و منزلت بواسطه تمشیت امور معاش در ظرف حیات
زیادی که انکاشته است تعقل و تصور میکند و باینعلت طبیعتش بمرتبه جاه
رغبت بهم میرساند واکر خیال اینمعنی کند که مرک باو از همه چیز نزدیکتر است وکاه

بشد



بند
باشد که فردا در عداد زندکانی نباشد در سلک اهل کورستان منتظم شود هرا
محبت جاه بلکه سلک تمام عالم در کام جانش تلخ و ناکوار میکردید و در خاطرش جز
استعداد از برای معاد و تحصیل اسباب نجات چیزی دیکر نمیرسید **دویم** رفع الم خوف
و دفع توهم از خاطر زیرا که اینکس هر کاه در دنیا کمال اشفاق و مرحمت بر نفس
خود میداشته و همواره در مقام اعتدال احوال خویش باشد هر چند امور معاش
او در حال منتظم و قرین اعتدال باشد نفایسش با وصف جریان حال بدینمنوال خیال
اینمعنی میکند که مبادا باشد که اینقدر مالی که امروز تمشیت و انتظام امور مرا کافیست
تلف شود واز دست من بیرون رود و مرا از برای اوقات کنار احتیاج بمال دیکر
افتد که بان اوقات توانم کذرانید هر کاه خیال اینمعنی در خاطر اید بالضروره
حالت توهم و اندیشه در دل حاصل میشود و باین اعتبار الم در باطن حادث میکردد
و الم این خوف را از دل زایل نمیتواند ساخت مکر حالت اطمینان و امنیتی که از
وجود مال دیکر او را دست دهد و کسی که این حالت میداشته پیوسته در بند
وسواس زوال مال و توهم اختلال احوال معیشت است و در معرض طلب امریست که
دفع خوف اینمعنی از او میکرده باشد و ان جاه و اعتبار است که در تحصیل مقاصد
و انجام مهام قایم مقام و نایب مناب مال است و باینعلت محبت جاه و تحصیل منزلت
در دل جمعی که از ولایت او نیز دور باشند در خاطرش مخلد و تسخیر قلوب اباعد را
بدستور اهل وطن هم میطلبد چه باعتبار محبت طول حیات و اشفاق بر نفس
خیال ان میکند که مبادا باشد سببی از اسباب مر اجلای وطن روی دهد و محتاج بان
شوم که در بلدان بعیده سکنی اختیار کنم پس باید مرا جاه و اعتباری در قلوب سکنه
انجا و دیکر حاصل باشد و چون خیال التجا بجاه موجب اطمینان دل و جمعیت خاطر

میکردد باین سبب ادمی را بان میل و رغبت میافتد واین دو سبب که مذکور
شد از اسباب ظاهر حب جاهند که اکثر ادراک اینها میکنند **سوم** سببی است
خفی که فهم همه بان نمیرسد وحاصلش انست که طبع ادمی را میل میباشد بصفات
چند بهیمی مانند مباشرت وتناول اب وغذا وبصفات چند سبعی مانند زدن
وکشتن واذیت رسانیدن وبصفات چند شیطانی مانند مکر وخدعه وتلبیس
وبصفات چند که مخصوص جناب پروردگار اند جل اسمه مانند بزرگی وعزت
وبجز وعظمت پس ادمی باعتبار رغبت در صفات جناب احدیت جل اسمه میل ورغبت
مینماید در مراتب کمال وتفرد در وجود بروجه استقلال واز جمله مراتب کمال
استیلا بر قلوب خلق است بطریق تسخیر وتصرف در انها بر وفق اشارت واراده که
حقیقت جاه ومنزلت است **غایت هشتم** در معالجه حب جاه از طبیعت چون دانستی که
حب جاه مرکوز طبع انسان ودر ضمن افات واخطار بسیار مستتر وپنهان است
پس ضرور است ادمی را که در مقام استعلاج ازان در امده طبیعت را از لوث
حب ان مصفی ومبری سازد وحکمای قلوب معالجه انرا بر دو وجه ترتیب داده اند
**اول** علاج علمی باین قانون که اینکس تصور وتعقل مراتب کدورت وافاتی که ارباب
جاه واعتبار را در دنیا شایع میشود نماید ودر معرض خیال محن واخطاری که عموما
ایشان بان گرفتار اند در اید از قبیل حسد امثال واقران واذیت از اهل عناد و
دشمنان واندیشه از انحراف قلوب وفسخ اعتقاد واشتغال باستمالت ومراقبت خاطرها
چنانچه سابقا اشارت بان گذشته ودر حقیقت این امور همه موجب تکدر لذت حیات
وتنغیص است چه جای جاه ومنزلت پس هرگز لذت جاه باین مکان نمیرسد واین بان
نمی ارزد با وجود قطع نظر از فوت مرتبه سعادت اخرت که تحصیل ان با وجود ایجاد لست





مرجع بکنهوا مد شده ودیگر انکه نباید ادمی از روی بصیرت در حقیقت امری که ببقا
محبت جاه دنیوی نیست تامل وتدبر نماید وان عبارت از کمال اقتدار بر اشخاص خلق و
استیلا بر قلوب ابنا روزگار است وانهم چه بر فرض انکه از برای او میسر وحاصل
واز شوب تکدر وافات عاری وعاطل شود بالضروره اخر ش مرگ وفنا ورحلت
از عرصه سرای دنیاست وازان هیچ وجه دوامی متصور نیست چه اگر قاطبه خلق عالم
وکافه بنی نوع ادم از برای اینکس سجده کنند واو را قبله گاه خود سازند هر اینه تا
مدت پنجاه سال تخمینا که چنان شود که از سجود وساجدان هیچ یک اثری در دنیا
باقی نماند وحال انکه اینکس بر منوال گذشتگان از ارباب جاه ودولت شود پس
از برای این کمال وهمی که مجرد خیالیست بی وجود ومحض نمودیست بی بود نباید دست
از مراتب دین وامور اخرت که حیات جاوید است برداشت **نظم** چرخ را جای نکون
دان کز می عشرت تهی است * باده از جام نکو نجستن نشان ابلهی است * مرد جاهل جاه دنیا را
لقب دولت نهاد * همچنان کان کاسه چند طفل وگوید فرهیست * **دویم** علاج عملی وان
عبارت از قناعت پیشه کردن وعزیمت بر وطن برگزیدن است واین نوع از علاج از
برای قلع محبت جاه از اخراج بیخ وان علاج اول مناسب تر است چرا که علاج اول چنانچه
سبق ذکر یافته علاج حب جاه است بعد از وقوع وبسا باشد حب ان بنحوی بر طبع
اینکس غالب اید که دیگر مالک نفس بواسطه تدبر واستعمال بصیرت وبحکم تفکر
در ضمن انچه مذکور شد نباشد فاما علاج ثانی پس ان علاجیست بواسطه قلع
ماده واس اساس ان تا انکه اثری ازان بظهور نرسد پس در حقیقت علاج واقعه است
پیش از وقوع وبیانش انکه مدعی انکه هرگاه شخصی از ولایت ووطن ما لوف هجرت
اختیار کند ودر گوشه خمولی اتروا وعزلت گزیند قطع رشته توقع بخنجر قناعت

نماید لاجرم در نظر همتش خلق عالم بمنزلهٔ جماد خواهند بود و دیگر او را باکی
از آن نیست که مرتبه و منزلتی در قلوب ایشان نداشته باشد چه وجود و عدم
ایشان نزد او علی السویه میباشد و این طریق از برای معالجهٔ حب جاه بر از آنست
که در شهری که در آن معروف و مشهور بوده منزوی شود زیرا که در این صورت
هم بالکلیه خالی از حب منزلتی که او را در دلها بعلت عزلت در و لایت واقع می
شود نخواهد بود والله ولی التوفیق **باب پنجم**
در صفت تواضع و فروتنی و فضیلت آن و حقیقت تکبر و مذمت آن و علامات آن
و ذکر سبب و آفاتی که بر آن مترتب میشود و حقیقت تخاسس و مذلت و بیان
صفت عجب و خودپسندی و آفات آن و سبب آن و ذکر اقسام آن و طریق
معالجه اش و در این باب هشت نمایش است **نمایش اول** پوشیده نماناد که صفت
تواضع از قبیل سایر صفات و اخلاق دو طرف میدارد و حدی وسط پس طرفی که
مایل است بجانب نقصان و تقصیر از آن تخاسس و مذلت گویند چنانچه حقیقت
هر یک مذکور خواهد شد و حد وسط آنکه از نقصان مذلت گذشته و بجانب
افراط تکبر نرسیده است طرز تواضع نامند و بمقتضای حدیث شریف خیر
الامور اوسطها صفت تواضع طریقه ایست حمیده و خالیست بغایت پسندیده
و در فضیلت آن احادیث و اخبار بسیار وارد است از آنجمله از جناب نبوی صلی
الله علیه و آله مرویست که ما تواضع احد الا رفعه الله یعنی هیچ بنده تواضع نمی
کند مگر آنکه خدای تعالی عز و جل او را بلند مرتبه میگرداند و نیز از آنجناب ماثورست
که فرمود ما من احد الا و معه ملکان و علیه حکمة یمسکانه بها فان هو رفع نفسه
جذباها ثم قالا اللهم ضعه و ان وضع نفسه قالا اللهم ارفعه ملخص معنی

بنوع افراط او تکبر گویند طرف ضعیف که ...



آنکه هیچ شخصی نیست مگر آنکه دو فرشته با او موکل است و بر سر او لجامی زده اند که
او را از صفت سرکشی نگاه میداشته باشند پس اگر او خود را بلند گیرد و آغاز تکبر و
نخوت نماید هر آینه آن فرشتگان لجام او را بکشند و او را نفرین کنند که بارخدایا این
مرد را فرو نشان که سرکشی میکند و اگر طریقهٔ تواضع و فروتنی با خلق مسلوک دارد
او را دعا کنند و گویند بارخدایا اینمرد را بلند مرتبه گردان که اختیار صفت حمیدهٔ
تواضع نموده است و از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام روایتست که
فرمود طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر یوم القیمة یعنی خوشا حال
تواضع کنندگان در دنیا بدرستی که ایشان صاحب منبران و عالی مرتبگان خواهند بود در روز
قیامت و از بعض علمای سلف نقل است که میگفت حضرت امیرالمؤمنین را شبی در
خواب دیدم بخدمت آنجناب عرض کردم که یا ابا الحسن عظنی ای ابوالحسن مرا موعظه
کن حضرت فرمود ما احسن التواضع بالاغنیاء فی مجالس الفقراء رغبة منهم فی ثواب
الله تعالی و احسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة منهم بالله عز و جل یعنی چه
خوش آینده است تواضع و فروتنی توانگران در مجالس فقرا و بیچارگان از برای رغبت
در ثواب خدای عز و جل و خوش آینده تر از آن تکبر و استغنای فقرا و بی برگانست بر
اغنیا و ارباب دولت و دنیا بواسطهٔ اعتماد و توکل بر جناب قدس الهی و ماثورست
که حق تعالی بر حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام وحی فرستاد که اذا
انعمت علیک بنعمة فاستقبلها بالاستکانة اتممها علیک حاصل معنی آنکه هر گاه
نعمتی بتو کرامت فرمایم استقبال آن بصفت تواضع و فروتنی نمای تا بر تو نعمت
را تمام کنم و کلام یکی از اکابر است که کل ذی نعمة محسود الا التواضع یعنی هر صاحب
یعنی هر صاحب نعمتی که در دنیا باشد البته جمعی با و حسد میبرند و زوال آن نعمت را

از او آرزو میکنند مگر تواضع که در حقیقت نعمتی است عظیم و کسی رشک بحال
صاحبش نمیبرد **نمایش دویم** در حقیقت صفت تکبر و آثار ان مخفی نماند که تکبر عبارت
از حالتیست که آدمی خود را بعلت اتصاف بصفتی از صفات کمال بالاتر از غیر داند
و باین سبب او را بادیه درکاخ دماغ بهم رسد و اخلاق ذمیمه را آثار و علامات
چند است که در حرکات و سکنات و اطوار و اخلاق ظاهر میشود **از انجمله** خواهش
آنکه مردمان برسم تعظیم از برای او برخیزند یا در برابر او ایستاده شوند و در
حدیث وارد است که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل
قاعد و بین یدیه قوم قیام یعنی کسی که خواهد به بیند مردی را که از اهل آتش است
پس نظر کند بمردی که نشسته باشد و جمعی در برابر او ایستاده باشند و از انس مرویست
که گفت هیچ شخصی نزد صحابه از جناب رسول خدای صلوات الله علیه و آله عزیز
تر نبود و با وصف اینحال هرگاه آنجناب را ملاقات میکردند از جای خود برنمیخواستند
بواسطه آنکه میدانستند که حالت تعظیم مرضی طبع مبارک آنحضرت نیست و آن
جناب را از اینمعنی ناخوش میآید **و از انجمله** تنها راه رفتن مگر آنکه جمعی در عقب
باشند ماثور است که پیشوای هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
چون باتفاق صحابه راه میرفتند با ایشان میفرمود که پیش روید و آنجناب همچنان در
میان ایشان راه میرفت و بر ایشان مقدم نمیشد **و از انجمله** مرتکب کارهای خانه
بدست خود نشدن و مباشر مهمات بنفس خود نگردیدن نقل است که از بعض خواص
قدوه اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفت آنجناب را در بازار دیدم
که بیک درهم گوشت خرید و بدست خود بخانه میبرد من عرض کردم که یا امیر المؤمنین
گوشت را بمن ده که بخانه برم آنحضرت فرمود صاحب عیال بخدمات خانه خود سزاوار





تر است از دیگران و آورده اند که عمر بن عبد العزیز که خلیفه عصر خود بود و
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مدح او بسیار وارد شده شبی مهمانی
داشت در خانه و خود بکتابت نامه مشغول بود اتفاقا چراغ رفت که خاموش
شود عمر بن عبد العزیز خود برخواست و باصلاح فتیله چراغ قیام نمود مهمان گفت
یا امیر المؤمنین چرا این خدمت بمن نفرمودی و خود مباشر شدی در جواب گفت
و من عمر بن عبد العزیز بودم و برگشتم و همان عمر بن عبد العزیزم کنایه از آنکه از ارتکاب
این شغل تفاوتی باحوال من نرسید و از مرتبه جاه و جلال من چیزی ناقص نگردید
و از طریقه مروت و مردانگی دور است که کسی مهمان خود را خدمت بفرماید **و از انجمله**
لباسهای قیمتی پوشیدن و برخت مستعمل و کهنه رغبت نداشتن مرویست که
که مونس غریبان دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعض اوقات جامه
وصله دار میپوشید بعضی از خواص آنحضرت از علت آن سؤال نمودند و در آنباب
استدعای تغییر آن لباس کردند آنجناب در جواب فرمود این رخت میپوشم تا
مؤمنان بمن اقتدا کرده اینحالت بر جماعت فقرا و درویشان شاق و دشوار ننماید و
تا آنکه نفس صفت تواضع و خشوع را پیشنهاد خود ساخته باشد و از جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمود من ترک زینة الله و وضع ثیابا حسنة
تواضعا لله و ابتغاء مرضاته کان حقا علی الله ان یدخله عبقری الجنة یعنی هر که ترک
زینت نماید که خدای عز و جل باو کرامت فرموده و لباسهای نیکو نپوشد بواسطه
تواضع و شکستگی جناب مقدس الهی و رغبت بمراتب رضامندی او پس سزاوار است که
حق تعالی را که البسه حریر بهشت از برای او ذخیره فرماید **و از انجمله** توقع سبقت کردن
بسلام از هر که ملاقات نماید و میباید سبقت بسلام را بر خود قرار دادن و اگر احدی پیش

دستی بسلام نکند یعنی بر طبع او گران آید واز جمله ترک رویه رفق و ملایمت با مردمان
واگر او را بسبب غلطی که از او صادر شده آگاه کنند یعنی بر او ناخوش باشد واز جمله
بدیده حقارت بخلق نگاه کردن گویا که بحیوانات نگاه میکند یا بجمادات نظر میکند
مجملاً آثار و اخلاقی که از صفت تکبر و نخوت بظهور میرسد بجامه دیبا راست واز برای
اختصار بذکر این قدر اکتفا شد غایت سوم در ذکر آفات تکبر باید دانست که ذمیمه
تکبر مشتمل است بر چندین آفت که همه موجب حرمان از سعادت و سرمایه
شقاوت و هلاکت اند اول منازعه کردن و برابری با جناب مقدس لم یزلی جل
شانه در صفتی که لایق هیچ موجود جز ذات واجب الوجود نیست و هیچ احدی
شایستگی اتصاف بآن بجز ذات یزدان نمیدارد چنانچه خود تعالی شانه در
حدیث قدسی میفرماید الکبریاء ردائی والعز ازاری فمن نازعنیهما ادخلته ناری
ولا ابالی ملخص معنی آنکه بزرگی و عزت لباس و ردای کبریای منند پس کسی که در آنها
با من منازعه نماید و در مقام برابری بسبب بر خود بستن این دو صفت با من
در آید بدر اینه او را بجهنم داخل کنم و مرا از او پروایی نیست نظم کسی را رسد کبریا و
منی ٭ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ٭ و مثل بنده که صفت کبریا را بر خود بندد
بآن ماند که غلام پادشاه تاج او را که اکلیل سلطنت و علامت جاه پادشاهست
بر سر خود نهاده در مسند فرماندهی و متکای پادشاهی نشیند تعالی شانه عن
التشبیه دویم کوری باطن و فقدان بصیرت چنانچه حق تعالی فرموده است
کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار یعنی چنانچه خدای عز و جل مهر بطبع
بر دل کافران نهاده است که علامت کفر ایشان باشد همچنان بر دلهای متکبر جباری
پرده بی توفیقی میافکند و مرتبه لطف را که قبول ماده در فیضان شرطست از او

دریغ



دریغ میدارد سوم خیبت و نا امیدی چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده
واستفتحوا وخاب کل جبار عنید یعنی مومنان بدستیاری نصرت الهی فتح
و فیروزی رسیدند و نا امید ماند هر جبار را حق عناد کننده چهارم ارتکاب ذمائم
صفات و قبایح اخلاقی باشد بجهت تحقیر خلق و مذمت و غیبت ایشان چون از برای
محافظت تکبر و عزت محتاج بآن شود و همچنین انکار سخن حق و کلامی که موافق
واقع باشد چه هرگاه متکبر حرف حقی از شخصی بشنود و اذعان آن منافی مرتبه
عزت و تکبر او بوده باشد لاجرم از قبولش مضایقه و استنکاف مینماید و بعقده
لعکانند یقمع و انکار آن باستعمال تلبیسات درمیاید و در تحقیقت اینحالات
صفات کفار و اخلاق ارباب نفاق است چنانچه حضرت عزت جل شانه در وصف
ایشان فرموده است که وقال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه
لعلکم تغلبون یعنی رؤسای کافران باتباع و پیروان خود گفتند که این قرآن را
مشنوید و بسخنان لغو و بیهوده گویید تا آنکه معارضه کنید شاید باین سبب فایق
و غالب آیید پس چون ایشان از معارضه با قرآن عاجز و ذلیل آمدند همه بمکر را بترک
استماع تلاوتش وصیت میکردند و در اثنای قرائتش بخلط حرفهای لغو و سخنان
مزخرف متوسل میشدند بجهالت هیچ خلق شومی و صفت مذمومی نیست مگر آنکه صاحب
تکبر بواسطه محافظت عزت خود باتصاف بآن محتاج و از برای استحکام بنای نخوت
بتخلق بآن ناچار و لاعلاج است پنجم محجوب آمدن از تحلی بمحامد صفات و محروم گردیدن
از مکارم اخلاق زیرا که اتصاف بصفت تواضع و کظم غیظ و مداومت بر صدق
و رفق و ملایمت با مردمان و نصیحت مسلمانان و امر بمعروف و نهی از منکر همه متکبر را
میسر نیست و علت حرمان از اتصاف باین اخلاق حمیده و صفات پسندیده همان

پاس صفت تکبر و نخوت است و از اینجا ظاهر میشود سر کلام حضرت خیر الانام
صلی الله علیه و آله که فرمود لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر
یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او مقدار مورچه از تکبر باشد زیرا که
صفت تکبر چنانچه دانستی حاجب و حایل است میان اینکس و اخلاق مؤمنان
که در واقع فاتح ابواب الجنانند و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله نیز مرویست
که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
یعنی متکبران در روز قیامت بصورت مورچکان کرده مردمان پای بر
ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای
تعالی از حساب خلایق بپردازد و بباید دانست که بدترین انواع تکبر تکبریست
که اینکس را از استفادهٔ علوم دینی و معارف یقینی و قبول حق و اطاعت آن
مانع و حاجب آید و در این باب آیات قرآن مجید مشحون بانواع وعید و
تهدید وارد شده است از آنجمله حق تعالی در معرض خطاب در روز حساب
باین جماعت فرموده که ادخلوا جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین
یعنی داخل جهنم شوید و در آن جاوید اقامت کنید پس بد مکانیست جهنم
مر متکبران را و نیز میفرماید ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن
عتیا یعنی بعد از آنکه در روز قیامت کافران و شیاطین را همه در حوالی
جهنم جمع کردیم و ایشان را در کنار آتش فراهم آوردیم جدا میکنیم از برای عذاب
از هر جماعتی کسانی را که سخت تر تکبر ایشان از قبول حق و انقیاد اوامر و نواهی
معبود مطلق و آیات و اخبار در این باب بسیار است **نظم** ترک عجب و کبر کن تا
قبله عالم شوی ٭ سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی ٭ **تنبیه چهارم** در حقیقت





تخاسس و مذلت چون سابقا معلوم گشت بیان شد که صفت تواضع واسطه ایست میان
طرف زیادتی که تکبر است و نقصان که تخاسس و مذلت است و هر دو این صفت بحسب شرع
مقدس مذموم میباشد و حقیقت تکبر سبق ذکر یافته فاما حقیقت تخاسس و مذلت
پس در بیان آن گوییم هرگاه مردی پینه دوز مثلا وارد مجلس شخصی از اعاظم علما شود و آن عالم
مسند خود را از برای او خالی نموده در جای خود بنشاند و در وقت برخواستن با او برخیزد
و کفش او را در پیش گذاشته بعنوان شایستهٔ او تا در خانه همراه او رود پس در حقیقت تخاسس
و مذلت کرده و بخلاف آن از او ناپسندیده است چه مطلوب از اکابر و اعاظم سلوک
طریقه عدل و حد وسط است که هر کس را در جای مناسب خود بنشاند و بقدر قابلیت
و کمال با هر کس برخورد نماید پس باید طریقه مذکوره که با پینه دوز مرعی داشته با
شخصی از اکابر علما که نظر او بحسب مرتبه قریب باو بوده باشد مرعی و سلوک دارد با
پینه دوز و ? و حجام و حلاج و امثال ایشان بلکه تواضع از برای امثال این جماعت
باین طریق میباید که از برای ایشان بعنوان توقیر برخیزد و در گفتار با ایشان ملایمت
و همواری نماید و بدیدهٔ حقارت نظر بر ایشان نکند و باجابت دعوت ایشان قیام
نموده در انجام حاجات ایشان بقدر وسع و امکان خود را معاف ندارد **تنبیه پنجم**
در بیان اسباب تکبر و امور چند که بعلت آنها حالت نخوت اینکس را دست میدهد و
آثار آن ظهور میرساند و آن چند چیز است **اول** عجب که عبارتست از خود پسندی است
چه هرگاه کسی بعلت خصوصیت خود یا بعضی از صفات کمال یا بسبب بسیاری مال و
منال عجب بهم رساند و حالت غروری او را سانح شود بالضروره خود را صاحب قدر و
جلال میداند و با خود ? تکبر و بزرگی بر مردمان مینماید **دوم** حقد که عبارتست از کینه است
که بسبب عجبی آن منتظم بوده باشد از قبیل آنکه شخصی بداند که فلان مرد صاحب کمال است

رتبه از او بالاتر است و با وصف این بر او نخوت و تکبر میکند بعلت آنکه کینه آن
صاحب کمال بجهتی از جهات در دل آن شخص رسوخ یافته و بان اعتبار طبعش ساعی
بر تواضع و توقیر او نمیکند و همواره بطریق تکبر با او سلوک مینماید هر چند آنکه او
شایسته تواضع و اکرام است و بنا مردی دون و شخصی دنی که طبعش بر تعظیم و اجلال
ارباب دانش و کمال بعلت ذمیمه کینه که با ایشان دارد و استاد و یاری نمی‌نماید و
هر گاه سخن حقی از ایشان بشنود در معرض رد و انکار آن در آید **سوم** حسد چه آن
باعث بغض محسود نزد حاسد میشود چنانچه سبق ذکر یافته و باین علت حاسد را
تکبر بر او دست میدهد و سخن حق او را انکار مینماید و بنا مردی جاهل که او را
شوق و رغبتی بسیار بتحصیل مراتب علم و کمال بوده باشد و باعتبار حسدی که
بان شخص از علمای بلد خود و امثال ایشان داشته همچنان در ورطه جهل و نادانی
باقی مانده و داعی او باین معنی جز ذمیمه حسد نیست که باعتبار آن تکبر و استنکاف
از استفاده و سؤال و تحصیل مراتب کمال از شخص محسود مینماید با آنکه او را اقرار
بر فضل و کمال محسود حاصل است **چهارم** ریا که آن نیز اینکس را باستعمال اخلاق
متکبران داعی و محرک میباید حتی آنکه گاه هست که شخصی با مردی دانشمند تر از خود
در مقام مناظره و مباحثه بوده باشد و میان ایشان حسدی و حقدی از سابق
و لاحق نباشد و با وجود این حال از قبول سخن حق امتناع و ابا کند و در مراتب استفاده
سلوک طریقه انقیاد و اذعان را بر خود قرار دهد و داعی او بر این معنی همان
خصلت ریاست تا مبادا مردمان گویند که فلانی از او اعلم بوده و در مقام
بحث او را ملزم نموده و وقوع این نوع مخصوص مجالس و مجامع است چه این
شخص مذکور اگر در خلوت مناظره مینمود هر آینه بسمت تکبر و انکار سلوک

نکردی



نکردی و از قبول حق مضایقه و استنکاف نمودی فاما شخصی که بعلت عجب یا
حقد یا حسد استعمال تکبر میکند در خلوت نیز سال‌ها همان طریقه است و در خلا
و ملا بیک حال تمییز ندارد **نمایش ششم** در تحقیق صفت عجب باید دانست که عجب عبارت
از خود پسندی است بسبب اتصاف نفس بصفتی از صفات کمال خواه علم باشد و خواه عمل
خواه عمل و خواه مال و جاه چنانچه اشارت بان گذشته پس هر گاه آدمی را صفت کمالی حاصل
باشد او را دو حالت است یکی آنکه از زوال آن خایف باشد و همواره در اندیشه
فنای آن بوده باین علت مسرت و انتعاشی او را حاصل نباشد و این حالت داخل عجب نیست
یکی دیگر آنکه از فوت و زوال آن کمال در مقام خوف و اندیشه نباشد نهایت از این
معنی خوشدل و شادمان باشد که آن کمال نعمتیست که از پروردگار جل شانه باو
کرامت شده و لطفیست که باو رسیده نه باعتبار آنکه خود را صاحب کمال میداند
و بخود نسبت میدهد و حالت سومی دیگر میباشد که آنرا عجب گویند و آن عبارت
از اینست که اینکس را اندیشه زوال کمال از خود و فنای آن در خاطرش نرسد و
پیوسته از آن مرتبه و کمال خویش در مقام شعف و مسرت بوده باشد و بودن آن نعمت از جناب
خدا منظور نظرش نباشد **نمایش هفتم** در بیان آفات عجب پوشیده نماناد که این صفت طاعت
سوز و خصلت هلاکت اندوز مشتمل بر آفات بسیار است چه این حالت چنانچه سبق ذکر
یافته اینکس را باتفاق بذمیمه تکبر داعی و باعث است و اگر از تکبر چنانچه دانستی چندین
آفت و اسباب هلاکت حادث میشود و اما تعلق و ربط بخالق میدارند و آنچه از آفات
این صفت متعلق بجناب احدیت عز اسمه میباشد دیگر آنست که عجب سبب میشود از برای نسیان
گناه و اعمال معصیت و چنان میشود که اکثر گناهان را متذکر نشود و در مقام تفقد
و تدارک آن در نیاید و گمان برد که از این معنی بی احتیاج و مستغنی گردیده است و

بانیعلت معصیت خود در خاطرش نکذرد و اکر بصیبل ندرت چیزی از ان بخاطر اورد
بسبب عجب از ابتدا بتحقیر و کوچك شمارد و چنان پندارد که جمله معاصیش بمرتبه
امرزش و غفران مقرونست و وظایف عبادات و اعمال خویش را عظیم داند و بان سبب
نشاط طبع و سرور خاطر بهم رساند بلکه باعتقاد فاسد خود از قیام بمراسم طاعات منتی
برخدای عز و جل میکذارد و از اینمعنی غافل و ذاهل میشود که اعمال و طاعات ادمی
بامداد توفیق الهی صورت وقوع بهم رسانیده اند و بعد از انکه اینکس را عجب در مراسم
طاعات بهم رسید دیده بصیرتش از ملاحظه عیوب و افات انها معیوب میکردد
و کسی که اینحالت داشته در مقام تنقیه اعمال و طاعات از لوث مفاسد و افات در
نیاید اکثر سعیش باطل و زحمتش بی منفعت و حاصل خواهد بود چه اعمال ظاهرهم کاه
از شوایب معایب خالص نباشند فاین بر انها مترتب نیست بلی تفقد اعمال و ملاحظه
افات طاعات کسی مینماید که حالت خوف و خشیت کما لاستیلا بر او یافته باشد و صاحب
عجب همواره بغرور نفس مشغول و از عقاب و سخط الهی بزعم خود ایمن است و کاه باشد
که عجب ادمی را بر اظهار مدح و ثنای خود و تزکیه نفس وا دارد و هر کاه شخصی را حالت
عجب باعتبار خیال کمال عقل و کیاست در خود دست دهد و شعور بموفور درایت
خویش کمان برد لاجرم اینمعنی را اولا از مشورت در کارها با مردمان و استفاده مسایل
و احکام از دیکران حاجب و مانع میاید و بسا باشد که با وجود غلط و خطا در امری
اظهار حسن تدبیر و کمال شعور خود در ان نموده بمردمان اینچنان فهماند که این رای بخاطر
کسی جز من خطور نکرده و فهم احدی بان نرسیده است و باینجهت همواره امر او بر خطا
و غلط دوام میکرده باشد و اکر شخصی او را نصیحت کند کوش بان ننهد بلی اکر رای
غلطی که باعتبار عجب او را ناشی میشود مستعمل نا بوده بنزدی بوده باشد خطا کرده





خواهد بود و در ان و اکر تعلق بامور دینی خصوصا مراتب اصول و عقاید داشته باشد
هر اینه اینمعنی موجب هلاکت و باعث ضلالت اوست و اکر این شخص ترك اعتماد برای
خطا اقتضا میکردی و بهدایت قران مجید تحقیق معارف دینی خود مینمودی و بوسیله
استفاده و سوال از علما و اولیا بکمال امعان بر کشف مدعی میطلبید هر اینه بطریق
حقانیت بمقصد اصلی میرسید و انچه مذکور شد همه افات صفت عجب و نتیجه مفاسد
اوست و از اینجاست که عجب بنص احادیث و اخبار از اعظم مهلکات انسان و ناقل
طاعات اوست از کفه حسنات بجهت معاصی و کناهان از حضرت عیسی علی نبینا و
اله و علیه السلام ماثور است که بخواص خود خطاب فرموده که یا معشر الحواریین کم
من سراج قد اطفاته الریح و کم من عابد افسده العجب یعنی ای کروه حواریون بسا
چراغی که باد انرا خاموش کرده و بسا عابدی که صفت عجب او را فاسد و عبادتش را زایل
و باطل کردانیده و مرویست که امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام ببعضی از
اصحاب خود فرموده که علیك بالجد و لا تخرج نفسك من حد التقصیر فی عبادة الله
تعالی و طاعته فان الله لا یعبد حق عبادته ملخص معنی انکه بر تو باد که جد و بذل جهد
کنی در وظیفه عبادت و طاعت و هرکز خود را از حد تقصیر در بندکی الهی و طاعت او
برون مدان چه بدرستی که حق تعالی شانه عبادت کرده نمیشود چنانچه لایق و سزاوار
اوست و کسی قادر بر ادای حق بندکی او چنانچه شاید و باید نیست و از جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و اله مرویست که لو لم تذنبوا لخشیت علیکم
ما هو اکبر من ذلك العجب العجب خلاصه معنی کلام حضرت خیر الانام انکه اکر
شما کناه نمیکردید بدو مرتکب معصیت نمیشدید هر اینه بر شما میترسیدم از انچه
از کناه بدتر و بزرکتر است که ان عجب است عجب بود از منطوق این حدیث شریف

مستفاد شد که ذمیمهٔ عجب از معصیت اعظم وافحش است **نمایش هشتم** در معالجهٔ
صفت عجب چون دانستی که این خصلت از جملهٔ صفات مهلکات است پس سزاوار
آنکه آدمی در مقام استعلاج از آن درآید و بحکمت علمی یا الضرورت مفارقت از آن
اختیار نماید و مجموع آنچه عجب از آن ناشی میشود هشت چیز است و بسبیل تفصیل
اقسام آن مذکور میشود و علاج هر یک در عقب قسمش نگاشته کما لک بیان میگردد
**قسم اول** عجب در بدن بحسب شکل و شمایل از حسن صورت و صدا و کمال وجاهت و
قبول پس از جهت عجب و خودپسندی نماید و فراموش کند که این حالات از جملهٔ نعمای
منعم حقیقی است و عنقریب است که در معرض فنا و زوال درآید **علاجش** آنست
که صاحب این حالات از روی حقیقت در حقارت نفس تأمل نماید و بدیدهٔ بصیرت
در اول و وسط و آخر حال خویش نظر کارد اما اولش زیرا که نطفه بود نجس
و آبی بود پلید و از منی افتاد و نجاست و بار بیرون آمد چه یکبار از صلب جسته
و بار دیگر از نفس که مجرای بول است بعد از آن در رحم که موضع خون نجس است قرار
گرفته بعد از آن از مجرای نجاست بوجود آمد و اما وسطش بواسطه آنکه نجاست و
کثافت در جمیع اجزای او موجود است چه در امعای او فضله و در مثانه اش بول
و در دماغ و گوش و دهنش همه کثافت است و هر روز دو بار یا بیشتر محتاج است
بآنکه فضله از خود دور نماید و بخلا از برای اخراج نجاست از خود تردد نماید پس در
حقیقت آدمی در سرای دنیا حمال بار نجاست است **نظم** در میانه که سراسر خوشی است
متصل کار تو سرگین کشی است * و اما آخرش بعلت آنکه بعد از مفارقت روح از بدن
مرداری گندیده و نجس میشود و بر هر که او را مس کند غسل واجب میگردد و عنقریب
اجزای او مندرس و پوسیده و همه طعمهٔ مار و مور گردیده است و بایدینک تأمل کند

درشداید



در شداید و اهوالی که در دنیا بی اختیار در وی برا و میثماید و بدطولانی قدر نشان جان
انها قاصر و کوتاه می آید پس از روی اکراه گرسنه و تشنه میشود و بی اختیار مبتلا بمرض
و آزار میگردد و گاه هست که خاطرش بر حفظ امری تعلق میگیرد و بی اختیار او را فراموش
میکند و گاه باشد که خاطرش نسیان امری را خواهد و آنکه از او غافل گردد پس مدام
اندر ذکرش ماند و از خاطر محو نشود و بسا باشد امری کمال اعتنا داشته خواهد که دل
متوجه آن باشد پس اصلاً التفات نشده در وادی وسواس جولان کند پس چه چیز است
که آدمی ذلیلتر و عاجزتر تواند بود اگر در واقع نفس خود را بشناسد و با حوال و
احوال سابقه چنانچه بایست برسیده باشد و بکار مرتبهٔ عجب و خودپسندی او را لایق
سزاوار است پس هرگاه اینکس از روی حقیقت و کمال بصیرت و دقت در مراتب مذکوره
تأمل و تدبر کند بالضروره ذمیمهٔ عجب از طبعش زایل میگردد **قسم دوم** عجب بواسطهٔ
اعمال و طاعات مانند عجب عابد بر بسیاری صیام و قیام و عجب مجاهد بجهاد و خود
را در وادی اخطار و مهالک انداختن و باین سبب خویش را از حد تقصیر بیرون دانند
و از جملهٔ خواص بلکه سرامد ارباب تقوی و اخلاص شمارند **علاجش** آنست که با خود
تأمل نماید و بحقیقت این معنی برسد که این اعمال اندک که در ظرف این اعمار قلیل واقع
میشوند و بچند روز عیب واقف الوجوه اند اینکس را مستوجب دخول بهشت و شایستهٔ
مجالست انبیا و برگزیدگان الهی و دریافت مراتب سعادت نامتناهی نمینمایند پس عجب
و خودپسندی باعمال دراین حال کمال بیعقلی و سفاهت و اعتماد بر طاعات نهایت
سبکمغزی و بلاهت است **نظم** ای ضیق و فجور کار هر روزت ما * وی بر در حرام کاسه دگر
ما * بی خندد روزگار و سپهر چرخ * بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما * و بعضی از
کتب معتبره مسطور است که یکی از زهاد ده هزار سال خدا را طاعت و بندگی نموده بر عباد

خود کمال اعتماد داشت حضرت حکیم علی الاطلاق جهت لطف خواست امرض مهلک
را از وی زایل کرداند روزی گذارش به بیابانی افتاده تشنگی بر وی غالب کردید و
از شدت عطش نزدیک شد که بهلاکت رسد در آن حال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان
حضرت ذو الجلال بر او ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بهای آب ندهم
زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بمن ده زاهد
گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب
ندهم زاهد دید گفت و گو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت
خود را داده آبی اشامید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته
آن نیست که این همه بان نازی و از عجب و خودپسندی چندین بر غرور دیگران
دماغ افرازی قسم سیوم عجب بواسطه علم و کمال و این نوع از عجب بغایت خطیر و علاجش
در کمال اشکال است چرا که قدر علم بی نهایت عظیم و مرتبه اش عالی و فخیم است پس صاحب
علم جازم میباید از آنکه عجب و غرور و وطمعش باین جهت راه نیابد و نسبت بجماعت جهال
باعتبار تحلی نفس بحلیه معرفت و کمال خود را سرافراز ننماید و از اینجاست که بعضی از ارباب
قلوب گفته‌اند که صاحب علم را طغیان و ازحد گذشتن بیشتر میباشد مانند مال علاجش تامل
و استعمال فکر نمودن در سه چیز اول آنکه این علم در حقیقت کمال دنیوی است که از استمرار
و بقا بی نصیب است و عنقریب است که بموت زایل و باطل شود فاما علمی که از تحصیل
و ضبطش منفعت اخروی بحال آن کس عاید و فایده کلی بران مترتب شود پس آن علم است
که موجب ازدیاد خوف و خشیت از جناب حق تعالی بوده باشد چنانچه جناب اقدس
الهی در ضمن آیه کریمه إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ اشاره بان فرموده و اما مراتب
دیگر از علوم مانند علم فقه و حدیث و تفسیر و متعلقات آن پس تحصیل اینها که لازم



شده بواسطه آنست که علم اصلی را وسیله و اسباب‌اند و مقصود کلی همان علم اصلیست
و اما معرفت فنون و مقصد بودنکه از مبادی علم منطقیات و علوم تواریخ و انساب و فنون
شعر و انچه از این قبیل است که موجب خوف و خشیت نمیشوند هر چند در کمال دقت و اشکال
باشند بمقتضای آیه سابقه داخل علم بهیچ وجه نیستند و اطلاق علم بر اینها نشاید بلکه
جهل محض و محض جهل اند چنانچه جناب احدیت عز اسمه در ضمن این آیه کریمه اشاره بان
فرموده که أُولَئِكَ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ
صُنْعًا ملخص ترجمه و الله اعلم آنکه آنان جماعتی اند که از سعی و کد ایشان در ایام زندگی در دنیا
باطل و بیحاصل بود و ایشان پنداشتند که کار نیک میکنند و امر فایده مندی اشتغال مینمایند
دویم آنکه صاحب علم عاری از گناهان باطنی و خالی از معاصی قلبی که اطلاع غیر بر آنها
متعسر است مشکل که بوده باشد و معایب قلبیه مانند حسد و حقد و کبر و ریا و اعتقادات
باطله چنانچه سابقا اشاره بان گذشته و مذکور خواهد شد همه نزد خدای عز
و جل عظیم و صاحب آنها در کمال خطرات پس گاه باشد که بعلت معصیت قلبی امری بر او
روی داده که موجب سخط و غضب پروردگار شده باشد پس در این صورت علم و معرفت
را چه منفعت و سود بحال او تا بان عجب و خودپسندی میکرده باشد سوم تامل نمودن
در عظمت خطری که صاحب علم در صدد آنست چه خطر علما و دانشمندان بیش از دیگران
است چنانچه قدر و منزلت ایشان نزد بار الناس بمراتب اعلاست و بنا بر اصلی که در روز قیامت
از فرط ندامت بحال جهال که از و بر ه و فناء سلامتی مردمان نادان نمایند زیرا که معصیت
الهی هر گاه از روی معرفت و شناسایی صورت وقوع یابد جنایت و خطرش عظیم تر است
از آنکه از روی جهالت و نادانی بفعل آید و در حدیث آمده است گناهی که بعد از آن ندامت و
پشیمانی بعمل آید بهتر است از طاعتی که در عقبش عجبی حاصل شود بجهت آنکه چون عواقب بندگان

وخاتمه امور خلق پوشیده و پنهان است لاجرم عاقل دانشمند را نظر بعاقبت باید بود
وکمالات دنیوی را واسطه و وسیله ان باید شمرد نمود و مقام در اصلاح حال و
حسن اختتام باید کوشید تا شاید بسعادت ابدی و نعیم سرمدی تواند رسید
و صرف اوقات در این مراتب دیگر فرصتی از برای عجب نمیدهد **نظم** ترا از بهر دانش
چون ترا دادند ۞ نسازد تا عزوت زند ببلش ۞ نداد ند ف زعلم الا قلیلی ۞ باین علم قلیل
این پردلی چیست ۞ دلی از لاف و دانش مشکل چیست ۞ **قسم چهارم** عجب بواسطه اصالت
ونجابت وبزرگ زادگی و شرافت نسب **علاجش** تامل در آنکه عجب باینعلت محض جهل و
سفاهت است زیرا که این معنی افتخار است بغیر و مباهات است بدیگران و باید ش
دانست که هرگاه برخلاف طریقه آبا و اسلاف کرام خود در کردار و گفتار سلوک نمود
تمامی اطوار و سلوک دارد و با وصف این خیال چنان خیال کند که با ایشان ملحق است
بتحقیق که بسمت جهل و نادانی متصف خواهد بود و اگر با آبا کرام و اسلاف عظام
اقتدا و پیروی منظور میدارد پس این معنی ظاهر است که صفت عجب هرگز از اخلاق
ایشان نبوده و بدینمعنی خود پسندی اتصاف نداشته اند بلکه همواره در مقام
خوف و خشیت و استعداد از برای آخرت بوده اند و شرافت ایشان باعتبار
طاعات و خصال حمیده بوده نه بمجرد نسب و نجابت چنانچه جناب مقدس الهی در
کلام مجید اشاره باین معنی فرموده که یا أیها الناس إنا خلقناكم من ذكر وأنثى و
جعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا إن أكرمكم عند الله أتقاكم حاصل ترجمه
این کریمه بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما افریدیم شمارا از مردی
و زنی که ادم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادر پدید آمده اید پس اصل و نسب عجب و موجب افتخار نبوده
و دیگر اورا این آن نسب منسوب ساختهاند طعن بر ایشان کشوده و جهی نداشته باشد

از آنسته طرفه دانش ندارد دانند





و کرد اینیدیم شمارا شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرقه قبایل و شعب
شعوب اینست که یکدیگر را بشناسید نه انکه بسبب آن تفاخر کنید و هر شخصی که مرد و بیک نام موسوم
باشند چون باسم طایفه و قبیله مذکور گردد از اشتباه بیرون اید و از هم شناخته شوند
نه انکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایید بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شماست و هرکه را تقوی بیشتر در درگاه قرب الهی بیشتر است و مخفی
نیست که نبی شریف تر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و ان پسر نوح را علیه السلام
از کمالات دنیوی و اخروی نرهانید و بغیر از جمعی کتاب که فرزند بی واسطه حضرت
امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید چنانچه جناب پروردگار در ضمن این
ایه کریمه تنبیه بر ان فرموده که و إذا نفخ في الصور فلا أنساب بينهم يومئذ ولا
يتساءلون یعنی چون دمیده شود در صور و پس باشد نسبها در میان ایشان ان روز
یعنی که دهشت ان روز شفقت و مهربانی خویشان را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان
بخود در مانند و باحوال هم نخواهند پرداخت یعنی که از نسبها چیزی که بان مفاخرت می کنند
در ان روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگزادگی و نجابت جانب احدی نخواهند نمود
**نظم** نسب چه سود دهد چون تو هیچ نباشی ۞ ز آب جو چه برش شیشهای چوبین را ۞
و مثال شخصی که اعتماد بر شرافت نسب خود داشته مستظهر بشفاعت آبا و اجداد کرام باوصف
انهماک در معاصی و اثام بوده باشد شخصی باشد بیمار که ترک پرهیز نموده متصل تناول
غذاهای مضر میکرده باشد بواسطه اعتماد وی بر طبیبی حاذق از اقارب و انساب و
این معنی عین جهل و کمال بلاهت است زیرا که سعی طبیب در کل امراض فایده نمی بخشد و استعلاج
تمام الام او را امیتر و مقدور نیست بلی طبابت دافع علل و امراض خفیفه میباشد
و ان وقتیست که اعتدال مزاج بر مرض غالب بوده باشد پس بیمار را بالکلیه دست از پرهیز

برداشتن وباعتبار اعتماد بر مجرد طب بتناول اغذیه نامناسب اشتغال داشتن رها
بلامت وسفاهت وسبب هلاکت است **قسم پنجم** عجب بعلت مال وثروت چنانچه حضرت
عزت تعالی شانه از عجب وافتخار شخص صاحب مال بر شخص فقیر در ضمن این آیه کریمه
حکایت فرموده که قال انا اکثر منک مالا واعز نفرا ودر حدیث آمده که مردی
مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد ونشست
ومردی درویش جامه چرکینی پوشیده آمد ودر پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را
جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمود که ترسیدی از فقر و
درویشی او چیزی بتو چسبد یا از مال وثروت تو چیزی باو رسد پس وقوع این امر
از مرد غنی بعلت غنا وتوانگری بوده است **علاجش** تامل وفکر کردن در ضمن آفات وا
خطار مال چنانچه سبق ذکر یافته وفضیلت فقرا ودرویشان وسبقت ایشان
بدخول جنت چنانچه اخبار وآثار بآن ناطق است وصورت این معنی خود بر همکنان ظاهر
وهویداست که مال دنیا مائل بغیبت ومتصل در معرض زوال وفناست وتذکر این
معنی شود که در جماعت کفار از یهود ونصاری جمعی پیدا شوند که مال ایشان از
مال او افزون وثروت وسامان ایشان از حوزه حصر وعد بیرون است پس چگونه از
مؤمن لایق باشد که بواسطه مال دنیا عجب وخود پسندی نماید بلکه مؤمن در حقیقت
بحسب شرایط ایمان ومروت باید که همواره از غلبه مال در مقام خوف واندیشه بیا
بوده باشد که مبادا در ادای حقوقی که از جمع مقرر در شرع انور قیام واقدام تقصیری
واقع شود یا تحصیل وصرفش بر خلاف قانون شریعت مقدسه بعمل آمده باشد و
هرگاه شخصی در مقام تفتیش دقایق حقوق مال واخراج آنها بر وجه کمال نباشد
لاجرم در معرض هلاکت خواهد بود پس کجا روا باشد که اینکس باعتبار تملک درهم و

دینار



دینار در معرض عجب در آید وبرمایه خسران ابدی خود پسندی نماید **نظم** زنهار بما
وملک دلشاد مکن ❀ وز زخرف جهان بجز فنا یاد مکن ❀ مانند حباب بهر یک لحظه حیات
از کبر وغرور وکله پر باد مکن ❀ **قسم ششم** عجب بواسطه قوت بدنی وزور که جماعت اقویا
وزورمندان را مایه افتخار وغرور است چنانچه خدای عز وجل از احوال قوم عاد در کلام
مجید حکایت فرموده که قالوا من اشد منا قوة یعنی ایشان گفتند کیست که قوت و
توانایی او از ما بیشتر است وبسا باشد که مؤمن نیز اعتماد بر قوت خود بهم رسانده اند وده
که حضرت سلیمن علیه السلام شبی فرمود امشب با صد زن از زنان حرم نزدیکی کنم
که از هر یکی پسری متولد شود چون این کلام بذکر مشیت ملک العلام مقرون نکرد هیچ فرزند
آنجناب بهیچ وجه صورت وقوع نیافت **علاجش** تامل وتدبر است در عروض امراض واسقام
که بر اینکس مستولی میشود وآنکه اگر عضوی از اعضای بدن او مؤف گردد وازاری بهم
رساند هر اینه او از هر عاجزی که فرض توان کرد عاجز تر میگردد واگر فی المثل مگسی چیزی
از او بر باید وخواهد که دیگر باره از او پس گرفته استقلال نماید قادر بر این معنی نباشد
واگر پشه در جوف دماغ او داخل شود عاقبت او را بهلاکت رساند واگر خاری در پای
او نشیند او را عاجز ساخته از قوت نشاند واگر یک روز تب کند قوت چند از او تحلیل
رود که بمدتها در ایام صحت نشود پس مخلوقی که از خاری عاجز آمده نتواند که از پا بمال
نمود ومقاومت نماید ومگسی که اضعف همه مخلوقات است نتواند بود پس چرا باید بقوت وزور
فریفته ومغرور گردید ودیگر آنکه اگر اینکس را آنقدر قوت وتوانایی بوده باشد که ما فوقش
در ابنای جنس خود متصور نباشد آخر زیاده از قوت استری یا اسبی یا شتری یا فیلی نخواهد
که نخواهد بود وجه عجب وافتخار بصفتی میتوان نمود که بهایم وحیوانات در آن بر اینکس
فایق وغالب بوده فرد کامل در آنها یافت میشده باشد ودیگر آنکه باید سرکشان عالم و

وشیر صولتان روزگار را بخاطر آورد که چه سان هر یک بخاک مذلت عاقبت نشسته
و دنو بازوی اجل قوتشان از دهم شکسته **نظم** دلا یکدم از خواب بیدار شو ٭ ز سر مستی
کبر هشیار شو ٭ بعبرت نظر کن سوی رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭ بزرگی
که سودی بگردون سرش ٭ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ٭ ز آغوش همخانه شوخ
و شنگ ٭ کشیده است گورش در آغوش تنگ ٭ گرفتم خبر از جم و جام او ٭ که شد تلخ آخر از آن
کام او ٭ سکندر که صد ساله عالم گرفت ٭ چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت ٭ کجا رفت
پرویز و ایوان او ٭ کجا رفت آن عیش شیرین او ٭ چه شد شوکت و شان افراسیاب ٭
نشان زو نماند جهان خراب ٭ چه شد زال زر آن یل شیرگیر ٭ چه سان کرد زال
سپهرش اسیر ٭ تهمتن که کردی از او شیر رم ٭ پلنگ اجل چون در پیچش ز هم ٭ گر امید
برون جستن از جاه و بند ٭ اجل باز در چاه گورش فکند ٭ ز دور زمان نگذرد آنکه کی
که خواهی بتو هم بود از ایشان یکی ٭ **قسم هشتم** عجب بعلت کثرت عدد از اولاد و احفاد
و خدم و حشم و قبایل و عشایر چنانچه حق تعالی در کلام مجید از عجب کفار با تکاثر
اخبار فرموده که نحن اکثر اموالا و اولادا یعنی مال و اولاد ما بیشتر و عدد
ما افزونترست و ما فوق راست که در روز حنین ابوبکر لعین چون سواد لشکر حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه و آله دید گفت لن نغلب الیوم عن قلة یعنی امروز از کمی لشکر
مغلوب نخواهیم شد چه اعوان و سپاه ما بسیار است **علاجش** آنکه تفکر و تامل نماید
در ضعف خود و ایشان و عجز خویش و خویشان و بداند که همه جا عاجزی چند که
بهیچ وجه مالک نفع و ضر و خیر و شر از برای خود نیستند و عدد را بحقانیت مستمو لکه به
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نیک تامل نماید چه ترجمه اش والله اعلم
اینست که بسا جماعتی قلیل و گروهی اندک چون در مقام مقاتله و کارزار با سپاه و لشکر





بسیار شدند بدستیاری آیه حضرت باری بر ایشان غالب آمدند و دیگر آنکه عاقل چرا باید
باقارب و انساب و فرزند و پیوند عجب و اعتماد نمود و حال آنکه در هنگام مرگ که اشد
اهوال اوست همگی از او مفارقت کنند و هیچ یک با او اراده موافقت و مرافقت ننموده همچنان
تنها او را بخاک سپارند و بدنش را در تنگنای گور در معرض اطعام مار و مور در آرند
بلکه مرگ ایشانرا آهوان از خدا طلبند تا بمیراث و مخلفات او زود رسند و در حدیث
آمده که چون ایام عمر آدمی بسر آید و پیک اجل در رسد بعزیزان خویش خطاب کند که در
دنیا رنجها از برای راحت شما کشیدیم و در جمع مال از حرام و حلال در مدت العمر بواسطه شما
کوشیدیم اکنون چه منفعت از شما بمن خواهد رسید ایشان در جواب گویند نؤدیک الی
حفرتک یعنی ترا برداشته بخاک سپاریم و دیگر از ما کاری نمی آید و مشکلی نمی گشاید و همچنین
در عرصات قیامت همگی اولاد و انساب از آدمی جدا شوند و مفارقت اختیار کنند چنانچه
حق تعالی در کلام مجید میفرماید یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و
بنیه یعنی در روز قیامت آدمی از برادر و مادر و پدر و زن و فرزند و همگی فرار نموده
مفارقت اختیار کند چرا که باحوال خود گرفتار است و او را علم حاصل است که از هیچ یک نفعی
باو عاید نخواهد بود پس چیزی که در شدائد احوال و نوائب اهوال از آن نیکو دوری کنند
و منفعت ایشان بهیچ وجه وجودی نمیداشته چرا باید بایشان عجب و افتخار نمود و
این معنی خود نزد ارباب یقین ثابت است که در قبر و قیامت جز وظایف طاعات و اعمال
نیک و تفضل حضرت بیمثل و شریک بکار آید کس نمیاید پس چگونه اعتماد بر عشایر و اولاد
توان کرد که اصلا منفعت از ایشان متصور نباشد و فراموش کرد پروردگاری را که همه امور
در قبضه اقتدار اوست **نظم** ز نسل خویشتن بگریز ای نبی ٭ که باشد قبر را نیکو حلیمی ٭
جلیس قبر نبود جز فعالت ٭ گران ظاهر شود حال و مالت ٭ بود ناچار بعد از مرگ یاری

که باشد و روز محشر غمگساری ❊ پس ار کاری کنی باید چنان کرد ❊ که راضی باشد از تو ایزد
فرد ❊ مکن خود را بشغلی در جهان بند ❊ بجز ان کش رضا داده خداوند ❊ که بعد از مرگ و پیش
از مرگ یارش ❊ نباشد هر به اجز فعل و کارش ❊ **قسم هشتم** عجب بواسطه عقل و کیاست و زیادتی
شعور و فراست و باین جهت مستقل در رای بوده در کارها قبول نصیحت کسی و مشورت
احدی ننماید و چنانچه شخصی در رای با او موافقت نکند هر اینه او را بجهالت و نادانی نسبت
دهد و صاحب این حالت را گاه باشد که کار بجایی انجامد که در امور دینی و مسایل شرعی نیز
اعتماد بر عقل خود نموده در معرض استغنا و سوال از علما و ارباب کمال در نیاید چنانچه سابقا
اشاره بان گذشته **علاجش** تامل و تفکر در انکه ادمی بازای نعمت عقل و موهبت ادراک
که باو کرامت شده باید بوظایف شکرگذاری جناب باری عز اسمه قیام و اقدام نموده
نه انکه بسبب ان خودپسند و مغرور بود و از برای اینمعنی نیز باید متفطن گردید که
هرگاه بسبب اندک مرضی که دماغ اینکس را عارض شود حالت وسواس و جنون بخوبی
که مردمان بر او بخندند باشد بهم رساند و از حلیه عقل و شعور عاری و عاطل
گردید مرتبه کیاست و فرزانگی بسفاهت و دیوانگی بدل شود دیگر چرا باید از سلب عقل
و ادراک مطمئن و از ابتلا باین بلا که مذکور شد ایمن بود و دیگر انکه باید مقرر دانست
که از مراتب علم و معرفت باو نداده اند مگر قدر قلیلی و بهره اندک و انچه مجهول اوست
و عقلش بان پی نبرده بچندین بار از مقدار علمش افزون و از حیطه فهمش بیرون است
و صاحب بصیرت انست که عقل را در احاطه کلی و جزئی متهم ساخته در امور شرعیه
از اسناد اعتماد و اعتبار ندانند و بدیده عبرت در حال مردمان احمق دیگر که چه
سان بعلت اعتماد بر عقول ناقصه و اراء قاصره خود از درجه اعتبار ساقط و هبا
گردیده باین علت خود را مضحکه خلق ساخته اند پرهیز باید در حذر و اندیشه بوده





که مبادا او نیز بعلت عجب بعقل و ذکا در سلک این جماعت محسوب و معدود گردد و
خود بر اینمعنی واقف نشده باشد زیرا که سفها و جمعی که بحقیقت عقل منسوب بنقصند هرگز بر
نقصان عقل و اختلال حال خود اگاه نیستند پس سزاوار انکه ادمی بمقدار عقل و مرتبه
دانش خود را از دیگران بهمه جهت از خود و از دشمنان بر حال خود اطلاع بهم رساند
نه دوستان چه کسانیکه با او دم از محبت و اشنایی میزنند و بعلت با او مداهنه و اظهار
خوش میکنند بهوای او در حضور و اظهار کمال عقل و شعور او مینمایند و اینمعنی باعث زیادتی
عجب و خودپسندی بمرتبه ادراک و دانشمندی میگردد و مخفی نماناد که این هشت امر که مذکور
شد چنانچه منشا صفت عجب میباشد منشا ذمیمه تکبر نیز میگردد و علاجش بنحویست که
مرقوم قلم بیان نما بقا شد والله الموفق و المعین **باب ششم** در تحقیق فقر و
این باب چهار نمایش است **نمایش اول** در تحقیق فقر و حالات فقیر باید دانست که فقر عبارت
از نیافتن چیزیست که محتاج الیه اینکس بوده باشد پس نیافتن چیزی که باو احتیاج نباشد فقر
نخواهد بود و اگر بالفرض انچه محتاج الیه است موجود بوده تحصیل ان اینکس را میسر و
مقدور نباشد در اینصورت ان شخص محتاج نیز فقیر خواهد بود و اطلاق فقر در این حالت
بر او شاید و نیز باید دانست که فقیر را در هنگام فقدان ما یحتاج پنج حالت میباشد و هر یک
از حالات مذکوره را اسمی است که از ان دیگر ممتاز میگردد **اول** ما یحتاج در حقش ضروری
بوده هیچ وجه استغنا از ان متصور نباشد مانند گرسنه که قوت نداشته و برهنه که
جامه بدن او را نباشد و صاحب این حالت را مضطر گویند خواه رغبتش در طلب محتاج الیه
ضروری ضعیف باشد و خواه قوی و انفکاک این حالت از کمال رغبت در تحصیل و طلب نیز
نادر است **دوم** انکه از حصول قدری مال که کفایت مؤنتش از ان بعمل نیاید خوشدل و
مسرور میشد زاید بر قدر ضرورت را کاره بوده باشد و اگر بالفرض بغیر زاهد بر او اقبال

کند از آن متاذی شده دوری از آن اختیار نماید و این حالت را زهد گویند و صاحبش
زاهد باشد **سوم** آنکه بمال رغبت بسیار نداشته باشد که از حصولش مسرور و خوشحال
گردد و همچنین از آن چندان کاره نباشد که از اقبالش آزرده و متاذی گردد و اگر او را خود
بخود دست دهد در آن زهد میکرده باشد و صاحب این حالت را راضی نامند **چهارم**
آنکه رغبتش بمال باین مرتبه باشد که وجود آن از عدمش نزد او خوشتر و بهتر باشد نهایت
رغبتش بمال بآن مرتبه نرسیده باشد که در مقام طلب و تحصیلش درآید بلکه اگر
بعنوان استراحت بدون ارتکاب تعب و مشقت او را میسر گردد فرحی در این باب او را
دست میداده باشد و اگر در تحصیل آن محتاج بتعب و آزار شود مشغول آن نگردد
دست از آن بردارد و این حالت را قناعت گویند و صاحبش را قانع **پنجم** آنکه بعلت عجز
تارک طلب بوده باشد و رغبتش در مال بمثابه باشد که اگر بدست آوردن آن
او را مقدور و میسر میبود هر آینه در آن کوتاهی نکردی و در طریق سعی و تحصیل آن از تکلف
مشقت و زحمت مضایقه نداشتی و صاحب این حالت را حریص گویند و اعلای حالات
پنجگانه حالت زهد میباشد و حالت اضطرار اگرچه بفرض با حالت زهد منضم توانست
شد و صورت وقوع می‌بست هر آینه اقصی مراتب زهد خواهش بود و پوشیده نماند
که ورای این پنج حالت حالتی نیست اوسطه اعلا و از رتبه زهد بالاتر است و آن عبارت
از حالتیست که وجود و عدم مال هر دو نزد او یکسان باشد چنانچه اگر مال
بدستش آید از آن مشعوف یا متاذی نگردد و اگر از دستش بیرون رود از آن نیز متالم و
متاثر نشود چنانچه حالت مقتدای اهل دین و پیشوای ارباب یقین حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بوده چه آنجناب مکرر اموال بسیار از حاصل املاک سرکار
تصدق میفرمود و بارباب استحقاق عطا میفرمود و گاه میشد که قوت یکشبانه





برای خود باقی نمیگذاشت و چون حضرت فخر النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها
سؤال مینمود که چرا امشب ما را طعام نیست آنجناب در این باب معذرت چند میخواستند
و کسیکه این حالت داشته باشد اگر مال عالم تمام در تصرف او درآید ضرر بحالش نخواهد
کرد چه او اموال را مخزون خزاین الهی میداند در دست خویش پس در حقیقت نزد او
فرقی نیست میان آنکه مال در اختیار او باشد یا دیگری و صاحب این حالت را مستغنی
گویند زیرا که از هستی و نیستی مال هر دو غنی است و او را غنی نمیگوییم و اطلاق غنا
بر او روا نیست بلکه در حقش اکتفا بمستغنی باید نمود تا آنکه اسم غنا مخصوص ذات
جناب احدیت عز اسمه بوده باشد که او مستغنی علی الاطلاق و از همه چیز بی نیاز است فاما
صاحب حالت مذکوره را که مستغنی گفته ایم بمعنی مز بوده هر چند از مال در صورت وجود
و عدم هر دو مستغنی تواند شد اما بنا اندوست یاری استمداد و توفیق الهی از برای دوام
و استمرار این حالت در حق او مستغنی نمیتواند بود زیرا که دلی که در بند محبت مال مقید بوده
باشد در حقیقت بنده مال است و دلی که از آن مستغنی و بی علاقه است بسمت حریت
و سرفرازی متصف میباشد و این معنی نزد ارباب یقین مبرهن و روشن است که
استخلاص از قید بندگی جز بالطاف و اعطاف الهی واقع نمیتواند شد پس همواره صاحب
این حالت را بدوام و بقای حریت در حق خویش افتقار و احتیاج است چه قلوب خلائق
میان بندگی و حریت در اوقات متقاربه متردد میباشند و باین جهت غنی بر مخلوق
اطلاق نمیشود بلکه مخصوص جناب غنی علی الاطلاق و معبود بالاستحقاق است
**نمایش دویم** هیچ شک نیست که فقیر از آفات و اخطار ارباب مال محفوظ و مسلم
و از ابتلا اهل مکنت و ثروت را از بلای هر دو سرا عارض میشود درویش از آن معاف
و مرفوع القلم است زیرا که صاحب مال را اکثر اتفاق می‌افتد که از حقوق آن بر نهج مقرر

در شرع انور بیرون رفته ذمت خود را بری سازد و در این صورت مال عین وبال
و نکال اوست و در حقیقت خطری از این معنی بالاتر نمیباشد و همچنین غنی فارغ از
انس و علاقه در دنیا نیست هرچند مالیات خویش را در مصارف شرعیه و وجوه خیر
صرف میکرده باشد و همچنین بمقتضای وجود مال خالی از هوسهای بیهوده و
خواهشهای بیفایده نخواهد بود چرا که مال سبب ایجاد و احضار مقتضیات طبع میباشد
و بسیار نادر می افتد که سببی موجود شود و مسبب بران مترتب نگردد و دیگر آنکه مال سبب
طول حساب میباشد در روز قیامت چه ادای حساب در آن روز بازای مال است پس اگر
بسیار باشد حساب نیز مطول شود و اگر کم باشد آنهم مختصر گردد و آن وقتیست که از ممر
حلال تحصیل شده در مصارف شرعیه صرف نموده باشد نقل است که در شهر مداین
در ایام ایالت صاحب نفس قدسی یعنی سلمان فارسی رضی الله عنه در آنجا آتشی عظیم
افتاد و یکجانب شهر بسوخت مردم همگی از این واقعه هایله مضطرب حال و پریشان
احوال گردیدند و جملگی بواسطه نقل اسباب و سامان خود از دلهای سوخته میتنا
سلمان رضی الله عنه مصحف و عصای خود را برگرفت و احضار رو در آنها داشت بر دا
بالای کوهی بلند که در حوالی بود خود را کشید و فرمود که هکذا ینجو المخففون یوم
القیمه یعنی سبکباران از علایق دنیا در روز قیامت چنین نجات خواهند یافت و
دیگر آنکه صاحب مال در دنیا بر رسم اخلاق جماعت اغنیا اکثر آنست که بذمایم صفات
مانند کبر و غرور و عجب متصف بوده باشد فاما فقیر از اینها همه بری و از لباس ثروت
که سرمایه گناه و معصیت است عاطل و عاری است **غایت سوم** در آداب فقر محقق نماناد
که فقیر را در عالم فقر و بی برگی آدابی چند میباشد که رعایت آنها بر ذمت همت فقرا
ضرور و لازم است تا بثواب فقر و درویشی سرافراز و از اصناف خلق ممتاز گردند





**از آنجمله** آنکه ابتلای خدای عز و جل و را بحالت فقر و پریشانی ناخوش نباشد
باین معنی که تقدیر الهی بر طبعش مکروه و ناخوش نباید از این حیثیت که فعل و تقدیر
خداست عز شانه هرچند اصل فقر را ناخوش داشته و بر طبعش شاق آمده باشد
از قبیل تشخیص بیماری اگر فصد کند چه بمقتضای طبع کاره اصل فصد باعتبار المی که
از آن دست میدهد کوه باشد فاما اصل فعل فصاد را نبایست مکروه داشت بلکه در
حقیقت باید تحمل منت او بود که در مقام استعلاج و اصلاح مزاج سعی نموده است
و این مرتبه اقل درجات فقر است که رعایتش بر اغنیا صعب و فرض است و نقیضش
حرام و موجب احباط و ابطال ثواب فقر است چنانچه از قدوه هردوسرا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله مأثور است که فرمود یا معاشر الفقرا اعطوا الله الرضا من
قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم و الا فلا یعنی ای گروه درویشان رضای بقضای
خدای عز و جل از ته دلها و صمیم قلوب خود دهید تا بثواب فقر خویش رستگار شوید
و اگر نه شما را در این باب اجری نخواهد بود و بالاتر از این مرتبه ایست که کاره اصل
فقر نیز نبوده باین معنی بر طبعش شاق نباشد و اعلای از آن درجه ایست که اینکس بحسب باطن
در مقام طلب فقر بوده از اقبال دنیا بروی مسرور و مشعوف بیشتر باشد و این
حالت آدمی را حاصل نتواند شد مگر کاه او شخصی باشد که بر مآل مال اطلاع
حاصل نموده بر اخطار و آفات توانگری پی برده باشد و اعتقادش در مرتبه اعتماد
و توکل بر روزی رسان کل قوی بوده بعین الیقین بر او روشن شده باشد که روزی
بقدر ضرورت و کفایت از جناب روزی دهنده خواهد رسید پس زاید بر آن قدر را
کراهت داشته باشد و این از جمله آداب باطن است **و از آنجمله** آنکه اظهار تجمل در نظر خلق
نموده باظهار شکایت و پریشانی حال زبان نگشاید و بقدر عرض خود قیام و اقدام نماید

بلکه درویشی خود را بلباس تجمل و تعفف پوشیده و مستور میداشته باشد و در
حدیث مده که ان الله یحب الفقیر المستعفف ابا العیال یعنی بدرستی که خدای عز و جل
دوست میدارد فقیری را که سوال از مردمان نکند و عیال بار بوده باشد و حق
تعالی در اظهار حال جماعت فقرا که باین صفت حمیده متصف اند در کلام مجید فرموده
که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی نادان بحال ایشان پندارد که غنی و مالدار
بعلت امتناع ایشان از ذمیمه سوال و پنهان داشتن اختلال احوال و در وصایای
لقمن حکیم که پسر خود را کرده مذکور است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک واذا افتقرت
فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای
پسر من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی
و چون محتاج و تنگ دست شوی احتیاج خود را بمردمان مگوی که نزد ایشان
خار و بی اعتبار میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد ستغای خود
را از آن خزانه نامتناهی مسئلت کن و سخن یکی از ارباب قلوب است که ستر الفقر
کنوز البر یعنی پنهان داشتن فقر و درویشی از گنجهای احسان و کردار نیکست و
از جمله آداب ظاهر است و از انجمله آنکه تواضع و خاکساری با مالداران ننماید بلکه باید
بر ایشان کمال استغنا نمود و سابقا حدیثی در این باب از نقد و اهل یقین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مسطور شد که خلاصه مضمونش آنست که چه بسیار
خوش آینده است تواضع غنی مر فقیر را از برای رغبت در اجر و مثوبت و خوشتر
از آن نخوت و استغنا فقر است بر مالداران و اغنیا بواسطه توکل و اعتماد بر
فضل خدای عز و جل و از انجمله آنکه بعلت فقر و درویشی فتور و سستی در وظایف عبادت
نورزد و در مراتب عبادت تقصیر و کوتاهی ننماید و از قبیل تصدقی که از قوتش





فاضل مانده باشد خود را معاف نداشته بقدر مقدور مضایقه نکرده باشد
چه در احادیث معتبره وارد است که تصدق دادن از روی فقر و بی برگی هر چند بغایت
قلیل و در نظر کم باشد ثوابش بیش از تصدقی بسیار است که از روی غنا واقع شود و
دیگر آنکه در مقام ذخیره و اندوختن موونت در نیاید بلکه بقدر احتیاج و کفایت ضرورت
گذاشته ما بقی را بوجوه خیر صرف کند و در ذخیره کردن درجات چند میباشد که در
باب توکل مذکور خواهد شد و از انجمله بواسطه تمشیت امور ضروریه معاش بقدر
رفع احتیاج از مردمان استقراض نموده اعتمادش برادای آن جز بفضل جناب یزدان
عز شانه بر احدی نباشد پس اگر خدای عز و جل آن وجه را از ممر حلال با و کرامت فرمود
قرض خود را ادا کند و اگر پیش از ادای دین وفات نمود قاضی حق و معبود مطلق در
عرصات قیامت ادا خواهد فرمود و غرمای وی را راضی و خوشنود خواهد نمود
غایت در قرض کردن از مردمان این معنی شرط است که حال او نزد ایشان چنانچه هست ظاهر
و روشن بوده او را بهمان حال که دارد معرفت میداشته باشد پس نباید احدی را مغرور
نمود و اظهار تمول و ثروت نزد او بقصد اقدام بر دادن قرض کرد یا آنکه مطلق اظهار احوال
بهیچ وجه ننماید بلکه باید او را حقیقت احوال و کما هی اوضاع خود را نزد او اظهار کند تا
از روی بصیرت و معرفت باقراض او اقدام نماید و قرض چنین شخصی از بیت المال مسلمانان
و وجوه زکوات داده میشود چنانچه بعضی از علما گفته اند و از انجمله آنکه مسئلت از
مردمان نموده در مقام طلب و دریوزه از خلق ننماید مگر از برای ضروری که بحسب شرع
صورت اباحت داشته باشد چنانچه عنقریب تحقیق آن بیان خواهد شد بواسطه آنکه
سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار از ائمه
اطهار علیهم السلام در مذمت این صفت در کتب معتبره مرقوم است از انجمله در منع الداعی

مذکور است که حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام روز عرفه
دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود هؤلاء شرار خلق الله الناس یقبلون علی
الله وهم یقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه اینها بدترین خلق خدایند چه مردمان
در این روز رو بخدا آورده حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و اینجماعت
روی بمردمان آورده نزد ایشان سر زبان سؤال میگشایند و از جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود شهادة الذی یسأل بالکف ترد یعنی گواهی آن
کسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست مجملا احادیث شریفه در باب
مذمت مسئلت بسیار وارد است و بجز آنکه حقیقت اینمعنی نزد ارباب یقین مبرهن
و روشن است که ذمیمه سؤال منفک از سه امر که همه حرامند و ارتکاب آنها شرعا
جایز نیست نمیتواند شد **اول** اظهار شکایت از جناب پروردگار چه معنی سؤال در
حقیقت اظهار فقر و پریشان حالی است بواسطه قصور و نارسایی نعمت الهی و اینمعنی
عین شکایت و ناخرسندیست و چنانچه غلام شخصی هرگاه در معرض سؤال از مردمان
در آمده لب بدریوزه و طلب گشاید این فعل از او تشنیع بمولای خود است سؤال
مخلوق نیز بهمین منوال مستلزم تشنیع بر حضرت ذو الجلال است پس مسئلت در اینصورت
حرام باشد مگر در وقت اضطرار چنانچه در اکل میته بر اینکس مباح میگردد **دویم**
آنکه در ضمن سؤال مذلت و اهانت نفس مؤمن از برای غیر پروردگار جل شانه بعمل می‌آید
و اینمعنی شایسته مرتبه ارباب ایمان نیست و در شرع رخصتی از برای هیچ احدی در این باب
وارد نشده بلکه مذلت نفس و شکستگی باید از برای خدای عز و جل واقع شود بتنهایی
چه سایر خلق همه بندگانند مانند سایل و تفاوت در بندگی میان طبقات انسان نباشد
پس بندگی در راه ایشان در غیر وقت اضطرار و ضرورت خلاف ایمان و مروت است **نظم**

خون



خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک ❁ آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن
و از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام روایت است که فرمود لو یعلم السائل ما
فی المسئلة ما سئل احد احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه مضمون
آنکه اگر سایل دانستی مفاسدی که در سؤال است هیچ کس از هیچ کس سؤال نکردی و اگر عطا کننده
دانستی فضایل و فواید عطا را هیچ کس هیچ کس را محروم باز نگردانیدی **سوم** سؤال در اغلب
مستلزم ایذا و آزار مسئول است زیرا که طبع مسئول گاه باشد که بجنبش و نوازش از صمیم
دل و طیب خاطر همت نکند و در اینصورت اگر در مقام بذل در آید یا بواسطه حیا و آزرم از
سایل یا از برای ریا و اعتبار در نظر خلق خواهد بود و بهر حال اگر فی الواقع بر سایل وبال و
نکال است و اگر از دهش امتناع ورزد بسا باشد که از صفت منع و حرمان سایل و برا
تجلّی دست دهد و بعلت آنکه خویش را بصورت ارباب دنائت و خست مصور نمود
تالم و آزردگی در طبعش در آید پس در اینحال دادن مستلزم نقصان مال و حرمان
موجب نقصان جاه و اعتبار میگردد و هر یک از این دو شق اذیت و آزار است و سبب
آن سایل بوده است و اینمعنی ثابت است که آزار مستلزم حرام میباشد مگر در صورت
ضرورت چنانچه مذکور خواهد شد و از اینجاست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله فرموده اند که مسئلة الناس من الفواحش ما احل من الفواحش غیرها یعنی مسئلت
از مردمان از جمله فواحش و گناهان شنیع است و از آن گناهان هیچ گناهی صغیره از آن مباح
نیست پس آنجناب سؤال الخلق را فاحشه نام نهاده و مشخص است که فواحش گناهانیست
که بجهتی غیر مباح اند مگر در حالت اضطرار چنانچه شراب و میته در آنحال بر ایشان حلال می
شوند **غایت چهارم** چون دانستی که سؤال از مردمان مباح نیست مگر در هنگام ضرورت
پس باید دانست که آنچه طلب میشود و سؤال بآن تعلق میگیرد خالی از چهار قسم نیست

**اول** سؤال چیزی که هیچکس کمال اضطرار بان داشته چنانچه از آن او را باشد مانند
شخصی گرسنه که از شدت جوع بیم هلاکت یا عروض مرض در حق او رود و در این حال
سؤال کند و همچنین شخصی که عریان بوده ساتر بدن نداشته باشد و این نوع از سؤال
مباح است بشرط آنکه سایل از کسب بالکلیه عاجز و ناتوان بوده ساتر بدن نداشته
چه هرگاه شخصی قادر بر اکتساب بوده تحصیل معاش از کد یمین و عرق جبین تواند کرد
و با وصف این حال همچنان بیکار و بطال افتاده لب بمسئلت و طلب گشاید سؤالش
در شرع حرام و با آن معاقب خواهد بود **دوم** سؤال چیزی که حاجت مهمی بآن داعی
و باعث بوده باشد اما بحد اضطرار نرسیده باشد مانند بیماری که محتاج بتناول
دوا بوده از ترک مداواة خالی از خوف و خطری بر نفس خویش نباشد و از قبیل شخصی
که در زمستان جبه داشته و جامه در زیر آن نداشته باشد که محافظت از سرما
حسب الواقع خود را تواند کرد و از الم سرما قدری اذیت با وی میرسیده که بحد
اضطرار و ضرورت نرسیده باشد و مانند شخصی که زر دی سؤال کند بواسطه اجرت
سکاری تا سوار شود و او را در رفتن از طریق بالتحمل قدری مشقت ممکن باشد و در این
احوال و آنچه بدین منوال باشد سؤال نیز مباح است فاما هیچ شکی نیست که صبر در هر یک
از این احوال و ترک سؤال اولی و انسب است **سوم** سؤال چیزی که احتیاج بان از برای
امر سهلی بوده باشد مانند آنکه جامه سؤال کند تا بالای رخت خود در حضور مردمان
بپوشد یا سوار اعضای رخت خود را بان از نظر خلق در پوشد و مانند شخصی که مالان
نان بوده نانخورش بان خواهد و از قبیل شخصی که کرایه سواری خری مثلا خود داشته
سؤال کرایه اسبی از مردمان کند پس در این صورت اگر سؤالش متضمن خدعه و تلبیس
بوده باشد باین نحو که سؤال را از برای امر دیگر پیش مردمان اظهار کند حرام خواهد بود





و اگر از این معنی خالی باشد نهایت در ضمن آن شکایت یا مذلت نفس یا ایذاء مسئول عنه
سبق ذکر یافته بعمل آید باشد در این هنگام نیز حرام خواهد بود نه آنکه اینقدر حاجت
قابل آن نیست که امور محرمه را مباح میگرداند و اگر مشتمل بر محرمات مذکوره نباشد
سؤال الحلال خواهد بود با کراهت **چهارم** سؤال چیزی که خود مثلا از امثال باشد
و سؤال آن در این صورت باتفاق حرام است و از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه
السلام روایت است که فرموده من سأل من غیر فقر فکانما یشرب الخمر یعنی کسی که سؤال کند
بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنان است که شراب خورده والله الموفق والمعین **باب**
**هفتم** در حقیقت زهد و بیان اقسام و مراتب آن و ذکر حقیقت دنیا و
علاج اخراج محبتش از دل بوده و این باب پنج نمایش است **نمایش اول** در حقیقت زهد
بباید دانست که زهد عبارت از انصراف رغبت و قطع خواهش است از چیزی که
مطلوب باشد بعلت توقع چیزی که افضل و اشرف از آن بوده باشد بشرط آنکه قدرت
بر آن چیز که قطع خواهش از آن شده حاصل باشد پس اگر شخصی دست از چیزی بردارد
که مطلوب و مرغوب احدی نباشد مانند سنگ و کلوخ مثلا او را زاهد نگویند چه
فی نفسه کسی را در آنها رغبتی نیست بلکه زاهد کسی است که دست از مال و علاقه دنیوی و
دنیا که مطلوب همه کس است برداشته باشد و همچنین اگر شخصی دست از دنیا بردارد و بعلت
آنکه قادر بر آن نیست و مال را برا و اقبال نباشد او نیز زاهد نخواهد بود و از اینجاست که چون
شخصی عبدالله بن المبارک را که از زهاد مشاهیر بود خطاب یا زاهد مخاطب نمود عبدالله
در جواب گفت من زاهد نیستم اگر زاهد واقعی خواهی عمر ابن عبدالعزیز است که دنیا بدون
وجود معارض برا و روی نمود و او از آن دست برداشت فاما من در چه چیز زهد کرده ام
و قطع لذت رغبت از چه لذت نموده ام **نمایش دوم** در اقسام و مراتب زهد مخفی نماناد که

صفت زهد بحسب تفاوت در مراتب قوت وضعف بر چهار درجه است **اول** آنکه شخصی
در دنیا زهد نموده دست از مشتهیات و مستلذات آن کوتاه و قاصر دارد و نهایت خاطرش
بهوای آن میل و رغبت میداشته باشد و با غلبهٔ هوای آن در مقام مجاهده و مجادله با
نفس بوده باشد و صاحب این حالت را متزهد گویند و این مبدأ زهد واقعی میشود در
حق شخصی که بطریق کسب و سعی خود را بدرجه زهد میرسانیده باشد نهایت صاحب
این حالت نزد اهل حقیقت خالی از خطری نیست چه گاه باشد که چون هنوز مرتبه زهاد
واقعی را در نیافته و سپاه شهوات نفسانی را مقهور سلطان عقل نساخته است
نفس اماره بروی غالب آید و جاذبه شهوت بر او تسلط یافته دیگر بجانب لذات دنیا
معاودت نماید و بالجمله ارباب قلوب این درجه را در زهد پست ترین درجات شمرده اند
**دوم** آنکه ترک دنیا از روی طوع و رغبت تمام نموده از مراتب آن متنفر باشد و لذات
عالم را بغایت حقیر و بیقدر نسبت بآنچه از ذخایر آخرت توقع نموده است شمارد و از
قبیل شخصی که در مقام سودا دست از یکدرهم بردارد از برای آنکه چندین درهم عاید
او شود چه این معامله بر طبع آن شخص هرگز گران و شاق نخواهد بود هرچند قلیل انتظاری
در این باب او را باید کشید نهایت مخفی نماند که صاحب این حالت زهد خود را بالضرورة رتبه
در حق خود فرض میکند و از التفات بجانب آن خالی نیست از قبیل فروشنده که او را نظری
بسودای خویش میباشد و پیش خود چنان خیال میکند که در واقع کاری کرده است
و صاحب این مرتبه را زاهد گویند نهایت این درجه نیز نسبت بدرجه سوم و چهارم
که مذکور میشود خالی از قصور و نقصانی نیست زیرا که این شخص گمان کرده که دست از
چیزی قیمتی برداشته است بتوقع آنکه چیزی نفیس تر باو عاید میشود و باین سبب در او
نیست که او را حالت خودپسندی باین صفت دست داده بذمیمه عجب مبتلا گردد





**سوم** آنکه وجود و عدم مال دنیا هر دو نزد او یکسان بوده در نظر همتش فرقی میان هستی
و نیستی سامان دنیوی نباشد و چون مال و منفعتی باو عاید شود از آن جهت خوشدل نگردد
و اگر از دست او بیرون رود از آن غمگین نگردد و آزرده نشود چنانچه پروردگار حمید در
کلام مجید میفرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ملخص
ترجمه آیه کریمه والله اعلم اینست که آنچه از حوادث و نوائب دنیا بر شما واقع میشود همه
در الواح آسمانی و دفاتر سبحانی نگارش یافته است تا آنکه اندوهگین نشوید از برای آنچه
از مراتب دنیا از شما فوت شده باشد و خوشحال نشوید از برای آنچه از منافع آن نصیب شما
شود و هرگاه کسی دانست که منع و عطا و آمد و رفت نعم دنیا همه بمقتضای حکمت بالغهٔ الهی
و بتدبیر پادشاهی تقدیر یافته است انقلابات دنیا و تغییر اوضاع این عبرت سرا بر او
سهل و آسان میگذرد و صاحب درجه مذکوره را در زهد چنانچه سابقا اشاره
بآن گذشته مستغنی گویند و ذکرش در اقسام زهد بطریق مجاز است و علامت این حالت
آنست که زوال مال خود و مال دیگران پیش او یکسان بوده تفاوتی میان مال خویش
و اغنیا در میزان ملاحظه و اعتبار ننماید **چهارم** آنکه از صمیم دل و رغبت کامل در دنیا
زهد کند و در زهد خود نیز زاهد باشد باینمعنی که زهد خود را در دنیا ناچیز دانسته
مفهوم او شده باشد که فی الحقیقه در ضمن ترک دنیا چندان هنری نکرده است زیرا که
دنیا و ما فیها نزد ارباب بصیرت لاشیء محض است و آنرا حقیقتی نمیباشد پس صاحب
این حالت بعینه از قبیل شخصی است که از پارچه سفالی دست برداشته گوهری گرانمایه
گرفته باشد پس در این عمل خود را معاوضه کار نمیداند و تارک چیزی مرغوب نمی شمارد
و دنیا در حقیقت نسبت بدرجه رضامندی الهی و فوز بسعادت و نعیم غیر متناهی بیقدر
تر است از پارچه سفال نسبت بگوهر گرانمایه و این درجه بالاترین درجات زهد است

ومرتبهٔ ما فوق آن متصور نیست وصاحب این مرتبه بالضروره از خطر التفات بلذات دنیا
ومیل طبیعت دیگر باره بان محفوظ وایمن است چنانچه خریدار گوهر نفیس بمجرد دست بر
داشتن از پارچه سفال خسیس نادم وپشیمان هرگز نمیگردد واقاله معامله در خاطر او
خطور نمیکند آورده اند که شخصی از ارباب معرفت بزاهدی گفت در چه امر حرف
میزنی وکلام را در چه مقام از زهد بکار میبری زاهد گفت در زهد از دنیا عارف
دست خود را از جانب او کشیده گفت گمان داشتم که حرف در چیزی میزنی دنیا خود
لاشیء محض وناچیز است چه زهد در ان میتوان کرد وازان چه قابلیت است که گویند فلانی
قطع رغبت از ان نموده است ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است که مثال شخصی که ترک
دنیا از برای تحصیل آخرت نماید پیش اهل معرفت وارباب قلوب بشخصی مانند که احرام ادراک
حضور پادشاه والاجاهی بسته وبر در سرای پادشاه سگی باشد نشسته که مردمان را از
ادراک این مطلب مانع اید پس آن شخص عزیمت دریافت ملازمت پادشاه ورفع آن مانع نموده
پاره نانی از برای آن سگ انداخته او را بخوردن آن لقمه از خود غافل ومشغول ساخته
وبعد از ان در سرای پادشاه داخل شده بنوازشات والاسطلب روا گردد واز کمال
تقرب واعتبار مرتبه فرمایش در اکناف واقطار سمت نفاذ می یافته باشد آیا د(ر)
انصورت هیچ عاقلی تجویز این معنی میکند که آن شخص منتی واحسانی از برای لقمه نانی
که در پیش سگ انداخته در ازای آن همه مراتب اعتبار واقتدار یافته بر پادشاه
داشته باشد پس شیطان در حقیقت سگی است بر درگاه پادشاه جناب الهی ایستاده
که بندگان را از دخول ان محروم وممنوع سازد با وصف آنکه ان درگاه همیشه باز وسرا
پردهای احتجاب مرفوع است ودنیا بمثابه لقمه نانیست که در حال خوردن لذتش همان
در حال دیدنست وبعد از ابتلاع اثر لذتی باقی نیست بلکه ثقل ان در معده انسان





قرار میگیرد تا آنکه متعفن وکثافت منجر میشود وانکس محتاج میشود با آنکه آن ثقل را از
جوف معده بیرون انداخته خود را از ان فارغ کند پس هرگاه احدی چنین دنیای دنی را
دست بردارد تا آنکه دریافت درجه تقربات الهی وادراک مرتبه الطاف پادشاهی تواند
نمود چرا باید دیگر او را التفاتی بجانب دنیا بوده وخار خار لذات فانیه اثر در خاطر
او متخیله باشد وانچه از عیش دنیا بواسطه هر شخصی مسلم باشد هر چند مدت سال
معمر گردد نسبت بنعیم ابدی وسعادت سرمدی کمتر است از لقمه نانی نسبت بجمیع ملک
عالم چه امر متناهی را بهیچ وجه نسبت بغیر متناهی نمیتوان داد ودنیا عنقریب است که با
رسد وبساط زندگی همگی برچیده گردد **نظم** دنیا چه کری کند مشوش بودن ، از بهر
دو روزه عمر ناخوش بودن ، ما هیچ وجهان هیچ وغم وشادی هیچ ، خوش نیست برای
هیچ ناخوش بودن ، **نمایش سوم** که آنچه ادمی از برای توقع آن ترک دنیا میکند وبهمت
زهد متصف میگردد بر سه مرتبه میباشد **اول** انکه مقصود از زهد استخلاص از آتش
جهنم ونجات از اهوالی که آدمی را در پیش است بوده باشد مانند عذاب قبر وخطر صراط ومناقشه
حساب وهول العقاب که در احادیث واخبار معتبره آمده واین درجه ارباب خوف وبیم است
وگویا که ایشان به نیستی خود راضی شده اگر معدوم میشدند بجهة نجات از عذاب و
الم بمجرد نیستی وعدم حاصل میشود **دویم** منظور از زهد فوز وفیروزی بمراتب
مثوبت ووصول بنعیم ابدی آخرت بوده باشد از حور وقصور وانهار واشجار وسایر
لذات بهشت واین درجه امیدواران واهل رجاست چه ایشان ترک دنیا از برای اکتفا
بعدم وقناعت بنجات از عقاب والم نکرده اند بلکه در ازای زهد خود توقع حیات دایمی
ونعیم ابدی داشته اند ومطمح نظر ایشان عیش جاودان بوده است واین هر دو درجه نسبت
بدرجه سوم که مذکور میشود ناقص است زیرا که مقصود اصلی ومنظور کلی از زهد و(ترک)

خواهش نجات از دوزخ و تنعم بلذات بهشت امر دیگر نیست و اینمعنی نسبت بمحض محبت
الهی که در درجهٔ ارباب معرفت است بغایت قاصر و ناقص است **سوم** انکه مقصود از زهد
جز رغبت در مشاهدهٔ انوار جمال الجلال پروردگار نبوده دریافت لذات بهشت و
استخلاص از اتش جهنم هرگز در خاطر نگذرد چنانچه حال مقتدای ارباب یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در ضمن این حدیث شریف اظهار ان فرموده که
ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
ملخص معنی انکه بارخدایا ترا بندگی نکردم از برای خوف و بیم از اتش تو و نه از برای طمع
در لذات بهشت تو ولیکن ترا شایستهٔ عبادت و بندگی یافتم پس ترا بندگی کردم و صاحب
اینحالت همواره اوقات در تهیهٔ اسباب قرب ملا اعلی و مرتبهٔ حضور عالم بالا مصروف
میباشد و اورا امر خود حقیقی گویند چه مطلوبی در هر دو سرا او را بجز ذات اقدس
بی همتا نیست و این زهد درجهٔ ارباب معرفت است زیرا که انکه معرفت و شناسائی
الهی را تحصیل کرده اند و لذت مرتبهٔ قرب و مشاهدهٔ انوار جلال کبریا بدیدهٔ بصیرت
دریافته اند و فضای قلوب بصفا اسلوب ایشان جز لذت فوز باین مطلب اهم و
مقصد اعظم لذتی دیگر راه نداده و سایر مستلذات جسمانی بهشت پیش خاطر ایشان
در جنب این التذاذ ناچیز و در حکم عدم است بلکه ان لذت نسبت بسایر لذات بهشت چنانچه
بعضی از اهل تحقیق گفته اند از قبیل لذت ملک و استیلا بر جمیع اطراف واکناف عالم است
نسبت بلذت استیلا بر مرغی کوچک و لعب بان شخصی که مقصود او از زهد تحصیل نعیم
بهشت باشد نزد اهل معرفت و ارباب قلوب از قبیل طفلی است که طلب لعب بمرغی کند
و ترک لذت سلطنت عالم نماید و این ترجیح همان بعلت قصور ذهن اوست از دریافت لذت
مملکت داری و فرمانفرمائی نه انکه در واقع لعب بمرغ اعلا و الذ است از استیلا بملکت



عالم و فرمان بری نوع بنی ادم **غایت چهارم** در حقیقت دنیا مخفی نماناد که دنیا و آخرت
عبارت از دو حالتند از احوال قلب انسانی پس حالت نزدیک را دنیا خوانند و ان
احوالیست که پیش از مرگ و فنا او را عارض میشود و حالت متاخر را اخرت و ان
احوالیست که بعد از مرگ و رحلت از این سرا او را پدید است و میباید دانست که انچه
ادمی را در ان غرضی و تمتعی در سرای دنیا بوده باشد چنان نیست که مطلقا مذموم و
در شرع اقدس حرام باشد بلکه ان بر سه قسم انقسام مییابد **اول** انچه در دار دنیا
مصحوب انکس بوده و نتیجهٔ ان بعد از مرگ نیز با او باقی ماند و ان دو چیز است
علم و عمل و مراد از علم معرفت الهی و اطلاع بر صفات جمال و جلال او و معرفت
انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و تصدیق ایشان و انچه منوط و مربوط بان
امور است و مراد از عمل ایقاع وظایف طاعات و عبادات است بر وجه مقرر در شرع
انور نزد وی اخلاص بانکه غرضی از اغراض بجز قصد قرب منظور و ملحوظ بوده باشد
وگاه باشد که مرد عالم را انس عظیم و لذتی مفرط بعلم خود دست بهم داده باشد بنحوی
که سایر لذات عالم در جنب ان نزد او در حکم عدم باشد پس التذاذ مذکور در حق
او بهره ایست عاجل و تمتعیست حاضر لیکن از دنیای مذموم نیست بلکه در سلک اعمال
اخرت انتظام یافته است و همچنین عابد را گاه هست که التذاذ بسیار و انس عظیم بعبادت
خود حاصل شود بنحوی که از ان بغایت ملتذ و کامران میشده باشد چنانچه اگر
بالفرض شخصی در معرض منع او از عبادت بر اید هراینه اینمعنی بر طبع او اعظم انواع
عقوبات نماید چنانچه از عابدی منقول است که مکرر میگفته از مرگ نمی اندیشیم
مگر بواسطهٔ انکه مانع میاید میانهٔ من و شب زنده داری و دیگر میگفته بارخدایا
روزی کن قوت عبادت مرا در قبر پس این لذات در حقیقت داخل دنیا نخواهند بود

هرچند باعتبار اشتقاق از دنو دنیا بر اینها اطلاق میشده باشد و از جناب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة
عینی فی الصلوة یعنی از دنیای شما سه چیز محبوب من شده بوی خوش و زنان
و روشنایی چشم من کرده شده نماز است پس آنجناب لذت نماز را از دنیا شمردند زیراکه
آنچه داخل حس بوده و در تحت مشاهده و حضور داخل باشد از عالم شهود که دنیاست
خواهد بود **قسم دویم** هر بهره حاضری است اینکس را در اینعالم که فایده باخرت بهیچوجه
نبخشد مانند التذاذ از ارتکاب انواع معاصی و مناهی و همچنین تنعم و تکلف بمباحات
دنیوی که زاید بر قدر ضرورت بوده باشد از قبیل مجلس آرایی بزینة الاثاث و خود نمایی
باسباب طلا و نقره و اسبان قیمتی و تزیین عمارات بانواع نقش و نگار و پوشیدن البسه
بلندقیمت که همه زاید بر قدر حاجت و ما فوق منزلت اینکس باشند پس تمتع و التذاذ آدمی
از مراتب مذکوره مذموم خواهد بود پس دنیا عبارت از تمتع بهره عاجلیست که
نتیجه باخرت نمیداده باشد و تعبیر از آن بهوی میشود چنانچه حق تعالی فرموده است
که و نهی النفس عن الهوی و آنچه هوی بآن تعلق میگیرد پنج چیز است که جناب احدیت
عز اسمه در کلام مجید ایشان بیان فرموده که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و
زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد خلاصه ترجمه اینرا وافی
هدایه و الله اعلم اینکه بدانید ای طالبان دنیای دنی که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه
طفلان و مشغله بیحاصلان و آرایش یعنی تجمل بلباس خوب و منازل مرغوب و غیر آن
و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات بر بسیاری اموال و اولاد
و این پنج امر که قوم خاصه و هیچ جناب مقدس الهی کردیده مجامع هوی و مواقع اغراض
دنیاست و اعیانی که این پنج چیز از آنها متولد و ناشی میشود هفت چیز است که

حضرت



حضرت یزدان در ضمن این آیه کریمه ایشان بیان فرموده که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة و
الخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی از دنیای شما
سه چیز محبوب ساخته شده یعنی از برای مردمان مزین و آراسته کردیده است محبت مشتهیات
و مستلذات دنیا از زنان و فرزندان و مال بسیار که بر روی هم فراهم آمده از طلا و نقره
و اسبان خوش اندام بلندقیمت و حیوانات و زراعت و اینها تمتع زندگی دنیاست **قسم سوم**
و آن حقیقت وسط و طریقه معتدل میان هر دو قسم که مذکور شد و آن هر حظ و بهره ایست
حاضر که آدمی را در دنیا معین و یاور باشد بر اعمال آخرت مانند قوت از طعام و لباس ساتر
بدن و آنچه بواسطه تعیش و زیستن آدمی را ضرور و در کار است تا آنکه او را استعداد هستی
و بقا که سبب تحصیل سعادت عقبی است میسر تواند شد و این قسم از دنیای مذموم نخواهد
بود بلکه این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است
و از احادیث شریفه بسیار که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم در این باب ماثور است
مستفاد میشود که ترک طلب دنیای چنین نمودن و سالک طریقه رهبانیت بودن
مذموم چنانکه از معدن حقایق و دقایق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرمود لیس منا من ترک دنیاه لاخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت
اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود
پوشیده همت بر تحصیل کار دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک
قوت لایموت نیست چه آن از طوق بشر بیرون است و از آنحضرت نیز روایت است که فرمود
لا خیر فیمن لا یحب جمع المال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی کلام
آن امام آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و

اعتبار خود را بان نگاه داشته خود را از مذلت طلب و ریختن اب رو مستغنی گردانند
و دین خود را بان ادا کند و صله رحم بان بجا اورد و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان
الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی والله اعلم انکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود
را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ انچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته
و از حدود الهی و شریعت بیرون مگذارید که بدرستی که خدای عز و جل دوست
نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از این دین مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول
ایه کریمه ان بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله
علیه و اله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف بودند وصف روز قیامت و
ذکر شدائد ان مینمود و بدمیدن صور ان اخبار و زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمود
حاضران از زبانه اتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف حشر اسا هنگام
اشک ریزی گرم کرد بعد ده نفر از ایشان در خانه عثمن بن مظعون جمعیت کرده با هم
اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت
و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس
بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از مشاغل مهمات ان کوتاه
سازند و طریق سیاحت و جهان گردی مسلوک دارند و اطوار رهبان را شعار
خود گردانند و الت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر صلی الله علیه
و اله رسید چون عثمن مذکور با یاران خود بخدمت انحضرت امدند فرمود که
چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که از این اتفاقی که با هم کرده ایم
غرضی غیر خیر و خوبی نداریم انحضرت فرمودند من باین مامور نشده ام بدرستی





که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت
برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهت انکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و
گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم
پس هر که از سنت من روگرداند از من نیست بعد از ان مردم را جمع کرده خطبه فرمودند
و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساختند
لذت زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که بشما نفرموده ام که چون
کشیشان و عباد نصاری باشید بدرستی که در این شریعت من نیست ترک خوردن گوشت
و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و
عمره بجا اورید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید
و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند
زیرا که هلاک شدند انانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای
تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس ایه مذکوره بتقویت کلام انجناب و رجوع انجماعت
از ان طریقه ناصواب نازل شد و ماثور است که در زمان مشید المبانی دین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود
ساخت برادرش ربیع بن زیاد بان حضرت از وی شکایت کرد که عاصم بسبب این امر
یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و ازرده خاطر
ساخته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون
شرف حضور دریافت انحضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمود که از اهل
خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی ایا پنداری که خدا تعالی انکه

طیبات را حلال ساخته است مکروه نخواهد داشت که تو از آنها فراگیری تو بر خدای تعالی
از این امر سهل تری نزد خدا تعالی میفرماید وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ
النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ نیز میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ
تا قول خدای تعالی که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدا تعالی در آیات مذکوره
تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق بتناول
آن ملتذ میگردند و از مروارید و مرجان که خود را بآن میآرایند بر بندگان شمرده است
و با وجود این چون نمیتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر
انحضرت این مضمون ادا فرمود که خدا تعالی فرموده است که أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی
نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار
فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای تعالی
خوشتر و محبوبتر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب
چیست که شما در مطعم خود بخوردن غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید انحضرت
فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة
الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان
راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان
سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر
و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است
خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره سخط کرده
ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقه ناشایسته رهبانیت برتافته سر تسلیم
بر ربقة الطاعت شریعت مقدسه در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات





دیگر بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت غرا بوده بقصد
ترفیه حال اهل و عیال سعی و رزی نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال
بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود مؤید این کلام آنکه شخصی بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا
بما روی آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چه کار
کنی گفت میخواهم بآن خود و عیال خود را تنعم فرمایم و صله رحم بجا آرم و تصدق
کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این
طلب دنیا نیست طلب آخرت است و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
فرمود العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است
و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار در این باب در کتب معتبره بسیار وارد
شده و جهت رعایت اختصار باینقدر اکتفا نمودیم **نمایش پنجم** در علاج محبت دنیا
بر دانشمندان با فراست و خردمندان صاحب کیاست حقیقت این معنی پوشیده و
مخفی نخواهد بود که چون اعیان دنیای دنی و مستلذات جهان فانی ملایم و موافق
طبیعت انسانی افتاده و باین علت محبت آن در قلوب همگی کمال استیلا یافته است و بمقتضای
حدیث معتبر حب الدنیا رأس کل خطیئة محبت آن سرمایه معصیت و گناه و منشأ مباعدت
از قبول الطاف جناب آلهی است لاجرم بر هر فردی از افراد بنی آدم ضرور است که در مقام تصفیه
دل از آن در آیند و آیینه خاطر را از زنگار تعلقات آن بصیقل تفکر و اعتبار بزدایند و
حقیقت این مدعی در ضمن ذکر چند مقام بعمل میتوان آورد **اول** فکر کردن در مراسم حقارت
و بیقدری دنیا که آیات شریفه و احادیث معتبره بآن ناطق است چنانچه جناب اقدس
الهی فرموده است که أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي

الآخرة الا قلیل یعنی آیا شما راضی شدید بزندگی دنیای فانی بدل از آخرت باقی نیست
متاع وسامان حیاة دنیا در جنب ثواب آخرت مگر کمی وباز فرموده که وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور یعنی نیست متاع زندگانی دنیا مگر غرور وفریب ودر حدیث آمده که
سید کونین ورسول ثقلین صلی الله علیه وآله بر سر راهی گوسفند مرده گندیده
افتاده فرموده که والذی نفسی بیده للدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو
کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن
خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد خدای تعالی خوار تر
وبی مقدار تر است از این جیفه که می بینید نزد اهلش واگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار
بال پشه می بود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمی داد یعنی چون کافر از نظر رحمت
وعنایت الهی ساقط است اگر متاع غرور دنیا ومال وثروت این نهایت سرا فی
الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی واز فقره اهل بیت حضرت امیر المومنین
علیه السلام مرویست که فرموده ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها
ما لعلی ولنعیم یفنی ولذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آینه بی مقدار تر است
از برگی که در دهن ملخی باشد که آن را خاید علی را با نعمت فانی ولذت غیر باقی چه کار
مبین احکام اله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در توضیح حقارت دنیا
وشرح مستلذات دون دنیه این عبرت سرا جابر بن عبدالله را باین کلام حقایق
انتظام مخاطب ساخته که یا جابر اعلام نفسك اعلا الدنیا اسلاد الدنیا سبعة المأکول
والمشروب والملبوس والمنکوح والمرکوب والمشموم والمسموع فالذ المأکولات
العسل وهو من فضل الذباب واجل المشروب الماء وکفی باباحته وسیاحته علی وجه
الارض واعلی الملبوسات الدیباج وهو من لعاب دودة واعلی المنکوحات النساء





وهو مبال فی مبال واعلی المرکوبات الخیل ومن قواتل واجل المشمومات المسك وهو دم
من سرة دابة واجل المسموعات الغنا والترنم وهو اثم فما هذه صفته کیف یتنافس علیه
ملخص مضمون کلام آنکه ای جابر حسرت واندوه قوت از برای دنیاست از برای دنیا
غم مخور که جمله لذات دنیا هفت است خوردنی وآشامیدنی وپوشیدنی ونکاح کردن
وسوار شدن وبوییدن وشنیدن لذیذ ترین خوردنیها عسل است وآن فضله مگس است
ولذیذ ترین آشامیدنیها آب است وآن از بسیاری بر روی زمین روان وجمله نیك وبد و
حیوانات در آن یکسانند ونفیس ترین پوشیدنیها دیباست وآن تنیده کرم است ومعظم
فواید منکوحات جماع زنان است وآن داخل کردن بول گاهیست در بول گاهی واشرف
سوار شدنیها اسبانست وراکبان در معرض هلاکت اند وخوش ترین بوییدنیها مشك است
وآن خون نافه حیوانیست وبهترین شنیدنیها غنا وسازست وآن معصیت وگناه وشنونده اش
مستوجب عقوبت الهی است پس چون معظم لذات دنیا منتهی باینها بوده باشد خسیسه است
چه قدر وقیمت خواهد داشت وچرا باید کسی از برای آن غم وحسرت خورده باشد ای جابر
گو بیچاره سعی کند که بعد از استماع این کلام دیگر هرگز دنیا در خاطر خطور نکرد
پس مرد عاقل می باید که باین آرزوهای سهل وآرزوهای دون که مطمح نظر جهال مردم
نادان است سر فرو نیاورده طالب نعیم ابدی وسعادت سرمدی نماید واز تنگنای دنیای
فانی که در هر کل زمینش دام تعلق در خاك است رسیده بال وپر همت را در فضای عالم
باقی گشاید **نظم** در گلستانی که رو دیده ام چون سنبل زخاك : به که بر شاخ بلندی آشیان
بندد کسی **دوم** دانستی آنکه محبت دنیا وآخرت در یکدل نمی گنجد واین دو اندیشه هرگز با هم
فراهم نمی آیند چنانچه سید هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله فرموده است
که مثل الدنیا والاخرة کمثل ضرتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل مضمون

اکر دنیا و اخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ یکشوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب
هر یک باعث رنجش و ازردکی دیکری میشود و از مستندات ارکان دین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مرویست که فرمود ان مثلهما بمنزلة المشرق والمغرب وما بینهما کلما قرب من
واحد بعد من الاخر یعنی دنیا و اخرت بمثابهٔ مشرق و مغربند و رونده میان این هر دو چندانکه
بیکی نزدیک میشود از ان دیکر دور میکردد و از حضرت عیسی علی نبینا واله و علیه السلم
ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا والاخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی
اناء واحد یعنی دوستی دنیا و اخرت در دل مؤمنی با هم راست نمی اید چون اب و اتش که در
یک ظرف با هم جمع نمیشوند نظم دین و دنیا نقیض یکدکرند ۰ هرکجا دین بود درم نخرند ۰ رو
بدین ار و بکذر از دینار ۰ ز انکه دینار هست فردا نار ۰ دین ز دنیا همیشه ازرده است
کاب دنیا جمال دین برده است ۰ و در بعض کتب معتبره مسطور است که روز قیامت
دنیا را بصورت عجوزهٔ دو مویی چشم کبودی زشت رویی با دندانهای نمودار و شمایل
بد بیار بعرصهٔ محشر اورند و بر خلایق عرض نمایند و کویند این زن را میشناسید اهل
محشر از شناختن او استعاذه جویند با ایشان کویند که این دنیا ایست که بر سر ان یکدیکر را
بقتل میرسانیدید و بسبب ان رشتهٔ خویشی و قرابت را می بریدید و برای ان کینه و بغض و
عداوت یکدیکر را می انکیختید بعد از ان ان زن را با قبت ناخوش وان عذاب شوهر کش را در
اتش اندازند کوید یا رب پیروان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان
او را نیز باو ملحق سازید و از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل معنی ان اینست که حضرت عیسی ابن مریم را علیه السلام کذر بر دهی
افتاد که اهل ان ده همه بر جای خود مرده بودند و کسی مباشر دفن ایشان نشده و از
مرغان و سایر حیوانات و دواب ان نیز اثری نمانده رو باصحاب خود کرده کفت بدرستی





که اینها مرده اند مکر بغضب الهی بسبب کناهی که از ایشان در وجود امده ایشانرا فرا
کرفته است چه اکر متفرق و جدا جدا فوت میشدند یکدیکر را دفن میکردند پس حواریان
که خواص اصحاب عیسی علیه السلام بودند کفتند یا روح الله دعا کن بدرکاه الهی که ایشانرا
زنده کرداند برای ما تا خبر دهند بما که اعمال ایشان چه بوده و بچه عمل مستوجب
این عقوبت شده اند تا پیرامون ان نکردیم و از ان مجتنب باشیم پس عیسی علیه السلام
ملتمس ایشانرا در معرض انجاح درآورده دعا کرد بدرکاه احدیت و احیای ایشانرا
از خدای خود درخواست چون دعایش بمرتبهٔ اجابت یافته ندا در دادند که طلب کن ای عیسی ایشانرا
که جواب تو خواهند داد پس عیسی علیه السلام در اثنای شب و وقت تصفیه هوی
از کدورات انفاس خلایق برخواست و بر جای بلندی از زمین بر امده کفت ای اهل
این ده شخصی از ایشان مبادرت بجواب نموده کفت لبیک یا روح الله و کلمته عیسی
کفت وای بر حال شما خبر دهید ما را که اعمال شما در دنیا چه بود و بچه سبب مستوجب
این عقوبت شده اید ان شخص کفت عمل ما عبادت طاغوت بود و دوستی دنیا با ترس
اندک و ارزوی بسیار و نهایت غفلت در کرفتاری لهو و لعب عیسی کفت دوستی شما
بدنیا چه بود کفت مانند دوستی طفل بمادر خود که هر کاه دنیا رو بما اورد خوشحال و
فرحناک میشدیم و هر کاه دنیا روی از ما بر میتافت میکریستیم و غمکین میشدیم عیسی علیه
السلام کفت عبادت شما مر طاغوت را چون بود کفت اطاعت میکردیم ارباب معاصی
را و انچه ما را بران میداشتند بعمل می اوردیم عیسی علیه السلام کفت اخر کار شما چون
شد کفت خوابیدیم شبی بعافیت بدن و رفاهیت حال و صباح خود را در هاویه دیدیم
پرسید که هاویه چه چیز است کفت سجین کفت سجین کدام است کفت کوههای اتشین که
بجهت سوختن بر ما می افروزند و شعله میکشد از برای سوختن تا روز قیامت عیسی علیه السلام

گفت دران وقت شما چه گفتید وبشما چه گفتند گفت گفتیم ما را باز فرستید بدنیا
تا پرهیزکاری کنیم وقیام نماییم وتلافی تقصیری که از ما در وجود امده بکنیم با گفتند
دروغ میگویید چون بدنیا بازگردید بقول خود عمل نخواهید کرد عیسی علیه السلام
گفت چونست که غیر از تو کسی از ایشان با من سخن در نیامد وازین امر بتو اختصاص یافت
گفت ای روح الله ایشان از بزرگ لجامهای اتشین در اورده اند وسرانرا بدست ملائکه
عذاب داده ومن اگرچه در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم وعمل ایشان
از من واقع نشده بود پس چون عذاب الهی بر ایشان نازل شد مرا نیز با ایشان فرا گرفت
پس مرا بمویی در اویخته برکنار دوزخ باز داشتند مشرف بر افتادن در ان چه نمیدانم
که بر روی در دوزخ خواهم افتاد در انش یا نجات از ان خواهم یافت پس عیسی علیه السلام رو
مبارک بجانب حواریان کرد وگفت ای دوستان خدا معاش کردن بنان خشک وعلف
نیم کوفته حالیت بسیار خوب کاهی که با عافیت دنیا واخرت باشید وپوشیده
نخواهد بود که انچه ان مرد زنده شده بعیسی علیه السلام تقریر کرد از احوال اهل
ان قریه وصفات که وا نمود که ایشان بران بوده اند از خوف کم واز روی بسیار و
گرفتاری لهو ولعب وفرح تمام باقبال دنیا وحزن بسیار از ادبار ان بعینه احوال و
اوصاف ابنای این زمانست بلکه اگر نیک در نگری می یابی که اکثر ایشان بخوف کم
نیز متصف نیستند وخود را بالکلیه از ترس عذاب الهی فارغ دارند نعوذ بالله
من الغفلة وسوء الخاتمة نظم اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا مصحف خود را
باین خط میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیال ای نقد
الودگی ای دل چرا سوم استعمال الفکر وتامل در تمثیلات دنیای غدار وتشبیهات
این ظاهر بصر ای بنی اعتبار وتنظیر احوال ابنای روزگار که در ضمن احادیث شریفه

کلام



کلام حکمای کرام وعلمای اعلام واقع شده از انجمله از نماینده طریقت واین حضرت امیر
المومنین علیه السلام مرویست که فرموده انما مثل الدنیا مثل الحیة ما الین مسها وفی جوفها
السم الناقع یحذرها العاقل ویهوی الیها الجاهل یعنی که مثل دنیا مثل مار است که ظاهر
بدنش بسیار نرم وخوش اینده بود وباطنش زهر بسیار خبیث کشنده پس مرد عاقل نظر با
کرده از ان حذر میکند وبنرمی ظاهرش مغرور نشده ونادان بحسن ظاهرش فریفته شده رغبت ومیل
بان مینماید وعاقبت در معرض هلاکت خود را در میاورد واز منبع مناقب ومفاخر امام
محمد باقر علیه السلام روایت است که مثل الحریص علی الدنیا کمثل دودة القز کلما ازدادت علی
نفسها لفا کان ابعد لها من الخروج حتی تموت غما یعنی مثل حریص بر جمع دنیا مثل کرم ابریشم است
هرچه از تنیده اش بر ان پیچیده تر می پیچد راه خلاصی از ان دور تر میگردد تا انکه در میان تنیدگی
خود از بی راهی هلاک رسد پس حریص نیز بدین منوالست هرچند اسباب ومال براو فراهم
میاید طریق استخلاص ونجات براو مشکل کشاید وشیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه
الله در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه از بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده که ملخص مضمون
ان انست که حال ادمی غافل وکام جویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده وقت
دل بتحصیل شهوات نفس اورده اند شبیه است بحال شخصی که ریسمانی در کمر او بسته باشد
واو را بچاهی اویخته ودر ته ان چاه افعی بزرگ دهن گشاده منتظر ان باشد که چون
بیفتد لقمه خود سازد وبر بالای چاه دو موش یکی سفید ویکی سیاه بان ریسمان
در اویخته اند که اندک اندک ان میبریده باشند چنانچه لمحه از ان عمل باز نمی ایستند
ودیوار ان چاه الوده باندک عسلی باشد که بخاک دیوار ان چاه ممزوج شده باشد
وزنبور بسیار بر ان هجوم اورده وان شخص با انکه افعی را باین صفت در زیر خود میدید
باشد ومشاهده ان موشان که وعلی که بان مشغولند میکرده باشد اصلا التفات

بایشان ومآلکار خود نکند وهرکه همت خود را مصروف پسندیدن دیوار و التذاذ وکام
گرفتن از ان عسل نجاست مخلوط دارد وهمیشه بعداوت ودشمنی زنبوران قیام داشته
باشد زیرا که از استیفای حظ او مانع می آیند وبا او در این امر مشارکت مینمایند پس
چاه دنیاست وریسمان عمر فانی وافعی بزرگ دهان گشاده مرگ وموشان روز وشب که اندک
اندک از ان کم میکنند وعسل ممزوج بنجاست لذتهای فانیه دنیاست که بانواع کدورات
والم ممزوج ومدغم است وزنبوران ابنای زمانند که بر سر جیفه دنیا ازدحام دارند و
شب وروز بایکدیگر مخاصمه ومجادله مینمایند والحق تمثیل باین مناسبت ومثالی با مثل
باین مطابقت کم بنظر آمده ودر بعضی از مصنفات متاخرین مسطور است که مثل دنیا
واهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بحباله نکاح نابینایی در آمده بود وبشیوه های
دلبرانه ونازهای معشوقانه اظهار حسن وجمال خود مینمود که صد حیف که دست نگار همت
بدامن حسن وجمالم نمیتواند رسید وهزار افسوس که سرپنجه نظاره است از گلبن رخسارم
گلهای تماشا نمیتواند چید اگر بنظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در
پیراهن نمیگنجیدی واگر آب ورنگ غنچه سیرابم مشاهده مینمودی غنچه
صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سر به
داده وزلف درازدستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا
از گلیم خود کشید وگفتن این مزخرفات از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو
در صفت خود میگویی راست میبود هرآینه بینایان دست خواهش از تو بر نمی
داشتند وترا باین عاجز نابینا وا نمی گذاشتند بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن
وجمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند ودامن خاطر از خارستان
تعلقاتش بر نمی چیدند **نظم** هیچ عاقل نیست اسباب جهان دلبستنی ؛ از نگین





دلبود نقش تعلق کندنی ؛ والله ولی التوفیق

## باب هشتم

در حقیقت سخا وفواید ان وذکر اسباب بخل وحرص وعلاج انها وبیان صفت ایثار و
در این باب پنج نمایش است **نمایش اول** در حقیقت سخا بباید دانست که سخا عبارت از صرف
مال است در وجوهی که صرف مال در انها واجب بوده باشد وواجب بر دو قسم است واجب
شرعی که بحکم شریعت غرا بر آدمی واجب شده باشد مانند ادای اخماس وزکوة وحج وانفاق
بر عیال وامثال آن وواجب مروتی که بحسب عرف وعادت بر امثال کس لازم شده ترک آن
از مروت دور باشد واین عبارت از مضایقه نداشتن است از عیال واهل وزیردستان
چیزهای حقیر را ومسامحه در امور جزئی که چندان مالیتی نداشته باشد چه ایستادگی بر
نقیر وقطمیر صفتیست بغایت مستقبح ومستشنع وفحش مختلف میشود بسبب اختلاف
اشخاص واحوال پس انجالت در اغنیا وارباب ثروت قبیحتر است از مضایقه کردن در انها
با اجانب وبیگانگان وهمچنین استعمال این صفت در ضیافت قبیحتر است تا در سودا و
معامله وسایر احوال بدینمنوال است وسخی کسی را گویند که هیچ یک از واجب شرعی ومروتی
را موقوف ومعطل نگذارد پس اگر یکی از این دو واجب را ترک نماید بخیل خواهد بود
ونهایت مانع واجب شرعی بخیلتر است از مانع واجب مروتی **نمایش دوم** در فواید صفت
سخا وبخل مال پوشیده نماند که مال چنانچه بعضی از اهل تحقیق گفته اند از قبیل مار است
که در او زهر ومهره هر دو یافت میشده باشد پس فواید ومنافعی که بر مال مترتب میشود
مهره او ومهالک ومفاسدی که از ان ناشی میشود زهر اوست وکسی که از روی بصیرت
فواید ومهالک او را بشناسد وبر حقیقت هر یک واقف شده باشد میتواند بود که
از مهالک ان خود را محافظت نموده فواید ومنافع ان بحکمت عملی بدست میآورده
باشد وفواید مال بر دو قسم انقسام مییابد فواید دنیوی وفواید دینی اما دنیوی پس

تا فقیر بعطا و رضا [illegible] سیم خوشحال
قوت زیستن

ازغایت ظهور و وضوح مستغنی از بیانست چه تمام خلق در معرفتش با هم
شریکند و باین سبب در طریق طلب آن خود را در معرض هلاکت در می‌آورند و اما
فواید دینی پس آن در سه نوع انحصار میدارد **نوع اول** آنچه آدمی در عبادت صرف
کند مانند حج و جهاد چه دریافت این دو طاعت که از اعظم عبادات اند بدون مال میسر
نمیتواند شد و فقیر از فضیلت آنها محروم است و همچنین صرف مال در آنچه آدمی را معین
و یاور بر طاعت و عبادت بوده باشد مانند ماکول و ملبوس و مسکن و زن و ضروریات
معاش چه اینکس را بامور مذکوره همه احتیاج می‌افتد و هرگاه دست بآنها نرسد با تفرقه
خاطر در تشویش و افکار رود و اندیشه تدبیر اموری که بآنها منتظم میشود
گرفتار است و در اشتغال فراغ بال بواسطه تمشیت امور دینی و حصول معارف
یقینی اینکس را میسر نمیشود و آنچه بسعادت عبادت بدون وجود آن نتوان
رسید آن نیز از افراد عبادت خواهد بود پس تحصیل مقدار کفایت از مال
بجهت استعانت و تقویت بر امور دینی از فواید دنیوی نیست بلکه از فواید
اخروی محسوب خواهند داشت **نوع دویم** آنچه بر اصناف مردمان صرف میشود
و آن بر چهار قسم است **اول** تصدق و ثواب آن معلوم و آیات شریفه و اخبار
از ائمه اطهار صلوات الله علیهم در کتب معتبره مرقوم است **دویم** مروت و
مراد بآن صرف مال است بر جماعت اشراف و اعیان در ضمن ضیافت و هدیه و
ارمغان و آنچه از این قبیل بوده باشد چه این نوع داخل صدقه نیست زیراکه
در تصدق فقر و احتیاج مصرف معتبر است فاما این نوع نیز بفواید دینی عاید
میگردد بواسطه آنکه آدمی باین وسیله برادران ایمانی و دوستان روحانی از
برای خود بدست میآورد و بصفت حمیده سخاوت شیوه پسندیده عطا اتصاف





یافته در سلک ارباب همت و کرم خود را منتظم ساخته است و این معنی موجب
حصول اجر و مثوبت است و احادیث بسیار در فضیلت ضیافت و هدیه فرستادن
وارد شده بی آنکه فقر و فاقه در مصرف آنها شرط شده باشد **سوم** محافظت عرض که
عبارت از بذل مال است در وجه شعرا و عیب‌جویان و امثال ایشان تا هجو و اظهار
عیوب و هتک عرض اینکس قیام ننموده زبان عیب ترجمان ایشان از تعرض احوال آدمی
قطع شود و این نوع نیز فایده اش در دنیا بامور دینی منتهی میشود چنانچه از جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده ما وقی به المرء عرضه فهو له صدقة
یعنی آنچه را آدمی بسبب صرف آن وقایت و حمایت عرض خود نماید از برای او بتصدق مجری
و محسوب میشود و ماثور است که امام ثقلین حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مال
بسیار بشعرا عطا میکردند شخصی از علت آن سوال نمود آنحضرت فرمود که خیر المال ما
صین به العرض یعنی بهترین مال آنچیزیست که آدمی بآن عرض خود را نگاه میداشته باشد
و دیگر آنکه صرف مال بآن جماعت متضمن منع ایشانست از اقدام بذمیمه غیبت و نتایج فاسد
آن و تا اینکس امتناع نماید از ارتکاب معصیت میسر شود بهر نحو که باشد تواند نباید
خود را معاف داشت **چهارم** استخدام یعنی مالی که اینکس در وجه مزد و خدمتکاران و
ملازم مقرر و بر ایشان صرف نماید زیراکه اعمال و مهماتی که آدمی را از برای قنیه و انجام مهمات
معاش ضرور و در کار است بسیار است و اگر اینکس خود مباشر و متکفل انجام اینها همه
شود همانا اوقات او تمام مصروف و ضایع و سلوک طریق آخرت بر او متعسر بلکه
متعذر میگردد و هر گونه مهمی که باقدام دیگری فیصل یافته منظور اینکس در ضمن آن حاصل
تواند شد و با وصف این خود متکفل آن شود و اوقات خود را در آن صرف دارد همانا
در آن مغبون خواهد بود چه صرف مدت همت آدمی لازم آید علم و عمل و فکر و ذکر و استعداد آن

از برای معاد امری چند فرض و لازم است که اقدام غیر بآن منضوق رغبت پس گوهر
گرانمایه عمر را صرف نمودن در تمشیت امور دنیوی چندانکه اقدام غیر با افنا میسر و مقدور
باشد عین خسارت و زیان محض غبن و نقصان است **نوع سوم** مالی که صرف شود
در خیرات عامه و صدقات جاریه از بنای مساجد و مدارس و رباط و پل و برکه
و امثال آن از اوقافی که بعد از اینکس باقی ماند موجب دعای خیر و رفاه حال
خلق الله بوده باشد و در فضیلت آن احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلم
ماثور و در کتب معتبره مسطور است و این سه نوع از صرف مال که مذکور شده
فواید انست فاما ما لها للآن مفاسدش پس بعد از این بتفصیل نگاشته کلک تحریر
خواهد شد **غایت سوم** بباید دانست که صفت سخاوت در اینکس بهم نمیرسد
بعد از ازاله ذمیمه حرص و بخل از طبیعت چه این هر دو صفت با سخاوت جمع نمیشوند
شد و اینکس از تحلی بحلیه ارباب همم و تخلق بخلق جود و کرم مانع و حاجب می اید
و مخفی نماناد که علت حصول بخل در طبیعت چند چیز است **از انجمله** محبت و خواهش
مین مال چه گاه هست که اینکس بقدر کفایت حال بلکه اضعاف آن از مال موجود
بوده باشد هر گاه در خرج اکتفا بر عادت مستمری خود نماید و او را اولاد و اعقابی
نیز نباشد که بواسطه ایشان ذخیره خواهد کند و با وجود انجال الطبعش بر اخراج
حقوق مالی مساعدت و یاری نمیکرده باشد و اگر بالفرض بیمار شود و در
استعلاج بقلیل خرجی محتاج شود در آن نیز مضایقه نماید و محبتش از برای مال
بحدی رسد که صورت درهم و دینار را عاشق گردد و بایجهت انچه از مال داشته
در زیر خاک پنهان و اندوخته دارد و ایمنی را میسر نداشته باشد که عنقریب خواهد
مرد و انچه ذخیره کرده است ضایع خواهد شد و این مرضیست عظیم که قلوب دون

همتان



همتان را عارض میشود و علاج آن مشکل که صورت نتواند بست بتخصیص در سن شیخوخت
و ایام پیری **نظم** ریشه نخل کهن سال از جوان افزون تر است ❊ بیشتر دلبستگی باشد
بدنیا پیر را ❊ **و از انجمله** محبت شهوات و مستلذات دنیوی که دریافت آنها بی توسط مال
بعمل نتواند امد پس هر گاه صاحب اینحالت دانست که وصول بمدعی بی صرف مال محال است
لاجرم ذمیمه بخل را پیش نهاد خاطر نموده در مقام کرم دست همت کوتاه و کشیده
خواهد داشت تا از وسیله دریافت شهوات دنیویش چیزی که مال است ناقص نگردد
**و از انجمله** طول امل است زیرا که هر گاه شخصی در دنیا رشته طول امل و درازی ارزو
مقید باشد علی الدوام در خیال بقای خود در دنیا میباشد و بعلت پیوسته در
اندیشه احتیاج بمال در ظرف حیات بسیار که از برای خود فرض نموده است خواهد
بود و باین سبب ذمیمه بخل او را عارض میشود و از صرف مال در وجوه خیر دست
نگاه میدارد و اگر بطول امل مقید نبودی و مرگ فردا را بواسطه خود نقد یقین نمودی
بالضروره بمونت چند روزی از مال اکتفا میکرده ما بقی را در وجوه مبرات صرف مینمود
و از ذمیمه بخل هر اینه می اسود **و از انجمله** اهتمام و اندیشه از برای فرزندان و اولاد چه
گاه هست که ادمی طول امل در دنیا نداشته باشد نهایت او را اولاد و اعقاب چند
بوده که پیوسته بفکر و خیال حال ایشان بعد از خود باشد و در اینصورت اولاد و
اعقاب بطول امل و اقامت مقام و نایب مناب میکرده پس در ایام حیوة از برای
رعایت احوال ایشان بخل میورزد و بواسطه رفاه حال ایشان در مقام ذخیره
و ضبط مال در میاید و از اینجاست که جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده
که الولد مبخلة مجبنة یعنی فرزند وسیله البخل است که پدر و مادر را در معرض
اتصاف باین صفت مذموم در میاورد و سبب حزن و اندوه ایشان است **غایت سوم**

چون اسباب اتصاف بذمیمه بخل معلوم گردید پس باید اینکه بقوت حکمت عملی در
مقام استعلاج طبیعت از آن صفت مذموم درآمده هریک از اسباب سابقه را
بترتیبی که مذکور میشود دفع نماید اول محبت شهوات را که یکی از اسباب بخل است چنانچه
مذکور شد باید باستعمال صفت قناعت و سلوک طریقه اقتصاد و میانه روی در انفاق
و معیشت معالجه نمود چه هر که عزت قناعت طلبد باید راه اخراجات بیفایده را بقدر
امکان بر خود بسته بقدر ضرورت و احتیاج اکتفا نماید زیرا که شخص که خرجش
افزون و انفاقش از قدر ضرورت و کفاف بیرون شود اتصاف بصفت حمیده قناعت
او را میسر نمیگردد پس اصل در تحصیل قناعت همان سلوک طریقه میانه روی و
حد وسط است نظم فراخ دستی از اندازه مکن زانچنان ❊ کز آفتاب معاشت بدل
شود بسها ❊ نه نیز از پی امساک لاابالی باش ❊ چنانکه دامن همت کنی ز دست رها ❊ چه
هر دو قسم نکوهیده خصلتی آمد ❊ بر بصیرت ارباب فضل و صدق و صفا ❊ پس
اختیار توسط میان امور ❊ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ❊ و از مقتدای
هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله روایت است که ان الله یحب الرفق
فی الانفاق یعنی بدرستی که خدای تعالی رفق و طریقه ملایمت و میانه روی را
در خرج کردن دوست میدارد و باید دانست که عزت نفس بمقتضای حدیث معتبر العز
فی القناعه در ضمن صفت قناعت بعمل میآید و از ذمیمه طمع و حرص جز مذلت
نفس و خواری اثری بظهور نمی انجامد و گاه باشد که مفاسد دینی نیز از آن ناشی شود چرا
که حرص و طمع هرگاه بر کسی غالب آیند حاجات او نیز نزد مردم می افزایند و باین علت
دست از امر اینها بمعروف و نهی از منکر باعتبار مداهنه و مماشاة با ایشان کوتاه
و کشیده خواهد داشت و اینمعنی موجب اختلال دین اوست و دیگر باید احادیث

واخبار



نفرت و تجلی صح

واخبار فضیلت سخا را در خاطر گذراند تا طبیعت از تعلق بذمیمه بخل بحلیه سخا
میل و رغبت کند از انجمله از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
وَ موَد السخا شجرة فی الجنة اغصانها متدلية الی الارض فمن اخذ منها غصنا
قاده ذلک الغصن الی الجنة ملخص مضمون آنکه صفت سخاوت درختی است در بهشت و
از شاخهاست بزمین آویخته پس کسی که در دنیا از آن شاخی بدست آورد یعنی بصفت سخاوت
متصف گردد آن شاخ او را ببهشت برساند و نیز از آنجناب ماثور است که قال جبرئیل
علیه السلام قال الله عز و جل ان هذا دین ارتضیته لنفسی و لن یصلحه الا السخا و حسن
الخلق فاکرموه بهما خلاصه معنی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت که حضرت احدیت عز شانه
فرموده که بدرستی که این دین دینی است که از برای خود برگزیده ام و سزاوار و معامله او نیست
مگر صفت سخاوت و حسن خلق سرآمد صفات حمیده اند پس او را گرامی بدارید باستعمال
این دو صفت و از آنحضرت نیز روایت است که فرموده تجافوا عن ذنب السخی فان الله
آخذ بیده کلما عثر یعنی خود را کناره کشید از گناه مرد سخی یعنی متعرض احوال او
مشوید چه بدرستی که خدای تعالی دست گیر اوست هرگاه بلغزد یعنی هرگاه گناهی
از او صادر شود و ماثور است که روزی عربی بخدمت حضرت رسالت مرتبت صلی الله
علیه و آله طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آموز
اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید آن مرد نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان
شوید که محمد عطا میدهد که از درویشی نمی ترسد و از عالی منقولست که جمعی
اسیر از کفار بنی عنبر بخدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند آنحضرت فرمان
داد که ایشان را بقتل رسانند و یکنفر از ایشان جدا ساخت حضرت امیر المومنین
علیه السلام معروض داشت که یا رسول الله پروردگار ایشان همه یکیست و دین

واین ایشان بلك وكناهی كه بسبب ان مستوجب كشتن شده اند میان ایشان مشترکا
پس چون تست كه این مرد را از سلك ایشان جدا فرمودی و بمرتبهٔ عفو و بخشش مخصوص
نمودی حضرت فرمودند اكنون جبرئیل بفرمان ملك جلیل بر من فرود امد كفت
این جماعت را بقتل رسان و این مرد را بكذار كه خدای عز وجل شكر سخای او نموده
و از صفت او حق تعالی را خوش امده و از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام ماثور است كه شاب رهق فی الذنوب احب الی الله من شیخ عابد
بخیل یعنی جوانی سخی كه در كناهان بی تامل و شتابان باشد محبوب تر است نزد
خدای تعالی از پیر عابدی كه بخیل باشد و در مذمت صفت بخل و خست نیز ایات
كریمه و احادیث شریفه بسیار وارد شده از انجمله حق تعالی در كلام مجید
میفرماید و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم
بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی كمان نكنند انكه بخل
میورزند بانچه خدای تعالی از فضل و عطای خود بایشان كرامت فرموده كه
بخل ایشان خیر است از برای ایشان و بسبب ان منفعتی بایشان عاید خواهد شد
بلكه بخل ایشان شر است ایشان را چه بسبب ان مستوجب عقوبت ابدی میكردند و
زود باشد كه طوق شود بر كردن ایشان انچه بان بخل میكردند چنانچه در حدیث
وارد است كه هیچ شخصی نیست كه در دنیا ادای حقوق مالی نكند مكر انكه ان مال
ماری شود در جهنم و طوق كردنش كنند و از سرور اهل یقین حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روایت است كه فرمود عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر
الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقرا
و یحاسب فی العقبی حساب الاغنیا حاصل معنی انكه عجب است مرا از حال بدبخت بخیل كه

ازان



ازان كریخته بان مبتلا بدو توانكری كه در طلب ان بوده از او فوت میكردد
پس زندكانی میكند در دنیا چون زندكانی فقرا و حساب كرفته میشود در آخرت مانند حساب
اغنیا و از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله مرویست كه رایت علی باب الجنة مكتوبا
انت محرمة علی كل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته كه تو حرامی
بر هر بخیلی و بر هر ریا كننده و بر هر كه پدر و مادر را عاق باشد و بر هر سخن چینی و از
جواهر كلمات بلاغت ایات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام كه لو رایتم البخل رجلا لرایتموه
مشوها یغض عنه كل بصر و ینصرف عنه كل قلب ملخص مضمون انكه اكر صفت بخل بصورت
مردی مصور میشد و بنظر میامد هر اینه بصورتی زشت و منظری كریه خواستی بود كه
چشمها از او پوشیده كردند و دلها از او نفرت نمایند نقل است كه یكی از ظرفا را یاری بود
كه استاد بخل بود میكردند روزی بخانه او رفت و او در تب بود كفتند هر چند او را كرم
میداریم عرق نمیكند كفت از نان او نانی در حضور او بخورید كه فی الفور در عرق افتد
نظم وقت خورش با بخیل هست شراكت محال ؛ او دل خود میخورد كر تو خوری نان او ؛ و نیز
كویند از بخیلی پرسیدند كه دلیرترین مردمان كیست كفت كسی كه اواز جمیعی كه نان او را خورند
شنود و زهره اش اب نشود و منقولست كه محمد بن یحیی برمكی بغایت بخیل بوده بصفت
دنائت شهرت تمام داشت از شخصی از خواص او پرسیدند بر سر سفره محمد بن یحیی كه حاضر
میشود كفت دو فرشته كاتبان اعمال كفتند هر كز دیكری خوردن رفیق میدارد
كفت بلی مكسان كفتند تو از جملهٔ خواص او باشی و رخت پاره باشد كفت سوزنی ندارم
كه بان سوراخ رخت خود را بدوزم كفتند چرا از محمد بن یحیی سوزنی بعاریت نمیكیری
كفت اكر او را خانه باشد از حدود بغداد تا منتهی شود بلاد حبشه پر از سوزن و حضرت
یعقوب پیغمبر نزد او امده سوزنی از او بسبیل عاریت خواهد كه پیراهن پاره یوسف را

بان دو نند و جبرئیل و میکائیل هر دو حاضر شود و ضامن آن یمعنی کردند هر اینه بایشان
نخواهد داد مجملا اخبار و آثار در فضیلت صفت سخاوت و مذمت بخل و دنائت بحدی است
که استقصای آنها موجب اطناب و سبب طول کتاب میشود پس باید بعلاج محبت شهوات
را که یکی از اسباب بخل است چنانچه سابقا گذشته در ضمن آن سال و را احادیث و آثار
مسطور نمود و احوال انبیا و اولیا را که مدام بوظایف سخا قیام مینمودند و اخلاق
بخیلان و نفرت طبع را از ایشان بالتمام متذکر بوده و در اینصورت باید نفس را امتحان
کرد میان اقتدا باخلاق انبیا و خواص خدا که اشرف خلایق اند و میان تشبه باخلاق
ارباب دنائت که اراذل الناس اند تا باین وسیله صفت سخاوت در طبیعت راسخ شده
در میان اهل عالم باین صفت حمیده موصوف و همواره بحسن خلق مشهور و معروف
بوده باشد **نظم** نماند حاتم طائی ولیک تا باید * بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور *
زکوة مال برون کن که فضله رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * **دیگر** طول
امل را که آن نیز از اسباب بخل و دنائت و مانع سلوک طریقه کرم و سخاوت است معالجه نمود
بیاد آوردن مرگ و تفکر کردن بحال اقران و امثال و مراتب تعب و آزاری که ایشان در جمع
مال کشیده اند و عاقبت آنرا گذاشته بمهلت مدتی همگی بمنزل فوت و فنا رسیده اند *
برای فنا دنچه سنگ و چه زر **دیگر** تعلق خاطر را بحال فرزند که آن نیز از اسباب
بخل و حرص مال است باین طریق باید معالجه نمود که اینکس بخاطر خود اینمعنی را بگذراند
که پروردگاری که او را خلعت خلقت پوشانیده و از کتم عدم بسرحد وجود رسانیده
روزی او را متکفل گردیده خواهد پس باید مدد معاش او را بان خزانه معمور حواله نمود و از برای
اینمعنی نیز باید متفطن گردید که فرزند اگر سعادتمند باشد هیچ شک نیست که حق تعالی کمال
عنایت باو خواهد داشت و مدام مشمول مراحم ربانی خواهد بود و اگر فاسق و بدعمل





بوده مال را بعد در راه صرف فسوق و مناهی و آلات معصیت الهی نماید و وبال و نکالش باید
که منشا این عمل بوده است ذلک هو الخسران المبین **نمایش چهارم** در بیان آفات
مال باید دانست که سخای طبع در حق اینکس حاصل نمیشود مگر بعد از تحقق سه چیز
**اول** صفت صبر زیرا که آدمی از مستلذات و مشتهیات نفسانی هرگاه صبر تواند نمود
دیگر او را میل و رغبت در جمع مال نخواهد بود بلکه صرف آن در وجوه خیر برو سهل
و آسان میگردد **دویم** قصر امل و کوتاهی آن و چنانچه حقیقت آن سبق ذکر یافته **سوم**
دانستن آنچه در اندوختن مال و جمع سیم و زر اینکس را خوف و خطر دست میدهد و آنچه
از فقدان مال از مراتب امنیت و فراغ بال او را میسر است و باید بنظر دقت ملاحظه نمود که مال
را چه مقدار آفات و از برای اختصار بذکر بعضی از آنها اکتفا نمودیم **از آنجمله** آنکه مال
آدمی را بر معصیت داعی و باعث میگردد زیرا که شهوات نفسانی محرک و وساوس شیطانی
اینکس را بر ارتکاب گناه همواره مهیج و محرک ذات و گاه هست که عجز و فقدان مال اینکس را از
عمل معصیت حاجب و مانع آید و هرگاه آدمی را بسبب عدم قدرت بر مال یاس از بعض معاصی
حاصل باشد مشغول است که داعیه شهوت نیز بر آن حرکت و هیجان نخواهد داشت و مال
نوعیست از قدرت بر ادراک اما لکه ارتکاب معاصی را محرک میباید و در اینمقام اگر بمقتضای
شهوت عمل کند موجب هلاک اوست و اگر صبر بر آن ورزد در مخمصه و شدتی عظیم
افتاده خواهد بود زیرا که صبر از مقتضای شهوت با وصف حصول قدرت بغایت
صعب و مشکل است و در دنیا از محنت اشکالی بمراتب اشد و اصعب **و از آنجمله** وقوع
در ورطه شبهات و مداهنه با خلق و اتصاف بذمایم کذب و نفاق و قبایح اخلاق
تا آنکه امور دنیوی او همواره متسق و منتظم بوده باشد زیرا که توانگر را از برای محافظت
و ضبط مال رجوع بسیار بمردمان می افتد و کسی که احتیاج بخلق میداشته بجب

عادت مداهنه واستعمال نفاق با ایشان او را ضرور میباشد و ظاهر است که در
ضمن رضا جوئی و مداهنه خلق معصیت جناب خالق عز اسمه بعمل میاید و باعث
احتیاج بمردمان مانع عداوت و صداقت بظهور میانجامد و ذمایم صفات مانند
حقد و حسد و ریا و تکبر و دروغ و غیبت و نمیمه و دیگر معاصی بران متفرع
میگردد و حصول این همه از نحوست مال و احتیاج بمحافظت و ضبط اوست
**و از انجمله** انکه محافظت مال اینکس را از ذکر جناب ذو الجلال تعالی شانه باز میدارد
و هر انچه بنده را از ذکر پروردگار شاغل و مانع باشد وجودش محض زیان و عین خسارت
و نقصان است و این افت بدترین افات مال است و دردیست که درمانش در کمال اشکال
زیرا که اصل عبادت یاد اوری جناب باری است و صرف فکر در مراتب جلال و کمال او
این معنی دل میخواهد که از فکر ماسوی خالی و از اندیشه هر گونه خیالی ساده و عاری باشد
و صاحب مال که مقید بهر صبح و شام بلکه علی الدوام اوقاتش مصروف خصومت و تنازع
با فلاح و برزگر و اظهار خیانت شرکا و امثال ان میباشد و اگر در تعمیر زمین تقصیر افتد
ابیاری کوتاهی کرده باشد از ینمعنی مکدر و ازرده باشد و از انجمله تشویشات و حکام
عمال سلاطین که بعلت خراج چه مقدار از او توقع خواهند نمود و ساز و باز او با
ایشان چه گونه خواهد بود و صاحب تجارت نیز پیوسته در اندیشه است که مبادا
شریک وی در مقام غدر و خیانت با او بوده باشد یا در امر خرید و فروش کوتاهی از او
بظهور انجامد و اگر متاعی از او غایب باشد مدام در فکر است که مبادا افتی بری
یا بحری باو عاید شود و بدینمنوال سایر اصناف ارباب مال را قیاس میتوان نمود چه
مراتب خیال و فکر را در دنیا نهایتی نیست و شخصی که همین مال قوت یکشبانروز
بیش نباشد از این افات همه مسلم خواهد بود و انچه از افات مال در اینجا ذکر شده نمونه ایست





از افات بسیار سوی انچه ارباب مکنت را در دنیا از مراتب رنج و زحمت و الم و کدورت
بجهات عدیده عاید میشود **فایده پنجم** در بیان صفت ایثار چون دانستی که سخاوت عبارت
از صرف مال است که زاید بر قدر ضرورت باشد در مصارفی که بحسب شرع و مروت بر
ذمت اینکس لازم باشد چنانچه سابقا اشاره بان گذشته و ایثار عبارت از بذل مال است
در وجه غیر و ترجیح دیگران بر خود با وجود احتیاج بمال و ایثار از صفت سخا ابلغ و
اعلاست و حق تعالی در کلام مجید ستایش جمعی بانصفت نموده که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى
أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی انانکه دیگران را بر خود ترجیح میدهند و بصرف
انچه دارند غیر را بر خود ترجیح اختیار مینمایند هر چند که خود فقیر و محتاج باشند
گویند که این ایه کریمه در شان هفت نفر نازل شده که در جنگ احد تشنگی بر ایشان غالب شد
و مقداری اب بهم رسید که کفاف یکنفر بیش نبود و یکی از ایشان اب را گرفته گفت بفلانی دهید
که از من تشنه تر است و ان دیگری گفت بفلانی دهید که من نمیخواهم و همچنین ان اب را بان
هفت نفر گردانیدند و هر یک دیگری را بر خود ایثار و اختیار مینمودند تا انکه همگی بشهادت رسیدند
و از اب نچشیدند بدین ایه کریمه نازل شده و از بعضی خواص منقولست که شبی سی و سه نفر
درویش نزد او جمع شده بود و قرصی چند از نان داشتند که کفاف ایشان همه نبود سفره
در میان افکندند و نانها را در پیش اوردند و چراغ را خاموش ساختند از برای چیزی
خوردن باهم نشستند چون سفره برداشتند ملاحظه شد که نانها همه بحال خود
باقی بود و اصلا چیزی از ان کم نشده چه هر یک دیگری را بر خود اختیار مینموده و د(ست از)
تناول طعام غیر را بر خود ایثار میفرموده و نقل است که فقیری نزد عارفی امده چیزی
طلبید عارف چیزی نداشت که باو دهد برخواست و تیری از تیرهای سقف خانه کشید
و بفقیر داده مراسم معذرت از او درخواست نمود والله الموفق والمعین **باب ششم**

در حقیقت صفت رضا و ذکر فوایدش و مراتبش و در این باب چهار نمایش است نمایش
اول در بیان رضا بباید دانست که رضا عبارت از خوشنودی بمقتضای حکمت بالغه
الهی است و تن در دادن بموجب آن و این حالت ثمره شجره طیبه محبت خدای عز
وجل و نتیجه مقدمات معرفت جناب اوست چه مشخص است که هرگاه احدی شخص
انسانی را باعتبار اتصافش ببعضی از صفات کمال محبت داشته باشد هر چند شدت
باحوال آن شخص برتری مینماید مراتب محبتش و خاطر بدین میافزاید پس کسی که بدیده بصیرت
مشاهده جمال و جلال الهی میکرده باشد بدرجه محبت نیز فایز و مستعد خواهد
بود و هرگاه باین مرتبه عالیه رسید و بصفت محبت محظوظ و بهره‌مند گردید لاجرم
هر اثری که از او در عالم وجود صادر شود مقبول الطبع و مستحسن خاطر وی خواهد
بود و این مرتبه مقتضی رضا بقضاست و در حقیقت رضا مرتبه‌ایست در کمال
رفعت شان بلکه سرآمد فضایل انسان است چه همه فضایل را مصدر و مرجع
فضیلت رضاست و حق تعالی در کلام مجید اشاره بفضل آن نموده و آثار رضامندی
ذات اقدس خود مقرون فرموده که رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و نیز جناب الهی
بعد از تعداد لذات بهشت فرموده که وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ یعنی رضامندی
الهی از مستلذات جنت اعلاست و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مرتبه رضا را از
ایمان قرار داده اند چنانچه ماثور است که آنجناب یعنی از اصحاب خود خطاب فرموده
که صفت شما چیست معروض داشتند که مؤمنیم فرمود که دلیل ایمان شما چه باشد گفتند
صبر میکنیم بر بلا و شکر میکنیم بر نعما و رضا میدهیم بقضا آنجناب فرمودند
مؤمنون و رب الکعبه یعنی شما مومنید بپروردگار کعبه قسم و احادیث در
فضیلت رضا بسیار است نمایش دوم پوشیده نماند که مواظبت و اشتغال



بدعا از برای دفع مرض و رفع بلا و سایر اغراض مشروعه منافی مرتبه رضا بقضا نیست
زیرا که جناب پروردگار جل شانه بندگان را بر مواظبت بر وظایف دعا در ضمن آیات کریمه
مامور و مکلف نموده است تا آنکه صفای ذکر و خشوع قلب از ایشان بعمل آمده باشد
و باین وسیله آینه دلها از زنگار انکار مصفی گردیده مورد الطاف الهی و اعطاف نا
متناهی شوند و حق تعالی جمعی را که تارک دعا اند مذمت نموده و بمدلول کریمه اُدْعُونِي
أَسْتَجِبْ لَكُمْ بندگان را باستجابت دعا وعده فرموده و همواره انبیا و ائمه معصومین صلوات
الله علیهم بوظایف دعا قیام و اقدام مینموده اند چنانچه از احادیث شریفه معلوم و در کتب
معتبره مرقوم است و حضرت عزت جل شانه جمعی را بواسطه قیام بدعا در معرض ستایش
وثنا یاد فرموده که یَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا یعنی میخوانند ما را از برای رغبت در ثواب
و خوف از عقاب نهایت باید که مقصود آدمی از دعا همان امتثال امر الهی باشد که بندگان را
فرمان بآن داده و خوی کما که فرمان واجب الاذعان او در این باب عز صدور نیافت
و بوظیفه دعا مرخص نمیداشت هر اینه جرات بر مخالفت قضا نمیکرد و تغییر تقدیر
الهی را از جناب مقدس او استدعا نمی‌نمود و در واقع نمیشود نوعیست از مراتب رضا
بقضا چنانچه ارباب آداب تحقیق آن نموده اند و علامتش بخالت است که هرگاه
مطلوب دعا کننده بعمل نیاید و دعای او بمرتبه اجابت مقرون نگردد از این معنی
مکدر و متالم نشود چه میتواند که مطلب مذکور مشتمل باشد بر مفسده دنیوی یا دینی
که خود بان عالم نبوده باشد نمایش سوم در فواید مرتبه رضا مخفی نماند که این درجه والا
و مرتبه اعلا را در هر دو سرا فواید چند است اما دنیا پس فراغ دل و اطمینان خاطر و
استخلاص از هم و غم است بواسطه آنکه هرگاه شخصی راضی بمقتضای الهی گردید و
دانست که جریان امور همه بمقتضای حکمت بالغه اوست لاجرم از فوت مقصد یا از زوال

سالم کرده وکدورت وملال نخواهد افتاد پس اوقات زندگانی بفراغ بال ورفاه
حال خواهد کذرانید وماثور است که حق تعالی در کتاب توریة فرموده که
یا ابن ادم ان رضیت بما قسمت لك ارحت قلبك وبدنك وانت محمود وان لم ترض
به سلطت علیك الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم لا تنال الا ما
قدرت لك وانت مذموم ملخص معنی انکه ای فرزند ادم اکر راضی شوی بانچه
از برای تو قسمت کرده ام دل وبدن خود را در استراحت داشته خواهی بود
ودر اینحالت ستایش کرده شده واکر بان راضی نشوی حب دنیا را بر تو مسلط
کردانم تا انکه در عرصه روزکار مانند حیوانات وحشی بدوی وبعد از انهمه دویدن
نیز ترا حاصل نشود جز انچه از برای تو مقدر کردیده بود ودر اینحالت سزاوار
مذمتی واما فواید اخرت که پس استحقاق رضا مندی الهی است که بمقتضای و
رضوان من الله اکبر بالاترین مستلذات اهل بهشت است چنانچه اشاره بان
کذشته ونجات از غضب پروردکار چنانچه از سرور عالم وقدوه بنی ادم صلی
الله علیه واله روایت است که قال الله قدرت المقادیر ودبرت التدابیر واحکمت
الصنع فمن رضی فله الرضا منی حتی یلقانی ومن سخط فعلیه السخط منی حتی یلقانی
معنی انکه خدای عز وجل فرموده که من تقدیر کارها کرده ام وتدبیر امور نموده ام وکردار
خود را استوار داشته ام پس کسی که بمقتضای قضا راضی شود پس او راست رضا از
من تا روز قیامت وکسی که غضب کند وبقضا تن در ندهد پس بر او ست غضب از
من تا روز قیامت ونیز جناب الهی در ضمن حدیث قدسی فرموده که لا اله الا انا من لم
یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بقضائی فلیتخذ ربا سوائی یعنی نیست
خدایی بجز من کسی که بر بلای من صبر ننماید وشکر نعمت من نکند وبقضای من راضی نشود

پس



پس بواسطه خود پروردکاری بغیر از من اختیار کند تمایش چهارم در مراتب رضا
وان بر سه وجه است اول انکه ادمی مواقع بلا را ملاحظه کند احساس وادراك الم
ان نماید وهر چند بحسب طبیعت بشری او را مکروه وناخوش باشد اما بحکم عقل
بمقتضای ان راضی بلکه رغبت تمام داشته باشد چه اینمعنی موجب دریافت ثواب
ابدی ونعیم سرمدی است واین مرتبه از رضا رضای ارباب تقوی است ومثال صاحب
اینحالت مثال شخصی است بیمار که طبیب حاذق بواسطه استعلاج او امر بفصد نموده باشد
پس او ادراك الم فصد بالضروره میکند فاما از جهت عقل بان راضی وراغب است و
خود را رهین منت فصاد میداند چه در ضمن اینفعل صلاح حالش در حیز حصول
در امده است وهمچنین شخص تاجر که از پی مرابحه ونفع اختیار سفر کند ومسافتهای
بعید طی مینماید پس او ادراك مشقتهای سفر میکند نهایت رغبتش بمرابحه وانتفاع
که نتیجه مقدمات سفر است تمامی مشقت والام را بر او کوارا مینماید وصاحب
اینحالت را در رضا هر کاه در دنیا حادثه وبلائی دست دهد ویقینش حاصل باشد
که اجر ومثوبت ان بمراتب زیاده از فوت مدعیات لاجرم بان رغبت تمام بهم میرساند
وبشکر کذاری الهی قیام مینماید دوم انکه ادراك الم وازار برنج مذکور میکرده باشد
نهایت وقوع ان بر خود بواسطه انکه مقرون برضای محبوب بوده راغب وخواهان
باشد زیرا که جاذبه محبت بر کسی که کمال استیلا یافت تمامی مطالب ومارب وی بمراد محبوب
خویش مقرون خواهد بود واینمعنی خود مشاهد ومحسوس است نسبت بمحبت خلق
بیکدیکر واو منشاء ان در میان ایشان همان عشق صورت زیبا وجمال است که بدین ظاهر
مشاهد میشود واین جمال نیست مکر پوستی بر خونی وکوشتی بر استخوانی که باعضای کثافت
مقرون وبچندین قذر ونجاست مشحون است چنانچه سابقا اشاره بان کذشته واو را ك

این جمال الخسیس بادنی نظر ظاهر است که اکثر در ادراک خود غلط و خطا می کنند چه کوچک
را بزرگ و بزرگ را کوچک و دور را نزدیک و نزدیک را دور می بینند و هر گاه استیلای
این نوع از محبت برادمی در حیز حصول در آید پس چرا نتواند بود که این معنی در محبت جمال
جلال المستجمع الکمال الجناب احدیت عز شانه که بدیده بصیرت ادراک میشود و هر کس
در طریق ادراک خطا کار نیست حاصل شود و فی الواقع حصول این امر نسبت بهر من
و نزد ارباب حقیقت بغایت واضح و روشن و شواهد اخبار و آثار بر طبق آن بسیار
و بعضی از آنها مذکور خواهد شد **سوم** آنکه احساس با لم و آزاری که او را عارض
میشود مطلق نموده حال آنکه در آن مشقت از او بالکلیه باطل و زایل گردد و مثال
این مرتبه در مراتب رضا مثال شخصی است که در هنگام کارزار مشغول محاربه و قتال
بوده باشد چه در آن حال گاه باشد که او را جراحتهای عظیم در بدن رسد و مطلق
احساس با لم و آزار آن نکند و بعد از آنکه خون در بدن خود بیند آنگاه یابد که زخم
باو رسیده بلکه شخصی کم در کار تعجیل از پی مهمی میدویده باشد گاه هست که زخمی
بپای او رسد و الم آزار در نیابد و علت اینها همه آنست که چون خاطر مستغرق اهتمام و
توجه بامری گردید مشاعر او از کار دیگر التفات ادراک نمیکند و نظیر این حال جمعی
از اهل دنیاست که ایشان از نهایت اهتمام در امور دنیوی بوده همچنان غرق لجه افکار
آن شوند بحدی که دیگر ادراک الم گرسنگی و تشنگی نکنند چنانچه بالمشاهده از جمعی مشاهده
میشود پس بدین منوال باشد حال عاشقی که همگی همتش مصروف دیدن جمال معشوق است
چه الم و آزار چند در این حال باو میرسد که اگر در آن ایام فراغ از مرتبه عشق باو میرسید
هر آینه از آن متالم و متاثر میگردید و اکنون بواسطه استیلای عشق احساس و ادراک
الالام از طبع او زایل و معدوم شده و حالت مذکوره هر گاه در وقتی که آزار و الم از غیر



معشوق واقع شود بعمل تواند آمد پس چگونه خواهد بود اگر بر دست معشوق براو
جاری شود و هر گاه تحقق این معنی در الم اندک بسبب محبتی قلیل امکان میداشته باشد
در مراتب الالام عظیمه نیز صورت پذیر خواهد بود چه مرتبه محبت را ترقی و زیادتی
و قوت متصور است چنانچه مراتب الم نیز قوت و شدت بهم میرساند و چنانچه محبت صورتهای
نیکو که بدیده ظاهر ادراک میشوند ترقی و قوت بهم میرساند همچنان محبت صور و فضای
باطنی که بنور بصیرت و دیده حقیقت ادراک میشوند قوی و شدید میگردد و جمال و جلال
پروردگار را عز اسمه مسلم است که شبیه و نظیر نمیباشد و دست خیال بداشتن تصورش
نمیتواند رسید پس کسی که بنور هدایت ازلی قدری از آن پرده باطنش منکشف شود گاه
هست که براو کمال استیلا یافته از خود بیخود و مدهوش شود و قوت احساس بالالم از او
زایل و معدوم گردد چنانچه متواتر است که زنی صالحه از سکان افتاد و ناخن پایش بریده
گردید از آن حال در فرح شده از روی نشاط خندید گفتند او را الم نمودی گفت شیرینی
اجر و ثواب آن تلخی آزار را از دل معدوم و زایل ساخت و نقل است که یکی از ارباب حقیقت
باستعلاج آزاری بغایت ماهر و حاذق بود و جمعی را که بآن مرض مبتلا میشدند
معالجه مینمود اتفاقا خود بهمان آزار مبتلا افتاد و باستعلاج خود بهیچ قیام و اقدام
ننمود علت آن از او پرسیدند گفت ضرب الحبیب لا یوجع یعنی زدن دوست آزار نمی
کند **نظم** رنج راحت میشود با خاطر آگاه را ❁ یوسف آغوش پدر داند کنعان چاه را ❁

## باب دهم در حقیقت شکر و فضیلتش و بیان طریق

تحصیل آن و کیفیت شکر در مصایب و در این باب چهار مقاله است **مقاله اول**
در حقیقت شکر و معنی آن بدانکه شکر مقامیست از ارباب سلوک بلند و مرتبه ایست
ایشان را ارجمند و آن مرکب است از سه چیز علم و حال و عمل علم عبارتست از آنست که

ادمی باید که نعمتها همه تمام از مبدا فیض قادر علا دانند و منعم حقیقی ذات مقدس
اوست و بندگان که بحسب ظاهر بسمت عطا و انعام اتصاف میدارند در حقیقت واسطه
چند اند که حق تعالی ایشان را مسخر یکدیگر نموده و نعمت را بر دست ایشان جاری فرموده
و حال عبارت از فرح و سرور است بر این نعم پروردگار چه هیچ نعمی مر اینکس را دال
بر مزید شفقت و عنایت الهی است بر بنده خود و عمل عبارت از قیام و اقدام است
بدانچه مراد منعم و مقصود او بوده باشد و آن متعلق بدل و زبان و سایر جوارح
میدارد اما دل پس آن قصد خیر و اضمار نیکی است برای قاطبه خلق و اما زبان
پس آن اظهار مراتب شکر گذاریست باذکار و اوراد یکه دال بر وظیفه شکر است و
اما جوارح پس آن استعمال نعم الهی است در طریق بندگی و طاعت و احتراز از
وسیله ساختن انها برای ارتکاب گناه و معصیت حتی انکه بعضی گفته اند که شکر گذاری
زبان بر نهان داشتن عیوبی است که از مسلمانان بیند و شکر گذاری گوش نهان
نمودن عیوبی است که انها را بشنود و بدین منوال شکر سایر اعضا است **نظم**
تراز سوزن مژگان و تارهای نگاه ⁂ اشارت است که دوزی نظر چه بدبینی
**نمایش دویم** در فضیلت شکر مخفی نماناد که شکر را فضیلت بسیار میباشد چنانچه
آیات شریفه و اخبار بدان ناطق است و حضرت احدیت جل شانه در قران مجید شکر را
بذکر خود مقرون فرموده که فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون
یعنی مرا یاد کنید بطاعت یاد کنم شما را بمرحمت و عنایت و شکر نعم مرا بجا آرید و کفران
نعمت مکنید و نیز جناب الهی میفرماید ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم
یعنی خدای تعالی چه میکند بعذاب شما یعنی چه جلب نفع یا دفع ضرر نسبت بجناب الهی
متصور توان نمود از عذاب کردن شما اگر شما بشکر گذاری قیام کنید و ایمان بخدا آورید





و حق تعالی افزونی نعم را بر بندگان باداء وظیفه شکر منوط نموده چنانچه در ضمن
آیه کریمه فرموده که و لئن شکرتم لازیدنکم و مخفی نماناد که شکر خلعتیست از اخلاق
پروردگار قدیم چنانچه میفرماید و الله شکور حلیم و نباید دانست که هرگاه آدمی بازای نعمتی
که باو کرامت شود بوظیفه شکر گذاری قیام نکند هر آینه آن نعمت از او در معرض زوال
خواهد بود و سخن یکی از اکابر است که النعم وحشیة فقیدوها بالشکر یعنی نعمتها وحشی
طبیعتند که زود از صاحب خود رم میکنند پس آنها را باداء شکر مقید باید نمود و در حدیث
آمده که بالشکر تدوم النعم **نمایش سوم** در طریق تحصیل شکر باید دانست که مردم را از شکر و قیام
گذاری نعم الهی مانع و حاجب نیست جز غفلت و جهل بحقیقت نعمت و شکر نعمت بعمل نمیتواند
آمد مگر بعد از معرفت نعمت و ادراک حقیقت آن و غفلت آدمی را از مراتب نعم اسباب چند
میباشد از انجمله آنکه هرگاه نعمتی نسبت بهمه عام و شامل حال همه کس بوده احدی را از
اندیگری تفاوتی نداشته باشد مردمان از آن نعمت نمیشمارند و شکر آن بعمل نمی آرند و
با نعمت یافته نمیشود شخصی که بازای نعمت نسیم هوا شکر خدای بجای آرد و حال آنکه اگر
یکدم حلق آدمی گرفته شده راه تردد نفس قطع گردد هر آینه در یک نفس بمیرد و همچنین
اگر در حمام گرم محبوس شود بی آنکه متنفسی داشته باشد البته فی الفور بهلاکت رسد
و اگر احدی بمهلکه از مهالک مذکوره بالفرض گرفتار شود و بعد از آن از آن نجات یابد
آن وقت نسیم را نعمت میشمارد و همت بر ادای شکر بازای آن میگمارد و در حقیقت اتصاف
با خلاف کمال نافهمی و جهالت است چه بنا بر این شکر گذاری آدمی موقوف خواهد بود
بانکه نعمتی از او سلب شود و بعد از آن مسترد گردد و حال آنکه شکر نعمت در سایر احوال
بر ذمت همت فرض و لازم است و از اینجاست که شخصی چنانکه هرگز شکر خدا بازای قوت باصره
و روشنی دیده نمیکند و چون ضعف باصره یا کوری او را دست دهد اگر بار دیگر بینا

سود انگاه آگاه نشود که قوت باصره ما را چه گونه نعمتیست و در اشغال بشکر آن قیام نماید و
چون همه الطاف و اعطاف الهی بی پایان و افراد نعم بر کافه بنی آدم در هر حال عام و فراوانست
لاجرم مردمان نادان نعم عامه را نعمت نمیدانند و از این جهت بشکر آنها قیام نمیکنند
مگر گاهی که نعمت خاصی بکسی عاید شود و بآن سمت اختصاص یابد پس همان را نعمت دانند و
شکر خدای بر زبان رانند و سایر نعم را از لوح خاطر محو و زایل سازند نقلست که شخصی فقیر
نزد عارفی آمد لب بشکوه روزگار گشود و از درویشی و بی برگی خود فقدی اظهار نمود
عارف گفت آیا خوش داری که کور باشی و ده هزار درهم بتو داده شود گفت نه گفت خوش داری
که گنگ باشی و ده هزار درهم بتو عطا کنند گفت نه گفت راضی میشوی که دست و پای تو بریده
شود و بیست هزار درهم بتو عاید شود گفت نه گفت میخواهی که دیوانه باشی و ده هزار درهم
بتو دهند گفت نه عارف گفت پس حیا نمیکنی که از پروردگار خود شکایت میکنی و حال آنکه
متاع صحت و تندرستی بتو ارزانی داشته است که قیمت آن پنجاه هزار درهم رسیده
باشد و ماثور است که ابن السماک واعظ بر یکی از خلفا داخل شد اتفاقا خلیفه کوزه
آبی در دست داشت و میخواست از آن بخورد خطاب با بن السماک نمود که موعظه کن
مرا ابن السماک گفت اگر این کوزه آب از تو دریغ دارند تا بجمیع اموال خود را دهی و الا
همچنان تشنه بمانی در اینحال چه خواهی کرد خلیفه گفت تمام مال خود را میدهم
گفت اگر از تو باز گیرند تا ملک و پادشاهی که داری دست بر نداری تو بدهند چه
میکنی گفت دست بر میدارم ابن السماک گفت پس خوشدل مباش بمال و ملکی
که قیمت یک کوزه آب نباشد و از اینجا معلوم میتواند شد که نعمت پروردگار عزوجل
شامل بر بنده خود در یک کوزه آب در حال تشنگی بهتر است از ملک عالم تمام
و چون دانستی که سبب کوتاهی خلق از ادای وظایف شکر نعم جهل و غفلت است پس





علاج آن تامل و تفکر است در اصناف نعم خفیه و نظر گماشتن بحال جمعی که از اینکس
عاجزتر و کمتر باشند پس بدار الشفا حاضر شده مشاهده احوال بیماران و جمعی که
بانحای آلام و اسقام مبتلا اند نموده نعمت صحت خود را از حال ایشان استنباط کند
و بحال دیوانگان نظر عبرت نموده شکر خدای بر نعمت عقل و شعور بجا آورد و همچنین
در مقابر رفته احمقی را بیاد آورد که بالاترین آرزوهای خفتگان خاک آنست که بار دیگر
ایشان را بدنیا اگر همه یکروز باشد باز گردانند تا گذشته را بتوبه و استغفار و
تدارک حال خود نماید و صالح بر مراتب عبادت و طاعت هر آنچه تواند افزاید پس
اینکس بر نعمت حیات و مهلت در اجل شکر خدای عزوجل بجا آورد آورده اند که
ربیع بن خیثم که یکی از مشاهیر زهاد بود و از اعاظم عباد بود در خانه خود قبری
حفر کرده بود و همه روزه زنجیری در گردن خود میافکند و در لحد قبر میخوابید
و میگفت رب ارجعون لعلی اعمل صالحا پروردگارا بار دیگرم بدنیا بر گردان تا شاید
عمل صالح تدارک کنم بعد از آن از لحد بر میخاست و بخود میگفت ای ربیع آنچه درخواست
کردی بتو دادند پس مهلت را غنیمت دان و بعمل صالح قیام نمای پیش از آنکه استدعای
بازگشت کنی و از تو قبول نکنند و التماس ترا در معرض اجابت در نیاورند نمایش چهارم
چون مذکور شد که شکر بر آدمی در همه حال ضرور و لازم است اگر کسی گوید که بر
مصایب و بلاها و محنتهای دنیا شکر بعمل چون تواند آمد و حال آنکه بر بلا صبر باید کردن
و صبر متفرع بر الم و آزار میباشد و شکر مستلزم شعف و سرور است و این هر دو ضد
همند و جمعشان هرگز نشاید در جواب گوییم که میتواند بود که نسبت به یک چیز از جهتی
نکد و حاصل باشد و از جهت دیگر فرح و خوشحالی پس صبر بر آن از حیثیت کدورت
باشد و شکر از حیثیت فرح و در ضمن هرگونه بلاییکه در دنیا آدمی را دست میدهد پنج

امر تحقق دارد که باید عاقل بر اینها خوشدل بوده وظیفه شکر الهی بجای آرد **اول**
آنکه هر مصیبتی و حادثه که برآدمی در دنیا سانح میشود میتواند بود که از آن بزرگتری
بوده باشد چه مقدورات الهی غیر متناهی است و اگر خدای تعالی آن حادثه را که براو
مستولی شده مضاعف میفرمود یارای که بود که در مقام ممانعت درآمده آنرا استرداد
نماید پس باید شکر بجا آورد که از آن بزرگتری براو نگماشته **دویم** آنکه ممکن بود که مصیبت
واقعه مصیبتی بوده باشد دینی که خلل به بنیان ایمان اینکس میداشته باشد و مصائب
دنیوی نسبت بآن بغایت سهل و آسان است پس باید باینجهت شکر خدای عز و جل بجا آورد
نقل است که شخصی به بهلول زاهد گفت دیشب دزد در خانه من آمده آنچه متاع داشتیم بردند
بهلول گفت شکر خدا کن اگر شیطان در گنجینه دلت داخل میشد و نقد ایمان ترا میبردند
چه خواستی کردن و از اینجاست که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در دعا میگفت
اللهم لا تجعل مصیبتی فی دینی بار خدایا مصیبت مرا در دین من مقرر منمای و آورده‌اند
که شخصی از علمای سلف از کوچه میگذشت اتفاقا طشت خاکستری از پشت بامی بر
سرش فرو ریختند پس حمد الهی بجا آورده سر بسجده شکر گذاشت و گفت مترصد آن بودم
که آتش بر سر من ریخته شود و اکنون که بخاکستر اکتفا شده است نعمتی عظیم که بشکر
آن قیام باید نمود و ماثور است که بشخصی از ارباب قلوب گفتند که باران دیر شده است
بنماز استسقا بیرون روی گفت انتم تستبطؤن المطر و انا استبطئ الحجر حاصل معنی آنکه
شما در فکر آنید که باران دیر شده و من در اندیشه‌ام که آمدن سنگ از آسمان دیر شده
چه وقت آن نیز رسیده است **سوم** آنکه هیچ عقوبت و بلایی نیست مگر آنکه تاخیرش
تا آخرت ممکن باشد و از مصائب دنیا تسلی یافتن باموری چند که وقوع آنها برآدمی
آسان میکرده باشد میسر است و مصائب آخرت موبد و مستمر اند و احیانا بانتها رسند





تخفیف بتسلی صورت نمی‌پذیرد زیرا که اسباب تسلی در آخرت از اصل عذاب بالکلیه
زایل و مرتفع میگردد و شخصی که عقوبتش در دنیا واقع شود رجای واثق از پروردگار
خلایق آنست که بار دیگر در آخرت معاقب و معذب نشود چنانچه احادیث و اخبار از
ائمه اطهار صلوات الله علیهم بر آن دلالت میکند پس در هر حادثه و بلیه که در دنیا عارض
شود باید شکر نمود که بآخرت نیفتاده **چهارم** آنکه هر گونه بلایی که برآدمی در دنیا واقع
میشود مشخص است که قلم تقدیر ازلی بطریق جزم بر صفحه احوال او نوشته خواهد شد
بود و بایست باو برسد اکنون که باو رسیده از وقوعش فارغ گردیده و از کل یا بعض آن
خلاصی یافته است و این معنی در حقیقت از جمله نعم است و شایسته است که بازای آن ادای
شکر نمود **پنجم** آنکه هر گونه مصیبتی که براینکس روی میدهد البته مثوبت و اجر آن از
مصیبت بیشتر است زیرا که مصائب دنیوی وسایط و وسایل اند از برای آخرت از دو وجه
**وجه اول** آنکه هر یک از مال و فرزند و پیوندی و اعضا و جوارح حتی چشم که عزیز
ترین اعضاست گاه هست که سبب هلاکت اینکس شود بلکه عقل نیز گاه باشد که منشا
ضلالت و هلاکت آدمی گردد چه جماعت ملاحده و ارباب عقاید فاسده در روز قیامت
تمنا کنند که کاش در دنیا طفل یا دیوانه بودندی و بعقول و آراء خود در احکام الهی
و ضوابط شریعت مقدسه تصرف نکردندی پس هر آنچه از اسباب مذکوره در دنیا از
اینکس معدوم و باطل شود بایدش دانست که مقرون بخیریت و صلاح حال او بوده است
پس آدمی را باید در هر باب حسن ظن و اعتقاد نیک بجناب حق تعالی داشت و وقوع بلا
و مصائب دنیا را محض حکمت و عین مصلحت داند و بشکر الهی در هر حال قیام و اقدام
نمود چه حکمتهای پروردگار بنهایت وسیع و بصلاح حال بندگان اعلم است از ایشان
و وارد است که در روز قیامت چون ارباب مصیبت مشاهده مراتب اجر و ثواب خود کنند

انکاه دانند که انچه در دنیا بر ایشان واقع شده عین لطف و کمال عنایت بوده
مانند طفل که چون بحد بلوغ و رشد رسد و بر امر اتب کمالی که در ایام طفولیت
تحصیل کرده واقف شود شکر از پدر و استاد خود بازای تنبیه و تادیبی که در
صغر سن او نموده بوده اند بهزار زبان کوید و در حقیقت بلاها و محن دنیا که برادمی
واقع میشود از این قبیل است که حق تعالی از کمال شفقت بندکان را تادیب میفرماید
و از عین مرحمت بمثابه پدر با فرزند و استاد با شاکرد بلکه بمراتب بیشتر و بهتر با ایشان
سلوک مینماید و مرویست که شخصی بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله امده
معروض داشت که اوصنی یا رسول الله وصیت کن مرا ای رسول خدا انجناب فرمود
که لا تتهم الله فی شیء قضاه علیکم یعنی خدای تعالی را متهم مسازید در انچه بر شما حکم
کند کنایه از انکه از وقوع مصایب و نوایب بر شما بد اعتقاد مشوید نسبت بجناب
اقدس او و چه انچه خیریت و صلاح شماست فیما میرسد و راوی کوید بعد از ان انحضرت
نکاه بجانب اسمان کرد و تبسم نمود چون از سبب ان پرسیدند فرمود عجبت لقضاء الله
تعالی للمؤمن ان قضی بالسراء و رضی و کان خیرا له و ان قضی له بالضراء صبر و کان خیرا له
ملخص معنی انکه تعجب دارم از قضا و حکم کردن حق تعالی از برای بنده مؤمن خود اکر حکم
کند بواسطه او بنعمت و مسرت راضی باشد مؤمن و رضا خیر اوست و اکر حکم کند از برای
او بمحنت و بلا صبر بران کند و صبر نیز خیر اوست **وجه دویم** انکه ما به اسباب هلاکت
ادمی چنانچه سبق ذکر یافته حب دنیای دنیست و سر امد اسباب نجات وارستن از ورطه مهالک
وستن دل از مستلذات فانیه دنیا بر داشتن است و امدن نعم فراهم بر انکیزنده مطلوب
و نعم مرغوب و انکه بلا و مصیبتی در دین با ان ممزوج و مخلوط میشده باشد موجب دلبستکی
تمام بدنیا و حصول انس با ان میکردد چون که دنیا در نظر اینکس بمنزله بهشت جاوید می شود





و در انحال مفارقتش بر او دراوان رحلت و هنکام مرک بغایت صعب و دشوار میافتاد
هرکاه مصایب و نوایب در دنیا بر ادمی مکرر میشود لاجرم خاطرش از تعلق بان متنجر و
کبیده کردیده عزم دلبستکی و موانست بلذات فانیه اش نمیکند و چنان میشود که فضای
جهان در نظرش بمثابه زندان ایدو استخلاص نفس را از مشکاره ان عین لذت شمارد و ان
قبیل شخصی که در دنیا از ورطه حبس خلاصی میبافته باشد و از اینجاست که بر کزیده
هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله فرموده اند که الدنیا سجن المؤمن
و جنة الکافر پس در ضمن بلای دنیا نعمتی ادمی را حاصل است که بایدبان مشعوف بوده شکر
خدای عز و جل نماید و از نفر بر مذکور مستفاد میشود که انواع بلاها در دنیا خالی از یکی از
سه فایده نیستند تکفیر معصیت یا ریاضت نفس یا رفع درجات اخروی و اینها همه نعمتی
چندند که عاقل با فراست و دانشمند صاحب کیاست همه را نعم عظمی مینامند و شکر بر ان کاو
د دهر حال بزبان میرانند **باب یازدهم** در حقیقت رجا
و خوف و طریق تحصیل هر یک و ذکر اثار حالت خوف و ترجیح هر یک از این دو حالت
و در این باب شش نمایش است **نمایش اول** در حقیقت رجا باید دانست که رجا عبارت
از امید رحمت و غفران الهی داشتن است نهایت ناچار است کسی را که امید بر رحمت
او داشته و او را چشم ان باشد که کناه او امرزیده شود از اقدام بعض اعمال الصالحه که
مورث استعداد حصول انست و رفتن در کناه و معاصی که باعث زوال ان استعداد
مذکور است از او و چنانچه جمیع همتش مصروف ان باشد و همکی اوقات او صرف ان شود
چه بدون ان نفع امید و رجا مترتب نیست و بجز یاس و نا امیدی ثمره از ان حاصل
نمیتواند شد مثلا کسی که تخمی بیفشاند بر زمین و در وقت خود ان را اب دهد و از ریک
و خاشاک پاک سازد و کیاههای بیکانه را که باعث فساد زرع است از ان دور کند و

و بعد از ان بخشیند و انتظار برد و کرم الهی و لطف او را در باب خود امید داشته باشد
که در وقت درو صد قفیز غله مثلاً او را حاصل خواهد شد این امید را ارباب عقل
ممدوح میدانند و خوب میشمارند اما کسی که فراغت را شعار خود سازد و مطلقاً
متحمل مشقت زراعت و تعب ان نشود و تمام سال همت بر اسایش و راحت خود بگمارد
و همگی اوقات خود را صرف هوی و هوس و لهو و لعب نموده باشد پس بنشیند و
انتظار برد که خدا تعالی از برای او زرعی خواهد رویاند و بواسطه او غله حاصل
خواهد ساخت و بی انکه سعی و کدی در ان نموده باشد طمع ان داشته باشد که مثل
انچه یکی که شب و روز در سعی و تعب و کد تمام کند زاید است حاصل شده باشد
از برای او نیز بی انها حاصل شود هیچ شک نیست که اینمعنی حماقت و فریب دادن خود
خواهد بود نه رجا و امیدی که ممدوح است پس دنیا زراعت گاه اخرت که الدنیا
مزرعة الاخرة و دل مومن زمین است و تخمی که در ان کاشته میشود ایمان و طاعات
و عبادات است که باب داده میشود و پاک ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذمیمه
و باز داشتن از معاصی و امور ناشایسته بمنزله دور کردن سنگ ریزه و خاشاک از
ان زمین و کندن گیاههای بیگانه که باعث فساد زراعت است و روز قیامت وقت
درو است پس ظاهر شد که رجا و امید مغفرت بعد از حصول و تهیه اسباب است و از
اینجهت حضرت عزت جل شانه میفرماید اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَالَّذِینَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
فِی سَبِیلِ اللهِ اُولٰئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ ظاهر ترجمه والله اعلم انکه انانکه ایمان اورده اند
و انانکه از دیار خود در تکمیل عقاید و شرایط ایمان اختیار مهاجرت کرده اند و در راه
خدا جهاد نموده اند اینجماعت امید رحمت الهی میدارند یعنی ایشان شایسته اند که
نظر بر رحمت الهی کارند و مراد ان نیست که ایشان بوجود رجا اختصاص داشته باشند





چه غیر ایشان نیز امید میدارد لیکن اختصاص ایشان بشایستگی امید و رجا از برای
تنبیه بر انست که توقع غیر ایشان بیجاست و از فرود انام و مفخر بنی ادم صلی الله علیه و
اله مرویست که الاحمق من اتبع هواه و تمنی علی الله یعنی احمق و سفیه کسی است که از پی
هوی و هوس نفس دود و یا انکه عمل صالحی در پیش انداخته باشد از وی رحمت و
غفران کند پس برحذر باش از انکه شیطان ترا فریب دهد و بمحض رجا و امیدی که
تعریف از اشنیدی تسلی نموده از مبادرت باعمال صالحه و کردار پسندیده باز ماند
و نظر کن بر حال انبیا و اولیا و متقین که در اقدام بطاعات و صرف عمر در عبادات متحمل
شدند و شب و روز خود را از ان فارغ نمیداشته اند با ایشان از رجا و امیدی که ما را بر رحمت
و مغفرت حق تعالی حاصل است حاصل بوده و بمثل اینها اند که بان اکتفا نموده
متحمل اینقدر تعب و مشقت نشوند بلکه بر ارباب شمول رحمت و مزید کان عاصی را و عموم
امرزش او از تو و امثال تو عالم تر بوده اند بعفو و بخشش چون میدانسته اند که امید برحمت
و مغفرت او بی اقدام بعمل صالح محض غرور و سفه است با وجود نهایت امید و رجا
جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات میکرده اند و شب و روز خود را فارغ نمی
داشته اند نسال الله التوفیق و الهدایة و نعوذ به من الزلل و الغوایة **نمایش دویم**
در بیان اسباب رجا و طریق تحصیل ان مخفی نماناد که دو کس را بتحصیل حالت رجا کمال
افتقار و احتیاج است یکی شخصی که یاس و نا امیدی از رحمت الهی بر او نهایت استیلا
یافته دست از وظایف عبادت و طاعت برداشته باشد دیگر کسی که حالت خوف بر او
غالب امده در ادای طاعات بنحوی افراط نماید که ضررهای نمایان بر خود و عیال
خود از ان عاید میشده باشد و این دو شخص از جاده اعتدال طرفین افراط و تفریط
که هر دو مذموم است بیرون رفته اند ایشان را احتیاج میباشد بعلاجی که بر نهج اعتدال ایشان را

وا دارد واما شخصی که بوادی معصیت وگناه در افتاده و دست از وظایف
طاعات الهی کشیده مغرور بمحض مرحمت و شرع باشد پس استعمال معالجات رجا در
حق وی بمنزله سم قاتل است و در طبع او بجز از دو بیم خوف و اموری که انها و هیجان
در او در چیزی دیگر مناسب نیست و از اینجاست که گفته اند باید که واعظ خلق
حکیم اخلاق بوده تشخیص امراض بواطن تواند نمود تا هر که یک را بدوای مناسب
که از برای ان مرض نافع باشد استعلاج نماید نه انکه دوایی بکار برد که سبب زیادتی
مرض گردد چه مطلوب حالت وسط و نهج اعتدال است در اوصاف و اخلاق است
والحق در این دو زمان باید با کثر خلق اسباب رجا مطلق بکار برد و از این مقوله مشکل
که توان چیزی با ایشان سپرد بلکه کمال مبالغه در تخویف نیز شاید که فایده بحال
ایشان نکند و بجاده حقانیت نرساند و ما بیان اسباب رجا کنیم تا انکه در حق
مایوس و نا امید یا شخصی که خوف بر او مستولی باشد چنانچه مذکور شد استعمال
شود و حالت رجا بدو طریق برادمی غالب میشود **طریق اول** اعتبار و ان برای
فهم است که ادمی بنظر تامل و تدبر نماید در اصناف الطاف الهی و مزایای نعمای نامتناهی
او که در باب سابق مذکور شده و چون بر دقایق نعم و مراتب کرم که شامل کافه بنی
ادم است اطلاع یافت و بر عجایب حکمتی که دست قدرت ازلیه در بدو افرینش انسان
بکار برده است واقف گردید و از انجمله انکه جناب مقدس او از برای ادمی مهیا و
اماده کرده است انچه او در اصل وجود باید در دوام وجود مانند الات تناول
غذا از دست و انگشتان و امثال ان و انچه در حق او ضرور نباشد لیکن موجب زینت
خلقت اوست چون پیوستگی ابرو و دو رنگی حدقه چشم و سرخی لب و سایر امور دیگر
که عدم انها اصل خلقت خلل نمی یافت لیکن مرتبه جمالی و نیکویی ادمی از

او فوت



از او فوت میشد مگر گاه دست عنایت و لطف او نبدکان در امثال این دقایق کوتاهی
نمیکرده باشد و از کمال شفقت بنقصان مزایای زینت و فوت زواید حسن از ایشان
راضی نمیشد چه گونه راضی خواهد شد که ایشان را بهلاکت ابدی براند و بعذاب سرمدی
رساند بلکه اگر ادمی از روی دقت نظر کار فرماید که اسباب سعادت از برای اکثر خلق
در دنیا مهیا و اماده کرده است بنحوی که انتقال از دنیا بعلت موت و فنا بر ایشان
ناخوش و گران میاید هر چند که بر ایشان ظاهر شده باشد مثلا که معذب نخواهد بود یا
حشری بواسطه ایشان نخواهد شد و علت کراهت موت و عدم جز مفارقت نعم که معتاد
طبایع گردیده امری دیگر نیست و اگر بسبیل فرض واقع تواند شد که کسی ازدویم ادراک کند نعمات
نادر یا معطل نیز نمی خواهد بود پس هرگاه حال اکثر خلق در دنیا که غالبا مقرون بخیر و
سلامتست بدین منوال جاری باشد ظن غالب انکه امر اخرت نیز بدین نهج میگذشته باشد
چه مدبر دنیا و عقبی همه ذات اقدس یکی همتاست و چون در مراتب مذکوره ادمی تامل
کند اسباب رجا در حق او حاصل شود **طریق دویم** تتبع ایات کریمه و احادیث شریفه که
در سعت رحمت الهی و غفران نامتناهی او وارد شده چنانچه حق تعالی در کلام مجید
میفرماید ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستی که پروردگار تو دارای
مغفرت است مردم را بر ظلمی که از ایشان بر نفس خود وقوع می یابد بسبب ارتکاب
معاصی و اقدام بمناهی و نیز میفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یعنی بگو ای محمد که ای بندگانی که
ظلم کرده اید بر نفسهای خود بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بمناهی نا امید
مشوید از رحمت خدای بدرستی که خدای عز و جل میامرزد گناهان را بتمامه که او
بسیار امرزنده و مهربانست بر بندگان خود و غزالی در کتاب احیاء العلوم اورده که

امام محمد باقر علیه السلام میفرموده است باصحاب خود که انتم اهل القران تقولون
ارجی آیة فی کتاب الله عز و جل قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله و نحن اهل البیت نقول ارجی آیة فی کتاب الله قوله و لسوف
یعطیک ربک فترضی یعنی شما ای اهل عراق میکویید امیدوار ترین آیتی که در کتاب
الهی است این آیه است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
و ما که اهل بیت پیغمبریم صلوات الله علیه و آله میکوییم امیدوار ترین آیتها است
که و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر اینه ارزانی خواهد داشت بتو پروردکار
تو ای محمد انقدر که راضی شوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله تا یک کس از امت
او در آتش باشد راضی نخواهد بود و رضای او وقتی حاصل خواهد شد که جمیع
امت او امرزیده شوند و روایت شده است در کتاب کافی از جناب نبوی صلی الله
علیه و آله که فرموده اند لولا انکم تذنبون و تستغفرون لخلق الله خلقا حتی یذنبوا
ثم یستغفروا الله فیغفر لهم یعنی اگر نبود آنکه شما گناه میکنید و طلب امرزش
مینمایید هر اینه خدای عز و جل میافرید جمعی را که مرتکب گناه شوند و طلب امرزش
از او نمایند تا بیامرزد ایشانرا و تا شمول مغفرت خود را ظاهر سازد و نیز از آنحضرت
مرویست که لیغفرن الله تعالی یوم القیمة مغفرة ما خطرت قط علی قلب احد حتی ان
ابلیس لیتطاول لها رجاء ان تصیبه یعنی هر اینه میامرزد خدای تعالی گناهان را روز
قیامت امرزیدنی که هرکز بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان را امیدواری
تمام دست دهد که باو نیز رحم خواهد رسید نظم اگر رد دهد یکجوای کرم * عزازیل
گوید نصیبی برم * و در بعض کتب معتبره مسطور است که مردی کافر آتش پرست
شبی وارد حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام شد طعامی از او طلبید





آنحضرت فرمود تا اسلام نیاوری ترا طعام ندهم کافر قبول اینمعنی نکرده راه خود
در پیش گرفت از حق تعالی بآنحضرت وحی رسید که یا ابرهیم چرا باینمرد چیزی ندادی مکر
بتغییر دین او ما هفتاد سال است که با وجود کفر باو روزی میدهیم و این شرط که تو باو
کردی با او نکردیم اگر یکشب او را طعام میفرمودی چه خواستی شد حضرت ابرهیم علیه السلام
بعد از رسیدن وحی الهی در عقب او روان شد و او را بضیافت و اطعام تکلیف کافر از
علت آن سؤال نمود آنحضرت صورت وحی را تقریر فرمود کافر گفت مرا خدای تعالی
با من چنین معامله میکند اسلام برمن عرض کن حضرت تلقین کلمه اسلام نموده آن مرد
از خلوص نیت و صفای طویت بشرف اسلام رسید نظم ای کریمی که از خزانه غیب * گبر
و ترسا وظیفه خور داری * دوستانرا کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری *
مجملا اخبار وارده در وسعت رحمت و غفران پروردکار بسیار است و از برای اختصار
بذکر اینقدر اکتفا شد پس بسبب تأمل در این آیات و اخبار مذکوره نسیم امید
بر مرده دلان وادی خوف وزیدن آغاز خواهد نمود لیکن مصلحت نیست که
ارباب غرور و خاطر چیزی از اینها میشنیده باشند چنانچه سبق ذکر یافته بلکه
صلاح حال ایشان منحصر است در استماع اخبار خوف که عنقریب مذکور خواهد شد
چه حال ایشان بعینه از قبیل غلام بدخوئیست که همواره باید خشونت و درشتی با او
مسلوک داشت و اظهار ملایمت و ملاطفت باو موجب فساد حالش میکردد نمایش
سوم در حقیقت خوف و علامات آن بباید دانست که خوف عبارت از تألم و
اندوه دل است بسبب توقع و انتظار امری ناخوش که اینکس در زمان آینده داشته
باشد و چون امر مذکور بر چند قسم میباشد لهذا ارباب خوف نیز در این معنی مختلف اند
پس بعضی را خوف بسبب هجوم اجل پیش از توبه و انابت حاصل باشد و بعضی از غرور بزخارف

دنیوی و بعضی از اطلاع جناب پروردگار بر ضمایر و سرایر ایشان در حین غفلت و بعضی
از سوء خاتمه و بدی عاقبت و گاه هست که در خاطر بعضی از اهل خوف حقیقت آنچه خوف
از آن دست داده است صورت می بسته باشد چون حالت سکرات موت و سؤال منکر
و نکیر و احوال القبر و اهوال المحشر و وقوف بموقف عرض پروردگار و محجوب شدن از
اشعهٔ انوار عظمت آفریدگار و این نوع بالاترین اقسام خوف و مخصوص ارباب
معرفت است و اقسام دیگر خوف اهل عبادت و تقوی و سایر خلق است و مخفی
نماناد که خوف را آثار و علامات چند است که در بدن و جوارح و صفات آنکس
ظاهر میشود اما بدن پس از قبیل ضعف و زردی بشره و گاه کشیدن و گریستن
و گاه هست که خوف بر طبع غالب آید و زهرهٔ آنکس از شدتش بترکد و صاحبش
بهلاکت رسد و گاه باشد که میل بطبقهٔ دماغ نماید و باعث فساد عقل و خبط
دماغ شود و چون قوت بهم رساند مورث قنوط و ناامیدی از رحمت ایزدی
میگردد و اما جوارح پس موجب منع شان از ارتکاب گناه و اتیان بمعصیت می
گردد و بادای وظایف طاعات بواسطهٔ تدارک گذشته و استعداد از برای آینده
محرکشان میباید و صفت عجب و خودپسندی را که مایهٔ فساد اعمال است از آنکس
زایل میسازد و از اینجاست که یکی از اکابر گفته لیس الخائف من یبکی و یمسح عینیه بل
الخائف من یترک ما یخاف العقاب علیه ملخص معنی آنکه صاحب خوف آن نیست که گریه کند
و چشم خود را از اشک بمالد بلکه صاحب خوف آنست که ترک کند آنچه را که از عقوبت
آن میترسد و سخن یکی از اعاظم حکماست که من خاف شیئا هرب منه و من خاف الله هرب
الیه حاصل مضمون آنکه هر که از چیزی ترسد از آن میگریزد و دور میشود و کسی که از
خدای تعالی بترسد نزد او میگریزد و باو نزدیکی اختیار میکند و اما صفات پس باعث

قطع



قطع شهوات نفسانی و تکدر لذات جسمانی و روحانی میگردد و گناهانی که در طبعش مرغوب
بوده اند ناخوش آیند مانند عسل که چون بزهر آلوده شد در طبع شخصی که کمال میل و
رغبت بان داشته باشد مکروه و ناخوش گردد پس همگی شهوات نفسانی از التهاب آتش
خوف سوخته شود و صفت فروتنی و شکستگی بهم رسد و ذمایم تکبر و حقد و حسد و غل
همه مفارقت کنند بلکه تمام همت مصروف اندیشهٔ عاقبت شده دیگر فراغی از برای خیال
ماسوی باقی نماند و مراتب شغلش مراقبت و مجاهدهٔ نفس و محاسبهٔ اوقات انحصار
می یابد **نمایش چهارم** پوشیده نماناد که مرتبهٔ خوف را دو طرف میباشد تفریط و
افراط که هر دو مذموم است و ممدوح آن همان حد وسط و طریقهٔ عدالت است **اما تفریط**
پس آن خوف قاصر و ترس قلیل است که چون آنکس استماع آیهٔ عذابی از قرآن نماید یا
امر هایلی مشاهده کند در خاطرش بگذشته باشد و در همان دم حالت رقتی و گریه اندکی
او را دست میداده و چون سبب مذکور از نظرش غایب شود همچنان دل بدستور سابق
بغفلت رجوع کند و این مرتبه از خوف با رتبه و کم فایده است و شباهت تمام دارد بچوبی
نازک که باسب قوی هیکلی زنند تا مسافت بعید طی کند و صاحب را بمقصد رساند
و مشخص است که چوب مذکور را نفعی و کاری نکند که آن اسب را متاثر ساخته بسرعت
طی منزل نماید **و اما افراط** پس آن خوفیست که بغایت قوی شده از حد اعتدال تجاوز
کند تا آنکه بحد یاس و ناامیدی از رحمت الهی منتهی شود و این حالت نیز مذموم است
چه او را از اقدام باعمال الخیر و کردار نیک مانع و عایق میباید و گاه هست که بمرض و ضعف
حال و جنون و هلاکت انجامد و این مرتبه از خوف شبیه است بزدن و آزار طفل که خواهند
او را ادب کنند بچوبهای بسیار قوی که از آن نتواند متحمل گردید و عاقبت بهلاکت رسد و
هر دو این حالت بحسب شرع و عقل ناپسندیده است بلکه حالت ممدوح و کمال همان حد اعتدال است

زیرا که فایدهٔ خوف اجتناب از مناهی و مجاهدهٔ نفس و مداومت بفکر و ذکر و تحصیل اسباب
سعادت است و اوصاف مذکوره مستلزم حیات باشد با صحت بدن و استقامت مزاج و هر چه
در وجود اینها قادح باشد و جمع شوند شده اینه مردود و پیش ارباب بصیرت نامحمود
خواهد بود **فایدهٔ پنجم** در تحصیل حالت خوف بدانکه تحصیل این حالت بدو طریق میتواند
شد **طریق اول** تأمل و اعتبار در آن ناشی میشود از معرفت و شناسایی پروردگار و صفات
عظمت و جلال او و دانستن آنکه اگر او تمام عالم را هلاک گرداند و بورطهٔ بلا و
عقوبت افکند بهیچ وجه باک و پروا ندارد و احدی در معرض منع او در نمیتواند
آمد و این معنی را بداند که ذات اقدس او از هر شیء مستغنی و بی‌نیاز است و آنچه را در
عالم اجرا میفرماید چون و چرا در آن نگنجد و از حقیقت فعال او سؤال نمیتوان
نمود و بیندگان همه از اعمال و کردار خود سؤال کرده میشوند و بحسب آن مثاب و معاقب
میکردند و از اینجاست که حق تعالی در کلام مجید میفرماید إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ یعنی نیست و جز این نیست که از خدا تعالی میترسند و بسمت خوف
و خشیت اتصاف میدارند علما و دانشمندان پس وصف ایشان بعلم و دانش از
برای صفت خوف فرموده تا اشاره بآن باشد که خوف باعتبار معرفت و دانش حاصل
میشود و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود انا اعلمکم
بالله اخشاکم من الله یعنی دانشمندترین شما بذات اقدس خدا ترسوکترین شماست از او
**طریق دویم** تذکر آیات و اخباری که در باب خوف وارد شده است و آن بسیار است
از آنجمله حق تعالی میفرماید وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی از من بترسید اگر شما
مؤمن باشید پس امر بخوف فرموده و اتصاف بآن بر بندگان واجب نموده و ایمان را
شرط آن قرار داده است و لهذا متصور نیست که مؤمن بالکلیه از حلیهٔ خوف و خشیت





عاطل و عاری باشد هر چند قدری قلیل و خوفی ضعیف باشد و از سید کونین و رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمود قال الله تعالی لا اجمع علی عبدی خوفین
و لا اجمع له امنین فاذا امننی فی الدنیا اخفته یوم القیمه و اذا خافنی فی الدنیا امنته
یوم القیمه خلاصه معنی آنکه خدا تعالی فرموده است که بر بندهٔ خود دو ترس فراهم نمی
آورم و دو امنیت نیز از برای او جمع نمیکنم پس اگر در دنیا از من ایمن باشد از عقوبت
من نه اندیشد در روز قیامت او را بترسانم و اگر در دنیا از من خایف باشد در روز قیامت
او را ایمن گردانم و نیز از آنجناب مرویست کما من قطرة احب الی الله من قطرة دمع من
خشية او قطرة دم اهريقت فی سبيل الله یعنی قطره نیست که نزد خدا تعالی بهتر باشد از
قطرهٔ اشکی که از ترس خدا انداخته شود یا قطرهٔ خونی که در راه خدای تعالی ریخته
شود و منقولست که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گاهی که بادهای تند
میوزید رنگ مبارک متغیر میکردید و باندرون و بیرون مکرر آمد و شد میفرمود
همه از خوف عذاب الهی و از آنجناب مرویست که فرمود ما جاءنی جبرئیل قط الا و هو
یرعد فرقا من الجبار یعنی جبرئیل هرگز پیش من نیامد مگر آنکه از ترس پروردگار
قهار خود میلرزید و آورده اند که قدوهٔ خلایق امام جعفر صادق علیه السلام احرام حج
می بست خواست که تلبیه گوید رنگ مبارکش متغیر شد گفتند ترا چه میشود ای
فرزند رسول خدای فرمود میخواهم خدا را لبیک گویم و میترسم غیر جواب بشنوم
و در بعض کتب معتبره مسطور است که چون ابلیس مردود درگاه الهی شد و در معرض
لعن ابدی در آمد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بغایت گریستن و بر حال خود مضطرب
گردیدند وحی الهی بایشان رسید که چرا اینقدر گریه میکنید و سبب اضطراب شما چیست
گفتند از عقوبت ناگاه و سطوت و سلطنت تو پروردگارا ایمن نیستیم حق تعالی فرمود

چنین باشید و هرگز از عقوبت من ایمن مشوید و در حدیث آمده که حضرت ابرهیم
خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام چون بنماز ایستاد صدای طپش دل او از مسافت
یک میل شنیده می شد و آورده اند حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام چون
از خوف الهی عزیمت نوحه و گریه میکرد هفت روز پیش از آن از تناول طعام و شراب
امساک مینمود و از مباشرت زنان اجتناب مینمود بعد از آن بصحرا میرفت و
منبری جهت او نصب میکردند و فرزند خود حضرت سلیمن را علیه السلام مامور
میداشت که باطراف بلاد و کوه و دشت ندا کند که هر که نوحه داود را بشنود
در مجمع حاضر شود پس خلقی عظیم از انس و جن و طیور و وحوش و سباع و بهایم
جمع می شد انگاه داود علیه السلام بر بالا می رفت و اصناف خلق طبقه طبقه برا و
احاطه می کردند و سلیمن علیه السلام همچنان بالای سر او ایستاده می شد پس زبان
بذکر ثنای یزدان میگشود و مستمعان آغاز گریه میکردند بعد از آن اظهار احوال
قیامت و احوال المحشر و وصف بهشت و دوزخ و عذاب قبر و برزخ مینمود
پس از هر طایفه گروهی عظیم هلاک می شدند و از رقاشی منقول است که حضرت
داود علیه السلام روزی با چهل هزار کس بعزم موعظه بصحرا رفت از انجمله
سی هزار کس از شدت خوف بمردند و ده هزار کس با او معاودت نمودند و آورده اند
که آن حضرت را دو کنیز بود چون حالت خوف بروی استیلا می یافت مضطرب حال
از پای می افتاد آن دو کنیز بر سینه و پایهای او می نشستند که مفاصلش از هم
نپاشد و بالجمله استقصای اخبار و آثار در این باب موجب طول کتاب میگردد هرگاه
احوال انبیا و اولیا که بهترین خلق خدا اند در خوف باین مرتبه باشد تو نیز بطریق اولی
در احوال خود بدیده بصیرت بنگر و از تخییلات نفسانی و تلبیسات شیطانی درگذر

وسباهی

وسباهی مباش و استعداد از برای معاد و اصلاح حال او از خواب غرور و غفلت
چشمی بمال **نمایش ششم** بباید دانست که اخبار و آثار در فضیلت هر یک از خوف و رجا
بسیار وارد شده و شاید با خلت اینکه سایل عارض شود که افضل کدام یک از این
دو حالت باشد بعضی از ارباب تحقیق در این باب گفته که گفتن الکه خوف افضل است
یا رجا در حقیقت خطاست و این بان ماند که کسی گوید نان بهتر است یا اب در جواب
گوییم که نان بهتر است از برای گرسنه و اب از برای تشنه و هرگاه این دو حالت در
شخصی جمع شوند باید نظر کرد و انچه اغلب باشد در فع او پس اگر گرسنگی اغلب باشد
نان بهتر است و اگر تشنگی اب و اگر هر دو مساوی باشند و ترجیح از هیچ طرف نباشد
نان و اب در فضیلت مساوی باشند پس خوف و رجا نیز از این قبیل است چه اگر غالب
بر طبع اینکس ایمن بودن از عقوبت و مواخذه الهی و غرور باشد خوف افضل خواهد
بود و اگر یاس و نا امیدی از رحمت الهی غالب و مستولی باشد رجا بهتر خواهد بود
و هرگاه شخصی از کمال ورع و تقوی مجتنب از انواع معاصی ظاهر و باطن باشد شایسته است
که خوف و رجای او هر دو موافق و مساوی باشند و از اینجاست که در صفات مومن
وارد شده که خوف و رجای او باید باین مرتبه باشند که هر دو را در میزان امتحان و
معیار اعتبار کشند هیچ کدام بر دیگری نچربد و از جمله وصایای لقمن حکیم است
که یا بنی خف الله خیفة لو جئته ببر الثقلین لعذبک وارج الله رجاء لو جئته بذنوب
الثقلین لرحمک یعنی ای فرزند از خدا بتعالی بترس چنان ترسی که اگر در روز قیامت
مثل عبادت جن و انس همراه او بری باز از عذاب الهی میترسیده باشی و امید بخدا
چنان داشته باش که اگر مثل گناهان انس و جن همراه او بری هر اینه رحمتش شامل
حال تو گردد و چون بحقیقت این معنی رسیدی پس باید دانست که حالت رجا

با وجود قطع نظر از اعتبارات دیگر افضل از حالت خوف است زیرا که سراب
رجا از دریای مرحمت بی‌نهایت بر می‌خیزد و خوف از دریای غضب و دیگر آنکه رجا
در حقیقت ملایم طریقه دوستی و برهان محبت است چه آدمی امیدمند نمی‌شود
مگر از کسی که کمال محبت با او داشته باشد و همچنین هرگاه آدمی را ایام حیات
بسر آمده مشرف بر رحلت از سرای دنیا شود در آن حال نیز بهتر آنست که حالت رجا
و حسن ظن برحمت خدا بر او غالب باشد زیرا که خوف در حق انسان نازل منزله
تازیانه ایست که او را باشتغال اعمال و مواظبت بر طاعت محرک و باعث است
و در آن هنگام وقت عمل گذشته است چه مشرف بر هلاک را طاعت و عمل دیگر
میسر و مقدور نیست و چگونه در آن حال طاقت تصور اسباب خوف می‌تواند
باشد او را و حال آنکه دل او از آن مضمحل می‌شود و مرگ را بغایت مشکل می‌سازد
فاما نسیم امید در آن حال پس موجب تقویت دل و طراوت بخش خاطر است و ملاقات
الهی را بر آدمی آسان و محبوب می‌سازد و شایسته نیست که کسی از دنیا مفارقت
کند مگر آنکه بجمال محبت حضرت احدیت جل شانه آراسته و پیراسته باشد و از
اینجاست که جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله لا یموتن احدکم
الا و هو یحسن الظن بالله یعنی نباید احدی از شما بمیرد مگر آنکه گمان خوب و
امید نیک بخدای عز و جل داشته باشد و ماثور است که یکی از خواص را که چون
وفات رسید بفرزند خود خطاب نمود که احادیث و اخبار رجا را بر من عرض
کن و مراتب رحمت کریم بی‌منت و بخشنده بی‌همت را از برای من تقریر نمای تا
ملاقات پروردگار با حسن ظن و گمان خیر میکرده باشم **نظم** اگر عاصی اگر مجرم اگر بی
دین اگر مستم * بحشر کی گذارد دامن عفوت تهی دستم **باب دوازدهم**





در قصر امل و مذمت طول امل و مراتب آن و ذکر اسباب آن و انواع علاج
در دنیا و در این باب چهار نمایش است **نمایش اول** بباید دانست که قصر امل عبارت
از کوتاهی امید و آرزوست در دنیا چنانچه در حدیث وارد است که اذا اصبحت فلا
تحدث نفسك بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسك بالصباح و خذ من حیاتك
لموتك و من صحتك لسقمك فانك لا تدری ما اسمك غدا یعنی آنکه چون وقت
صباح بر تو بگذرد با نفس خود حکایت شام مکن و چون شام کنی در فکر صباح مباش
و در حال حیات بواسطه موت خود ذخیره بردار و در وقت صحت فکر اوان مرض بکن
که تو نمیدانی که فردا چه نام خواهی داشت یعنی در سلک زندها منتظم خواهی بود یا در
شمار مردها در خواهی آمد ترا تندرست خواهند گفت یا بیمار خواهند نامید و مستوا
بود که مراد به فردا فردای قیامت باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت کردار نیك
ترا مرتبه قبول داده اهل ترا سعید خواهند نامید یا بشومت افعال زشت و اعمال
ناشایست در جرگه اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند گذاشت و از نمایندهای طریقه
دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرمود انما اخاف علیکم
اثنین اتباع الهوی و طول الامل اما اتباع الهوی فانه یصد عن الحق و اما طول
الامل فانه ینسی الآخرة یعنی بدرستی که بر شما می‌ترسم مگر از دو چیز تبعیت نفس که فرمان
برداری اوست در افعال و اعمال و طول امل که عبارت از درازی آرزو و امید است
اما از تبعیت هوای نفس بواسطه آنکه آن مانع میباید شما را از تبعیت فرمان بردار
حق چه یکی را دو و دو را یکی نام داده و هوی عین باشد و اما از طول امل بجهت آنکه فراموش
میسازد از خاطر شما آخرت را و فکر آن را از یاد شما کم میبرد و روایت شده است از اسامه
بن زید که کنیزی خرید بموعد یکماه بصد دینار طلا چون این خبر بسمع مقدس پیغمبر صلی

الله علیه وآله وسلم فرمودند الا تعجبون من اسامة المشتری الی شهر انّ اسامة لطویل
الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از فعل اسامه که بموعد یکماه چیزی بخرد بدرستی که اسامه
بطول امل گرفتار است و از آنحضرت مرویست که فرمود اکلکم یحبّ ان یدخل الجنة
قالوا نعم یا رسول الله قال قصّروا من الامل وثبّتوا آجالکم بین ابصارکم واستحیوا
من الله حق الحیاء یعنی آیا همه شما میخواهید که داخل بهشت شوید و بسعادت جاوید
رسید گفتند آری ای رسول خدا آنجناب فرمود آرزوی خود را در دنیا کوتاه
کنید وخیال اجل را در میان هر دو چشم جاری دهید یعنی همیشه مرگ پیش نهاد خاطر
شما باشد و از خدای عز وجل حیا کنید چنانچه سزاوار حیای اوست **نمایش دویم**
در مراتب امل مخفی نماناد که خلق در مراتب طول امل و قصر آن مختلف و متفاوت میباشند
چه بعضی هستند که آرزوی بقا در دنیا همیشه میدارند چنانچه حق تعالی اشاره
بآن نموده که یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ یعنی دوست میدارد یکی از ایشان
که مدت هزار سال در دنیا معمّر بماند و بعضی هستند که تمنای ایشان رسیدن باقصی
عمر طبیعی است و زیاده بر آن امل ندارند و بعضی هستند که امل ایشان یکسال بیش نیست
ونفقه بر حیات زیاده بر آن بواسطه خود نمیکنند و هرگاه ما یحتاج یکساله ایشان
انجام گیرد بآن اکتفا نموده در تدبیر بعد از آن نکوشند و بعضی هستند که امل ایشان مقصور
بیک فصل از فصول سال است که همین تدبیر امور زمستان یا تابستان خود نموده در
مقام ذخیره بعد از آن نباشند و بعضی هستند که امل ایشان از یکشبانه روز بیش نیست
چنانچه در اندیشه استعداد از برای فردا نیستند و از حضرت عیسی علی نبینا وآله و
علیه السلام مأثور است که لا تهتمّوا الرزق غدا فان یکن غدا من آجالکم فیأتی فیه
ارزاقکم مع آجالکم وان لم یکن من آجالکم فلا تهتمّوا الاجال غیرکم یعنی از برای





روزی فردا در هم و اندیشه میباشید چه فردا اگر از عمرهای شما بود همان شما را
مقدر باشد پس روزی مصحوب عمر شما خواهد رسید و اگر داخل عمر شما نباشد پس در فکر و
اندیشه عمرهای دیگران میباشید و بعضی هستند که امل ایشان در دنیا یکساعت بیش
نیست چنانچه در حدیث اذا اصبحت فلا تحدّث نفسک بالمساء اشاره بآن گذشته است و
بعضی هستند که بدلالت هدایت پروردگار و نظر بر سست عهدیهای روزگار در یکساعت
گذشته امل یکساعت هم در دنیا نداشته باشند بلکه همواره هجوم اجل نصب العین و مطمح
نظر ایشان باشد چنانچه از معاذ بن جبل منقولست که چون جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله حقیقت ایمان وی را از وی سؤال فرمودند معاذ در جواب عرض نمود که ما خطوت خطوة
الا ظننت انی لا اتبعها باخری یعنی هرگز قدمی بر زمین ننهادم مگر آنکه گمان بردم که قدم دیگر
از پی آن نخواهم زد یعنی بعد از دو گام زدن بقا و زندگی در دنیا هرگز از برای خود قرار
نداده ام مجملا مراتب امل مردمان چنانچه مرقوم قلم بیان گردید مختلف میباشد و
چنان نیست که شخصی که امل او در دنیا یکماه باشد مثلا قدر و مرتبه اش مساوی باشد
با آنکه املش یکماه و یکروز است بلکه درجات ایشان بحسب اختلاف مراتب امل نزد حق
تعالی عز وجل تفاوت عظیم میدارد **نمایش سیوم** در ذکر سبب طول امل باید دانست
که سبب طول امل آدمی در دنیا دو چیز است **اول** محبت دنیا و میل بزخارف و لذات آن
زیرا که چون انسان انس والفت بمستلذات دنیا گرفت بهم رسید مفارقت از آن
بروی گران میآید پس خود را از فکر مردن و خیال مرگ که سبب جدائی اوست از دنیا
دور میدارد و پیوسته آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر امری که سبب زوال
آنست بخاطر راه نمیدهد پس همیشه در فکر بقا و دوام در دنیاست و هکذا اوقات او صرف
آرزوی تهیه ما یحتاج زندگانی میشود مثل اهل و مال و اسباب و سامان و آنچه از آن

قبیل باشد چنانکه فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او غیر مقدم گشت
و اگر بر سبیل ندرت بخاطر او خطور کند که میباید و توبه و انابتی پیش میباید گرفت
و بعضی اعمال الاخرت نیز مشغول میباید شد چون قرار بقا و امل بچو داده است
بتاخیر میاندازد از روزی بروزی و از ماهی بماهی و از سالی بسالی و میگوید چون
ایام جوانی که وقت کامرانیست بگذرد و بسن کهولت برسم در اهتمام خواهم شد و چون
توفیق وصول بان سن نیافت میگوید چون بسن شیخوخت و اوان پیری برسم و چون
بان نیز رسید میگوید تا فلان عمارت باتمام رسد و چون آن نیز شد میگوید تا
فلان فرزند خود را داماد کنم و از فلان سفر مراجعت نمایم و همچنین توبه و تدارک
مافات را از ماهی بماهی میاندازد و از سالی بسالی حواله مینماید و هر گاه از شغلی
که باعتقاد او مانع اوست فارغ شد شغل دیگر او را پیش میاید بلکه شغلها تا یکبار
می بیند که ناگاه اجل در رسید و میباید برد و فرصت هیچ کاری نماند و او از این معنی
غافل بوده و اصلا استعدادی از برای آن نکرده تا بسهولت تن در آن تواند داد
و چیزی که با و میماند حسرت و ندامت بسیار است در آخرت که چرا بر این وجه سلوک
داشته است وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ **دویم** جهل بحقایق امور و چه گاه هست
که بعکس بعلت نادانی اعتماد بر شباب و جوانی نموده نزدیکی مرگ را با حداثت
سن مستبعد شمارد و این جاهل فکر نمیکند اگر معمران و پیران اهل ولایت خود
را اعتبار دهد مر آینه از عشر عشیر آن شهر کمتر خواهند بود و قلت ایشان بهمان سبب
که مرگ در جوانان بیشتر کار کرده و فنای ایشان بیش از پیران بعمل آمده است و
گاه باشد که آمدن مرگ را ناگاه دور میدانند و از راه نقصان عقل ندانسته اند
که مرگ از مژه بچشم نزدیکتر است و اگر آدمی پی باینمعنی ببردی که رسیدن اجل را





وقت مخصوص و زمان معین از جوانی و پیری و سرما و گرما و سفر و حضر نمیباشد مرآینه
در مقام استعداد و تدارک مافات در خواهد شد بمقتضای جهل و حب دنیاست که آدمی
را بطول امل و قید غفلت گرفتار کرده و صاحب این خیالات گرچه مرگ را حق میداند در
وقوع آن او را شکی و شبهه نیست نهایت بر خود قرار نمیدهد و در این خیالات که همیشه
تشییع جنازه دیگران میکند و تشییع جنازه خود را فرض نمیکند زیرا که مرگ دیگرانرا
مکرر دیده و الفت بان گرفته است فاما مرگ خود را الفت و انس هرگز نداشته **نمایش**
**چهارم** در بیان غرور و اقسام آن بباید دانست که غرور عبارتست از میل و رغبت نفس
انسانی است با چیزی که خاطر خواه طبیعت بوده باشد بواسطه شبهه باطل که تخیل نموده
مغرور خواهد بود و ظاهرترین انواع غرور سه نوع است **نوع اول** غرور کفار که
فریفته ایام فانیه دنیا شده اند و میگویند نقد به از نسیه است و دنیا نقد است و آخرت
نسیه است پس دنیا بهتر از آخرت باشد و بابر جهت ایام دنیا را بر سرای عقبی ترجیح داده
اند و این قیاس در حقیقت فاسد و باطل است چنانچه بیان آن مذکور میشود و
علاج این غرور بدو قسم میتواند شد **اول** تصدیق بایمان بانمعنی که اخبار حضرت
آفریدگار را جل شانه در فنای دنیا و بقای عقبی که در ضمن آیات کریمه وافی اشاره
بان فرموده است اذعان و قبول کرده بعین الیقین صدق آن معنی را اعتقاد نماید
و حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله طایفه چند از امت را باین معنی خبر
داده و ایشان تصدیق آنجناب نموده ایمان آورده و در مقام مطالبه دلیل و
برهان در نیامده اند و این نوع از ایمان ایمان عوام الناس است و اینگونه از غرور
برهاند و این تصدیق نازل منزله تصدیق طفل است پدر خود را در آنکه بودن در
مکتب خانه بهتر است از بودن در بازیگاه در حق وی با وصف آنکه جهت بصیرتی را

نمیدانند و هنوز بمرتبهٔ عقل و ترجیح نرسیده است **دویم** دانستن آن بدلیل و برهان
باینوجه که بفساد قیاسی که شیطان در دل او ترتیب داده از روی بصیرت پی برده و
یقین ببطلان آن حاصل کند زیرا که قیاس مذکور از دو اصل ترکیب یافته یکی آنکه دنیا
نقد است و آخرت نسیه است و این حق و بیان واقع است دیگر آنکه نقد بهتر از
نسیه است و این محل تلبیس ابلیس است که شخص نادان آن فریفته میشود و بنا بر آنکه تحقیق
حقیقت نموده بظاهر آن میرود چه در واقع و نفس الامر چنین نیست بلکه گوییم اگر
نقد مانند نسیه باشد هم در مقدار و هم در مقصود در اینصورت بهتر از نسیه
خواهد بود و اگر نقد از نسیه کمتر باشد نسیه بهتر از اوست و ترجیح بر او میدارد
چرا که این معنی بدیهی شود که فریفتهٔ این کلام شرع خود در وقت معامله و تجارت یکدرهم
بنقد میدهد که ده درهم نسیه میگرفته باشد و در اینجا نمیگوید که نقد بهتر از نسیه است
تا از معامله دست بردارد و هرگاه بیمار شود و طبیب از تناول اطعمهٔ لذیذ و میوه‌های
لطیف او را منع کند در حال اجتناب و احتراز میکند بواسطهٔ خوفی که از مرض
در زمان آینده او را حاصل است و در اینصورت نیز ترک نقد نموده که تناول غذاهای
لطیف است از برای نسیه که بیم مرض است در زمان آینده و تجار همواره در تحمل مشاق و
آزار سفر اند بواسطهٔ آنکه توقع نفعی که بعد از این بایشان شاید عاید شود و ایشان نیز
بدین عنوان اختیار نسیه از نقد بواسطهٔ توقع نسیه بر داشته اند و هرگاه ده درهم مثلا در
ثانی الحال بهتر باشد از یکدرهم نقد موجود پس بدین عنوان لذات دنیا از حیثیت نسبت
مدت آن بمدت آخرت قیاس میکنیم چه منتهای عمر آدمی در دنیا یکصد سال مثلا
بیش نیست و ابدیت در حقیقت عشر عشیری از هزار جزء از آخرت نخواهد بود پس گویا
که یکدرهم ترک نموده تا در برابر هزار هزار درهم میگرفته باشد بلکه نعیمی بدست میاورد





که از برای آن حد و نهایتی نیست پس کافر بمعنی ورد در گفتن آنکه نقد بهتر از نسیه است غلط کرده
است و منشاء این غرور قبول لفظیست عام پسند که بر سبیل اطلاق گفته میشود و مراد از آن
امریست خاص و مخصوص معنی و بیان از خصوص معنی واقعی غافل گردیده چه کسی که میگوید
نقد بهتر از نسیه است مرادش آنست که نقد بهتر از نسیه ایست که مساوی و مثل آن نقد بوده
باشد هر چند تصریح باین قید نمیکرده باشد **نوع دویم** غرور مومنان که بدنیا اقبال نموده
بمستلذات و مشتهیات آن مطمئن و شاد کامند و ایشان جمعی اند که بمجرد ایمان اعتماد
کرده زعم و عقیده شان آنکه بسبب ایمان از عقوبات آخرت سمت نجات خواهند یافت
بنا بر آن اوامر الهی را ضایع کرده اوقات خود را صرف شهوات و مناهی میسازند و این طایفه اند
با کفار در غرور و شرکت اند زیرا که ایشان نیز حیات دنیا را بر آخرت ایثار و اختیار نموده
لذات فانیه را بر نعیم ابدی مقدم داشته اند لیکن کار ایشان از کفار آسان تر است چرا
که اصل ایمان ایشان را از عقاب مؤبد و عذاب مخلد باز خواهد داشت و ایشان نیز آخر
از دوزخ اگر چه بعد از مدتها باشد نصیب خواهد شد چنانچه اخبار و آثار ائمه
اطهار علیهم السلام بر آن دلالت دارند غایت باز در سلک ارباب غرور و انتظام میدارند
و گویا که ایشان ندانسته اند که مجرد ایمان از برای فوز و فیروزی کافی نیست چنانچه حضرت
احدیت جل شأنه اشاره بان فرموده که وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى
یعنی بدرستی که من آمرزنده ام از برای کسی که توبه و انابت کرده و ایمان آورده و باعمال صالحه
قیام و اقدام نموده باشد بعد از آن هدایت و راه یافته و نیز میفرماید وَالْعَصْرِ إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی بحق عصر سوگند که آدمی در خسارت
و زیان کاریست مگر آنانکه ایمان آورده و باعمال صالحه قیام و اقدام نموده باشند هدایت
هدایت و کردار نیک اقدام کرده باشد پس وعدهٔ غفران جناب یزدان در جمیع آیات

قران منوط است بر عمل صالح و ایمان نه ایمان به تنهایی چه آن در این باب کافی
نیست **نوع سوم** غرور اهل معاصی از مومنان نیز بانکه خدا تعالی کریم است و
ما را امید واری تمام بر آمرزش و غفران او حاصل است و گناهان ما اگر چند که در جنب دریای
بی منتهای رحمتش گم میشود و امثال آن باین معنی مغرور شده مباشر اعمال ناشایست
شوند و غرور خود را رجا و امید نام نهند و در حقیقت آنچه این طایفه در باب عفو
و غفران حضرت یزدان بر زبان آورده و خود را بآن مستمال ساخته اند کلامی است
بی مغز که بحسب ظاهر صورتی یافته است و اگر نه ظاهر بودی هر آینه احدی بآن
مغرور نمیشد و شیطان ملعون آدمی را فریب نمیتوانست داد مکر یا مثال این سخنان
نصیحت نما و جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ببیان تحقیق ترجمان در ضمن
حدیث که از آنجناب مرویست حقیقت این معنی را واشکافته اند که الکیس من دان
نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله یعنی عاقل
هوشمند کسی است که نفس خود را منقاد فرمان خود ساخته از آن در قید عبودیت
و بذلت میدارد و آورده باشد و از برای [illegible] توشه از اعمال الخیر در پیش فرستاده و
احمق آنست که از پی هوی و هوس نفس رفته خود را طفیل فرمایش آن سازد و با
وجود این عمل از روی مرحمت از خدای تعالی نماید و مخفی نماناد که تمنی مذکور عین
غرور است چنانچه سبق ذکر یافته نهایت شیطان لعین نام آنرا تغییر نموده از برای
اغوای جهال آنرا رجا نامیده است و دیگر آنکه باین شخص اذان که ترک اعمال الخیر کرده
و بکرم و فضل الهی مغرور و فریفته شده باید گفت چون است که بر مراتب کرم و فضل
خدای عزوجل در مهمات دنیوی اعتماد نمیکنی چه هر گاه معاندی قصد آزار تو کند
چرا باید از برای دفع شر او حیلها سازی و وسیلها انگیزی و او را بکرم الهی حواله نمی‌نمایی

تا کفایت

تا کفایت شر او از تو بیکرده باشد و هر گاه ترا حاجتی در دنیا دست دهد که بمشیت آن
بدون صرف قدری از مال صورت نمی بندد چون است که در تحصیل آن جان میکنی و چاره‌ها
میسازی پس چرا در این مقام نیز اعتماد بر فضل خدای تعالی نمی نمایی تا ترا بر گنج رساند
یا احدی را مسخر و منقاد نماید که بدون تعب و طلب بقدر احتیاج مهمسازی تو نماید و حال آنکه
حضرت بیچون در مصحف قرآن فرموده است که و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی کسی که
بر خدای عزوجل توکل و اعتماد کند پس جناب مقدس او کافیست آن شخص را پس ای مغرور
بی ادراک و شعور را بپنداشته که حق سبحانه و تعالی کریم است در آخرت و بس و در دنیا
کرم او شامل حال تو نمیکرد و حال آنکه سنت الهی را تغییر و تبدیلی نیست و پروردگار دنیا و
عقبی هر دو یکی است **نظم** فردا ز تو مشکلات حل میطلبند * از تو نه ترانه و غزل میطلبند
اوراق فکنده‌ای که کار اسانست * اینها همه صوت عمل میطلبند * **باب سیزدهم**
در حقیقت نیت و علت ترجیح آن بر عمل و بیان تعدد ثواب بتعدد نیت و در این باب
سه نمایش است **نمایش اول** در حقیقت نیت باید دانست که ارباب تحقیق گفته اند
که نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در وقت نماز و روزه و درس گفتن بگویی مثلا
نماز میکنم یا روزه میدارم یا بدرس گفتن قیام مینمایم تقرب بخدا و معانی این الفاظ
را بخاطر گذرانی چه این مجرد حرکت دادن زبانست و حکایت نفسانی بلکه نیت در حقیقت
برانگیزانیدن نفس است و میل ساختن آن بانچه غرض و مطلوب اوست که عبادت
از حصول رضا و قرب حق است و این برانگیختن و میل هر گاه او را حاصل نباشد بمجرد تکلم
باین کلمات و تصور معانی آن بهم نمیرسد و تکلم او باین کلمات در آنجا لازقبیل
گفتن سیر خواهد بود که اشتهای طعام بهم میرسانم و مایل بان مشوم بقصد آنکه او را شد
باین کلام اشتها و میل مذکور بهم رسد و مثل گفتن کسی که دل او از محبت شخصی فارغ با

عاشق میشوم فلانرا و قدم در بادیهٔ دوستی و اطاعت او می‌نهم بلکه داعی از برای بدست
آوردن میل او و رغبت خاطر بچیزی و اقبال دل بسوی او نیست مگر تحصیل اسبابی
که باعث میل و اقبال مذکور باشد و اجتناب از اموری که منافی آنست و نفس
برانگیخته نمیشود بجانب فعلی و میل بان نمی‌نماید مگر بسبب بدست آوردن اموری
که مناسبتی بان داشته باشد و مربوط بان باشد بحسب صفاتی که غالب است بر آن
و احتراز جستن از اموری که ضدّ آنست پس هرگاه غالب شود بر دل مدرس مثلاً
دوستی و میل بشهوت نفس و اظهار فضیلت و روی آوردن طلبه علم باو
و انقیاد ایشان سخنان او و اوامر اینه او و امکن نخواهد بود درس گفتن بقصد
قربت و عوض انتشار علم و ارشاد جهال و هدایت گمراهان بلکه درس گفتن او
نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله و اغراض فاسده و اگرچه بزبان
آورد که درس میگویم تقرب بخدا و بخاطر گذراند معنی از او ما دام که نقش صفات
مذکوره را از لوح خاطر مقع نسازد اصلا اعتباری بر نیت او نخواهد بود
و همچنین هرگاه دل تو نزد نیت نماز فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا و همگی همت خود را
مصروف تحصیل آن داشته باشی میسر نخواهد بود که همگی میل خود را متوجه اقبال
بنماز سازی و نیست و روی میل خاطر خود را بسوی آن بلکه دخول تو در نماز از روی
تکلف و خود را بر آن داشتن خواهد بود و گفتن تو که نماز میکنم از قبیل گفتن
سیر خواهد بود که اشتها بهم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم مجملا
نیت کاملی که در عبادت بکار توان داد بر وجهی که مخلوط بمیل خاطر و اقبال بدنیا
نباشد و قلع و قمع آنچه منافی اخلاص و تقرب است از خاطر شده باشد میسر نیست
تا دل خود را بالکلیه از امور دنیا و فکر آن باز نگردانی و دامان خود را از آلایش





بصفات ذمیمه دنیه پاک نسازی و قطع نظر از حظوظ عاجله دنیوی نکنی **نظم** از نماز
تو قبولست که هنگام قنوت دست بر داشتنت از سر دنیا باشد **تنبیه دوم** پوشیده
نماند که از احادیث و اخبار مستفاد چنین میشود که نیت از اصل عمل بهتر است و افضل
از اصل عمل چنانچه از طریق شیعه و سنی روایت شده است از جناب مستطاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده اند نیة المؤمن خیر من عمله و علما در توجیه
اینمعنی چند وجه ذکر کرده اند **اول** آنکه مراد به نیهٔ مؤمن اعتقاد حق اوست که عبارت
از ایمان او باشد و هیچ شک نیست که ایمان او بهترین اعمال اوست زیرا که اثری که بر آن
مترتب میشود جاوید بودن در بهشت است و عدم آن باعث جاوید بودن در دوزخ
بخلاف سایر اعمال حسنه که اینچنان نیست و این توجیه رفع اشکال دیگر از اینجه در تتمه
این حدیث روایت شده است نیز میشود و تتمه این حدیث باینوجه منقولست که
نیة الکافر شرّ من عمله یعنی نیت کافر بدتر است از عمل او **دویم** آنکه مراد اینست که نیت
بی عمل بهتر است از عمل بی نیت و این توجیه را رد کرده اند که بهتری لاشی تقاضای
آن میکند که در آن شی نیز فی الجمله خوبی باشد و در عمل بی نیت مطلقا خوبی نیست
**سوم** آنکه مؤمن نیت بسیار میکند که در زمانه یا دل آن نمی‌نماید که منوی از او بعمل
آید پس ثوابی که او را از رهگذر نیت بهم رسد بیشتر باشد از ثوابی که از هر عمل حاصل
میشود **چهارم** آنکه طبیعت نیت ابقا است از طبیعت عمل زیرا که در نیت تنها عقابی مترتب
نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بر آن ثواب مترتب است و اگر نیت شر است وجود مثل
عدم است و عقابی بر آن مترتب نیست بخلاف عمل که فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمَن
یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه پس باین اعتبار نیت بهتر از عمل باشد **پنجم** آنکه نیت کار دل است
و عمل کار اعضا و دل اشرف اعضاست پس عملش نیز افضل باشد و حضرت احدیت جل

شاید نماز را وسیله یاد خود ساخته جائی که میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی
بر پای دار ای محمد نماز را بواسطه آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود
اشرف است از وسیله و نیز اعمال دل از نظر مردم مستور است و احتمال ریا در آن نمی
گنجد بخلاف عمل اعضا که اغلب معرض ریاست پس از رهگذر عمل دل بهتر باشد از عمل
اعضا **ششم** آنکه مراد آنست که نیت بعض اعمال مشکله مثل حج و جهاد و امثال آن
بهتر است از نفس بعض اعمال خفیفه مثل تلاوت آیتی و تصدق بدرهمی و آنچه
از این قبیل باشد **هفتم** آنکه لفظ خیر در حدیث اسم تفضیل نیست بلکه مدعی آنست
که عمل مؤمن خیریست از جمله اعمال او و این توجیه از علم الهدی سید مرتضی
علیه الرحمه منقولست و باین رفع میشود تنافی که میان حدیث مذکور است
و میان حدیثی که از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که افضل
الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که در آن مشقت بیشتر است چه مدلول
حدیث مذکور تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا که مشقت در آن
بیشترست و همچنین دفع اشکالی که در آخر حدیث کرده اند که نیة الکافر شر من
عمله نیز میشود چه بنا بر این توجیه لفظ شر نیز در این فقره اسم تفضیل نخواهد
بود و حاصل معنی این خواهد بود که نیت کافر شریست از جمله اعمال او **نمایش**
**سوم** در بیان تعدد جزا و مثوبت بسبب تعدد نیت مخفی نماناد که اعمال آدمی
از فعل و قول و حرکت و سکون و فکر و ذکر و جلب و دفع منقسم به سه قسم است
طاعات و مباحات و معاصی **قسم اول** طاعات و اینها در اصل صحت و استکمال
ثواب منوط و مربوط به نیت اند اما اصل پس آنست که نیت کند بعبادت تقربی بجناب
او عز و جل تنها پس اگر در آن قصد ریا کند طاعتش معصیت شود اما استکمال

ثواب و زیادتی



ثواب و زیادتی اجر پس بسبب تعدد نیات خیر است در آنچه میتواند بود که اینکس
در ضمن یک طاعت چندین کار خیر و غرض بد نیت کند تا بازای هر نیتی که حسنه ثبت
ثوابی او غایت میشده باشد مثلا نشستن در مسجد طاعتیست و ممکن است که اداء
چندین نیت بآن کند تا آنکه در رساله اعمال الخواص منتظم گردد **اول** آنکه اعتقاد
کند که مسجد خانه خداست و کسی که در آن داخل شود همانست که بزیارت
پروردگار خود جل شانه آمده باشد و امیدمند شود بآنچه حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله در ضمن حدیث شریف بآن وعده فرموده است که من قعد
فی المسجد فقد زار الله و حق علی المزور اکرام زایره یعنی کسی که در مسجد بنشیند
همانست که بعبادت و زیارت حق تعالی فایز شده باشد و سزاوارست مر احد برآنکه
زیارت کرده شود آنکه گرامی دارد زیارت کننده خود را **دویم** آنکه انتظار نماز برد
بعد از نماز دیگر چنانچه بعضی از مفسرین مرابطه را در آیه کریمه و رابطوا بآن تفسیر
کرده اند **سوم** قصد رهبانیت و تجرد یا از داشتن گوش و چشم و سایر اعضا و جوارح
از حرکات و ترددات ناشایست چه اعتکاف در مسجد کف نفس است که در حقیقت
بمعنی روزه و امساکست و آن نوعیست از رهبانیت و از آنجاست که مقتدای دارین
و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله فرموده که رهبانیة امتی الجلوس فی المساجد
**چهارم** اقبال بر جناب ذو الجلال عز اسمه و ملازمت و وحدت از برای تفکر در امور
آخرت و از خود دور داشتن عوایق و علایقی که مانع این مقصد اند بسبب اعتزال و
گوشه گیری در مسجد **پنجم** تجرد بواسطه اشتغال بذکر الهی یا شنیدن آن یا یاد آوری
دیگران بآن چنانچه در حدیث آمده که من غدا الی المسجد بذکر الله او یذکر به کان کالمجاهد
فی سبیل الله یعنی کسی که در مسجد رود که ذکر حق تعالی بجا آرد یا بسبب او دیگری یاد خدا

کند میباشد او مثل کسی که در راه خدا جهاد میکرده باشد ششم انکه قصد کند
افاده علمی باحدی بطریق امر بمعروف یا نهی از منکر چه مسجد غالبا خالی از ان نیست
که شخصی نماز ولاوران بروجه غیر مشروع کند یا مرتکب امری شود که شرعا جایز
نباشد پس او را امر بمعروف نموده بطریق حق ارشاد کند تا او در اجر و ثواب ان شریک
و سهیم گردد هفتم انکه قصد کند که شاید دوستی یعنی طالبی و برادری ایمانی
در انجا بدست اورد چه ان در واقع از جمله مغتنمات است و ذخیره البته مرغوب
از برای سرای عقبی و مسجد اشیانه گاه اخوان دین و ملجا ارباب یقین است هشتم
انکه در ان ضمن ترک معاصی و مناهی بعمل بیاید بسبب حیا از خدا و بیم از انکه مبادا
در خانه خدا چیزی صادر شود که باعث هتک حرمت ان گردد مجملا توفیر و
تکثیر نیات بطریق مذکور در سایر اعمال و طاعات بعمل میتواند امد چه هیچ طاعتی
نیست مگر انکه چندین نیت صحیح و غرض شرعی در ان راه داشته باشد و باین سبب
ثواب اعمال میافزاید و حسنات ادمی در معرض ازدیاد و ترقی در میاید قسم دویم
مباحات و در انها نیز اجر و مثوبت بسبب تعدد نیت مضاعف میشود چه هیچ امر
مباحی نیست مگر انکه در ان نیتی بلکه نیتها میتوان کرد و بان سبب از محاسن
طاعات شده ثواب جزیل و اجر جمیل بران مترتب گردد پس شخص عاقل نباید از این
معنی غافل بوده مانند حیوانات و بهایم بی انضمام نیتی صحیح و غرضی ملایم باموری
اقدام نماید یا چیزی از مباحات دنیوی را حقیر و ناچیز شمارد چه در روز قیامت
ادمی را در معرض سوال ازهم خورده و نازک و نقیر و قطمیر در میاورند که این کار
چرا کردی و قصد تو از انچه بود چنانچه حدیث شریف الدنیا حلالها حساب و
حرامها عقاب بان ناطق است و در حدیث نیز امده که ان العبد لیسال یوم القیمة



عن کل شیء حتی عن کحل عینیه و عن فتات الطین باصبعه و عن لمسه ثوب اخیه
ملخص معنی انکه بدرستی که در روز قیامت بنده را از همه چیز سوال کنند حتی از سرمه
که در چشم خود کشیده و پاره گلی را که در دست از هم پاشیده و از دستی که بجامه
برادر خود مالیده که غرض تو از این کارها چه بوده است و نیز منقول است که من
تطیب لغیر الله جاء یوم القیمة و ریحه انتن من الجیفه یعنی کسی که عطر و استعمال
بوی خوش از برای غیر خدای عز و جل و او را از این کار منظوری دیگر نباشد
روز قیامت بمحشر در اید و بوی او از مردار متعفن تر باشد پس استعمال عطر فی نفسه
امر مباح هست نهایت ناچار است که ادمی را در ان نیتی واقع شود مثلا کسی در روز
جمعه و سایر اوقات عطر بکار برد میتواند که قصدش از ان تنعم و مستلذات دنیا باشد
یا انکه غرضش از ان افتخار به بسیاری مال باشد تا امثال و اقران بحال او حسد برند یا انکه
غرض محض ریا بوده تا در دل خلق جا کند یا انکه باین عمل قصد کند که زنان اجانب میل و
رغبت باو بهم رسانند و بجمیع ان قصد بسیاری از امور ناشایست در ان میگنجد و این
مقاصد است که استعمال عطر را معصیتی کرده اند و باین سبب در قیامت از جیفه
بدبوتر خواهد بود مگر انکه منظور همان قصد اول باشد که عبارت از تلذذ و تنعم بوده
چه ان معنی معصیت نیست نهایت در روز قیامت از علت ان سوال شود و ادمی هر چند
از کردن مباح معاقب نمیگردد فاما از نعیم اخرت بهمان قدر از او کم داده میشود و
اما نیات خیر و قصدهای نیک که در استعمال عطر میتوان کرد پس انست که قصد کند بان
پیروی سنت سنیه پیغمبر را صلی الله علیه و اله و تعظیم مسجد را که خانه خداست و دا
همنشینان را دران تا از مجاورت او محظوظ شوند و قصد کند بان دفع بوهای ناخوش
را از خود که موجب اذیت و ازار هم سخن میگردد پس باشد و نیت کند مسند را معیبت خود

کم مردمان بعلت بدبوئی متعرض مذمت و غیبت او شوند و بسبب او مرتکب معصیت
نکردند چه هر کس خود را در معرض مذمت خلق در آورد و حال آنکه احتراز از آن او را
میسر باشد در آن معصیت شریک خواهد بود و قصد کند بآن معالجه و تقویت دماغ
خود را تا آنکه مرتبه شعور و فطانتش بیافزوده باشد و ادراک مهمات دینی بسبب فکر
بر او آسان آید مجملا نیات خیره در امثال این امور بسیار فرض میتوان کرد و عاقل هوشمند
که معامله آخرت و طلب سعادت بر طبعش غالب باشد از امثال این نیات عاجز نخواهد
بود و شخصی که خاطرش جز مستلذات دنیوی چیزی در جرم کوز نباشد هرگز این قصدها
در خاطرش خطور نمیکند و اگر بالفرض در خاطرش گذرد بدان رغبت و میلی که مبنای نیت
در دلش دست نمیدهد و بعضی از حدیث نفس او را از این باب هم نیست و از این جهت
سد علی عینا باشد و محقق جهت که مباحات دنیوی بسیار است و همه را بطریق مذکور قربات
میتوان کرد و برهان این مدعا آنکه برگزیده هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله در ضمن وصیت ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده اند که یا اباذر
لیکن لک فی کل شیء نیة یعنی ای ابوذر باید که در هر شیء ترا نیتی باشد پس عاقل با فراست
و هوشمند صاحب کیاست باید که هر امری را مقرون بغرضی نیک و قصدی خیر
سازد تا بثواب اخروی بیافته باشد حتی در خوردن و آشامیدن و خوابیدن
و در خلا رفتن چه با اینها همه میتوان قصد تقویت بر عبادت و تقرب بدرگاه
احدیت نمود زیرا که اینها سبب باشد از برای بقای بدن و فراغ دل از برای جمله امور
معینه بر دین محسوب می باشد قسم سوم معاصی و مناهی و اینها از اصل حرمت بسبب
نیت خیر بیرون نمیرود و بدین بنا بی جاهلی از عموم حدیث انما الاعمال بالنیات توهم کند
که معصیت بسبب نیت خیر در آن طاعت میگردد مانند شخصی که مرتکب غیبت کسی شود

بواسطه



بواسطه رعایت خاطر دیگری یا شراب خورد از برای رفاقت و خاطرجوئی یاران و
از قبیل آنکه از مال دیگران اطعام فقرا کند یا از مال حرام مسجد و رباطی بنا نهد و
باعتقاد خود قصد خیر نموده است و اینها همه جهل و نادانیست و نیت را در اخراج آن
از ظلم و عدوان اثری نیست بلکه قصد خیر بر خلاف قانون شرع انور شریعت دیگر و الله ولی
التوفیق و بیده ازمة التحقیق

## باب چهاردهم

در حقیقت اخلاص و بیان صفت ریا و استیفای اسباب و آثار و آفات و اقسام این خصلت بد عاقبت
و طریق معالجه و اخراجش از طبیعت و در این باب یازده نمایش است

### نمایش اول

در حقیقت اخلاص
بباید دانست که اخلاص در عمل عبارت از کردن آنست بقصد قربت که مجرد باشد از جمیع
شوائب و امیزشها و اصحاب قلوب عمل خالص را بعض تعریفات دیگر نیز کرده اند بعضی
گفته اند هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله فیه نصیب یعنی بری و پاک ساختن عمل است
از آنکه غیر خدا را در آن نصیبی بوده باشد و بعضی گفته اند هو اخراج الخلق عن معامله
الحق یعنی بیرون کردن خلق است از معامله که با حق تعالی کنند و بعضی گفته اند هو ستر
العمل عن الخلایق و تصفیته عن العلایق یعنی پوشیده داشتن عمل است از نظر خلایق
و صافی و پاک ساختن آن از جمیع تعلقات و علایق و گروهی گفته اند ان لا یرید عامله
علیه عوضا فی الدارین یعنی عمل خالص آنست که اراده نکرده باشد و نخواسته باشد
بعمل آرنده آن بازای آن عمل عوضی را از خدا تعالی نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه
بلند و مرتبه ایست بغایت ارجمند که کمتر بآن میتوان رسید و اشاره بآنست کلام قدوة
اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین در حال مناجات با جناب قاضی الحاجات که ما عبدتک
خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت
نکردم ترا از ترس عذاب تو و نیز بواسطه طمعی که در بهشت تو داشتم و لیکن یافتم ترا لایق

الکه عبادتی کنم پس بعبادت او قیام نمودم **نمایش دویم** چون دانستی که اخلاص تجرید
قصد قربتست از جمیع شوایب در عمل و بنا بر این هرگاه کسی آزاد کند بنده خود را
مثلا و ملاحظه کند با قصد قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه و کسوت او یا
از زشتی خلق و زبانی کار دهای او یا آنکه تصدق کند بحضور مردم مالی را بواسطه
عرض ثواب الهی و ستایش ایشان او را در این وجه که اگر ستایش مذکور ملحوظ و منظور
او نباشد تصدق مذکور از او بعمل نیاید و اگرچه داند اگر رغبت بثواب الهی نمیداشت
مجرد رغبت بستایش مردم او را بران نمیداشت که تصدق از او بعمل آید یا آنکه کسی را بود
در نمازهای سنتی مثلا و عادتی در بعض تصدقات بوده باشد که همیشه بان قیام
داشته است و اتفاق افتد که در وقتی که بان قیام داشته باشد جمعی حاضر شوند
و او در آن وقت عمل مذکور را بر خود سبکتر یابد از اوقات دیگر و بسبب حضور آن
جماعت در آن وقت در خود زیادتی سرعت و نشاطی احساس نماید بسبب آنکه ایشان بر
عادت او اطلاع یافته اند و اگرچه داند که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز عمل مذکور
از او ترک نمیشد و فتوری در آن بهم نمیرسید و از این قبیل است دوست داشتن بقصد
قربت نهایت پرهیز مستظهر و او افتد یا حج رود تا آنکه در این ضمن صحت مزاجی بسبب
حرکت سفر او را دست دهد یا آنکه پیاده بحج رود و خواهد که باین تقریب کرایه راهی
از خود تخفیف دهد پس اینها همه امور است که خلل دارد در صدق نیت و اخلاص
کامل و بالجمله هر عملی که قصد شود بان قربت و حصول رضای الهی را و ضم شود بان حظی
از حظوظ دنیا بحیثیتی که ترکیب یابد باعث بر قیام بان عمل از غرض دینی و غرض دنیوی
نیت در آن صادق نخواهد بود و اخلاص در آن عمل نیامده است خواه باعث دنیوی
قوی تر باشد و خواه ضعیف تر و خواه هر دو مساوی باشند **نمایش سوم** بباید دانست





که بسیاری از علمای خاصه و عامه بران رفته اند که هرگاه در عبادت حصول ثواب اخروی
یا خلاصی از عذاب عقاب الهی قصد شود آن عبادت صحیح نیست و گفته اند که این قصد
منافات دارد با اخلاص که عبارتست از محض حصول رضای الهی و اطاعت فرمان
او ست و کسی که قصد حصول ثواب یا خلاصی از عقاب نماید هر اینه قصد کرده خواهد
بود جلب نفع و دفع ضرر از خود نه محض رضا و اطاعت خدا را چنانچه کسی که تعظیم شخصی
نماید و ثنا و ستایش او کند بواسطه طمعی که در مال او داشته باشد یا بجهت ترسی که او
را از اهانت و آزار او باشد هر اینه او را در آن فعل مخلص نخواهند گفت و از جمعی که در
این باب مبالغه بسیار کرده اند سید رضی الدین علی ابن طاوس است قدس الله روحه و
جمعی از متاخرین علما و از انجمله والد جامع این کتاب حشره الله مع الائمة الاطیاب در اکثر
مصنفات خود افاده نموده که این قصد باعث فساد و بطلان عبادت نیست و منافاتی
با اخلاص ندارد و اراده فوز بثواب و نجات از عقاب امری نیست که مخالفت داشته باشد
بقربت و حصول رضای الهی و چون مخالف تواند بود و حال آنکه خود در کلام مجید مدح
اصفیای خود بان کرده است که کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا
یعنی بودند ایشان که سرعت میکردند در امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که
در ثواب ما داشتند و جهت ترسی که از عذاب ما ایشان را بود و نیز در کلام مجید فرموده است
و ادعوه خوفا و طمعا یعنی بخوانید خدا را و عبادت او کنید بنا بر ترسی که از عذاب او
شما راست و بواسطه طمعی که بثواب او دارید و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن
یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود العباد ثلثة قوم عبدوا الله عز و جل خوفا فتلك عبادة العبید و قوم عبدوا
الله تبارک و تعالی طلبا للثواب فتلك عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله تعالی حبا له فتلك

عبادة الاحرار وهی افضل العبادة یعنی عبادت کنندگان سه صنف اند گروهی
عبادة خدا می کنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این عبادت بندگانست که
بواسطه تادیب خدا و نظر باوامر و نواهی ایشان قیام مینمایند و برخی بعبادت او قیام
مینمایند بواسطه خواهش ثواب و این عبادت مزدورانست که از برای بدست آوردن
اجرت بعمل قیام مینمایند و جمعی عبادت او را برای سپاس نمایند بواسطه محبتی که باو دارند
و این عبادت خردمندانست و آزادگان و مقربان و این عبادت بهترین عبادتهاست و بس
این عبارت اشعار بآن دارد که آن دو قسم اول نیز اتصاف بصحت دارند پس صحیح باشند چه
عبادت باطل بهیچ نحو بخیری متصف نیست پس مطلوب که صحت عبادتست کما هی که بقصد
حصول ثواب و خلاصی از عذاب بعمل آمده باشد ثابت باشد **نمایش چهارم** در حقیقت
ریا چون دانستی که اخلاص عبارت از اقدام بعمل است بقصد قربت بی آنکه مشوب و مخلوط
بغرضی دیگر بوده باشد پس پیدا است که ضد اخلاص ریاست و آن طلب جاه و منزلتست
در دل خلق بسبب اظهار عبادت و صفات نیک در خود و آنچه ریا بآن واقع میشود و او را
بسبب آن خود را در نظر مردمان وا مینماید پنج چیز است **اول** ریا در بدن بجهت بدن است
اظهار ضعف و زردی چهره تا آنکه تلبیس کند بخلق بسیاری اندوه خود را از امور دینی
و آنکه استیلای خوف آخرت او را باین صورت کرده است و تا آنکه باظهار ضعف مردمان
بقلت اکل او پی برند و پژمردگی رنگ استنباط شب بیداریش کنند و نزدیکست باین حالت
صدا ناتوان داشتن و لبها را پژمرده کردن تا آنکه مردمان باین صفات استدلال
بر مداومت روزه اش کرده باشند و اینها همه اسباب چندیست که چون برای وی
ظاهر شوند مردمان استنباط احوال مذکوره بآنها نمایند و لهذا نفس مرائی وی را
باتصاف بصفات مذکوره داعی و باعث است و از اینجاست که حضرت عیسی علی





نبینا و آله و علیه السلام باصحاب خود فرموده که اذا صام احدکم فلیدهن راسه و لحیته
و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی
فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق خلاصه معنی آنکه روزی که احدی از
شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او
روزه دار است و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در
اخفای صدقه باید نهایت مبالغه نمود و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدا تعالی
را چنانکه روزی را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز در میان ایشان
تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج بآن نیست که کسی باظهار زهد
و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن نماید **دویم** ریا بزی
و هیئت از قبیل سر زیر افکندن در وقت راه رفتن و تانی در حرکات و ابقای اثر سجود
در پیشانی و پشمینه پوشی تا آنکه بمردمان ظاهر سازد که او پای اطوار پیر و سنت است
و اقتدا بجماعت اولیا مینماید و از انجمله است ردا را بر بالای عمامه انداختن تا
بخلق وانماید که مبلغ احتیاط و ورعش بمرتبه رسیده است که از غبار راه احتراز مینماید
و تا آنکه باین نشان غیر مکرم مردمان او را بشناسند انگشت نمای مردمان شود **سوم**
ریا بقول و گفتار چون اشتغال بموعظه خلق و بیان حکمت و نیز متکلم بودن و حفظ
اخبار و آثار تا در وقت مکالمه و گفتار بکار برد و باین سبب کمال علم و شدت اهتمامش باحوال
پیشینیان ظاهر مردمان شود و از این قبیل است حرکت لبها بذکر خدا در مجالس و مجامع
و امر بمعروف و نهی از منکر در اماکن مذکوره و مجادله بقصد الزام خصم تا بمردمان قوت
خود را در علوم دینی ظاهر سازد و ریا بقول بسیار است و ابواب آن حصری نباشد **چهارم**
ریا بعمل مانند طول دادن قیام و قراءت در نماز و طول رکوع و سجود و ترک التفات و کمال

وقار وراه رفتن حتی انکه گاه باشد که مرائی در مهمی تعجیل میکرده باشد و چون
احدی با او برخورد بحالت وقار برگردد از برای انکه مبادا او را بسمت تعجیل و بی
وقاری نسبت دهند و چون ان مرد از نظر غایب شود باز بحالت تعجیل معاودت کند
پنجم ریا بسبب مریدان و زیارت کنندگان و شاگردان مانند شخصی که تکلف کند که
او را مردی جلیل القدر زیارت کند تا مردمان گویند که فلانی را بواسطه تبرك زیارت
میکنند و باین وسیله عظم شانش در انظار و در پی ظاهر شود و از قبیل شخصی که حرف
استادان و مشایخ را بسیار بر زبان راند تا مردمان دریابند که او بخدمت استادان
بسیار رسیده و از ایشان استفاده کمالات نموده است تمایش پنجم بباید دانست که ریا
فی نفسه بر چهار قسم انقسام مییابد زیرا که قصد مرائی از ریا یا همان محض ریا و ستایش
مردمان است بی انکه قربت و تحصیل ثواب او را منظور بوده باشد یا با اراده ثواب
و در اینصورت اراده ثواب یا اقوی خواهد بود از قصد قربت یا اضعف یا
مساوی پس اقسام ان چهار است اول وان اعظم و افحش انواع ریا است انکه
مقصود او اصلا اخرت و ثواب نباشد مانند کسی که در حضور خلق نماز می
گذارده باشد و چون تنها باشد نگذارد و گاه باشد که چون در مجمع مردمان
ملجا بنماز کردن شود بی وضو بان قیام کند و همچنین شخصی که از خوف مذمت
مردمان و زبان خلق اخراج زکوات و حقوق مالی کند و منظورش در اصل
ثواب نباشد و اگر این معنی میبود هرگز باختیار خود زکوة اخراج ان نمینمودی
و صاحب این حالت در بالاترین مراتب ریا و مستوجب سخط و غضب خداست دوم
انکه مقصود از عبادت ثواب و ریا هر دو باشد نهایت قصد ریا غالب بر قصد
ثواب باشد باین وجه که اگر در خلوت میبود بعمل اقدام نمینمود و اگر ثواب نمی شد

همان



همان قصد ریا او را بعمل وا میداشت و این قسم قریب بقسم سابق است چه عملی که ناشی
قصد ثوابی در ان ملحوظ باشد مستقل باقدام بر عمل نبوده اند شد پس عقوبت از ان
بعلت شایبه قصد ثواب زایل نمیگردد سوم انکه قصد ریا و ثواب برابر هر دو مساوی
بوده ترجیحی از هیچ طرف نباشد بنحوی که اگر هر یك از این دو قصد از دیگری خالی بودی
هر اینه او را بعمل وا نداشتی و چون هر دو قصد جمع شدند رغبتی او را در عمل حاصل
گردید باان اقدام نمود و صاحب این حالت افساد کرده مثل انچه اصلاح کرده است و
امید میرود که در این معامله سر بسر رفته نفع و نقصانی از ان عمل بوی عاید نشود یا
از برای او مقرر شود از ثواب مثل انچه بر او هست از عقاب و ظواهر احادیث انست که
سالم نباشد والله اعلم چهارم انکه اطلاع خلق بر او مقوی و مرجح باشد از برای نشاط خاطر
او و اگر این هم نمیبود هر اینه ترك عمل نخواستی کرد و اگر قصد ریا بتنهایی بودی بر ان
عمل اقدام نمینمودی و انچه بحسب حدس و استنباط رای بصاحب این حال سزاوار گفت انکه اصل ثواب
باطل و زایل نگردد نهایت از ثوابش چیزی نقصان میشود یا انکه بقدر قصد ریا در معرض عقاب
میبرد امید مساوی قصد ثواب معلوم گردد تمایش ششم پوشیده نماند که ریا باعتبار انچه
بان واقع میشود که عبارت از طاعات است منقسم میشود و قسم میشود ریا کردن باصول
عبادات و ریا باوصاف عبادات و قسم اول که ریا باصول عبادت است بر سه درجه است
اول ریا کردن باصل ایمان و این بدترین انواع ریا است و صاحبش بی شك و شبهه در جهنم
مخلد خواهد بود و او شخصی است که اظهار شهادتین بر زبان کند و باطنش بر تکذیب ان
منعقد باشد چنانچه حق تعالی در چند جا از قران مجید بیان احوال ایشان نموده از ان
جمله در سوره منافقون فرموده که اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول
الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون یعنی چون گروه

منافقان نزد تو آیند یا محمد گویند شهادت میدهیم بدرستی که تو پیغمبر خدایی و خدای
تعالی گواهی میدهد که منافقان دروغ می گویند یعنی در ادعای موافقت زبان با
دل چه این کلام از ایشان نه از محض قول است مجرد قول بوده بی آنکه اعتقاد قلبی بان
داشته باشند و صفت نفاق در صدر اسلام و اوایل حال بسیار واقع می شد از جهتی که
بظاهر اسلام بواسطه اغراض و مطالب چند در میامدند و در این عصر وقوعش نادر است
بلی گاه هست که استعمال الفاظ در این اعصار کسی کند که در باطن از دایره ایمان بیرون
رفته باشد بسبب انکار معاد و حشر یا اعتبار میلی که با قوال ملاحده داشته باشد یا
معتقد کفری باید بعضی از اختلاف واقع در اصول و عقاید بصر و رتبه شود پس اجماع است در
سلک منافقان ملحدان که در جهنم ابدالاباد معذب اند انتظام میدارند و ما فوق
این مرتبه در دنیا مرتبه متصور نیست و حال این طایفه از حال کفار که بسمت کفر
متجاهر و آشکار اند بمراتب بدتر است زیرا که ایشان جمع کرده اند میان دو صفت
فاحش کفر باطن و نفاق ظاهر و از اینجاست که جناب حق جل و علا میفرماید إِنَّ الْمُنَافِقِينَ
فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ دویم ریا با صول عبادات و طاعات با حصول
تصدیق باصل ایمان و این نوع نیز نزد حق تعالی بغایت عظیم است نهایت از
درجه اول بچندین مرتبه کمتر و پست تر است از قبیل آنکه شخصی مالی در دست وکیل
خود داشته باشد و از خوف آنکه مبادا فسخ اعتقاد او کنند او را باخراج
حقوق آن مامور سازد و اگر مال مذکور در دست خود میبود باخراج حقوق
آن اقدام نمی نمود و همچنین شخصی که صله رحم و بر والدین بواسطه زبان خلق
و بیم از مذمت ایشان بعمل آورد و همچنین دیگر عبادات و اینها همه ریا باصول
طاعات است نهایت اصول ایمان با وی موجود است چه صاحب این حال را عقیده

ان



است که معبود بحق جز حق سبحانه و تعالی نیست و اگر بالفرض او را تکلیف نمایند که بندگی
غیر خدا کند یا سجده صنم نماید هر آینه این عمل از او صورت وقوع نیابد نهایت تو[?]
عبادات که می کند بواسطه کسالتی است که بر طبعش غالب آمده و چون مردمان بر او
اطلاع یابند نشاطی او را دست میدهد و بر اسم عبادت قیام مینماید و در حقیقت
صاحب این حالت را جاه و منزلت در پیش خلق خوش آیند تر آمده از جاه و منزلت
در پیش جناب خالق و ترس او از مذمت مردمان بیشتر از ترس و اندیشه ایست که
از عقاب الهی باید داشت و رغبتش در ثنا و ستایش مردمان بیش از رغبتی است که در
ثواب اخروی می باید داشت و این معنی نهایت جهل و بلاهت و کمال بیعقلی و سفاهت است
سوم آنکه ریا باصل ایمان با فرایض و افعال واجبه نکند نهایت ریا با فعال سنن و
مستحبات کند که مواخذه بر ترک آنها نمی باشد کند و در خلوت بواسطه ضعف رغبت
در ثواب و ترجیح لذت کسالت بفعل آنها قیام ننماید و بعلت ریا و خواهش اطلاع مردمان
او را بفعل مذکورات و امید داشته باشد از امور مذکوره و یا بواسطه خوف از مذمت
خلق یا طلب مدح و ستایش از ایشان بعمل بیاورند و اگر مخلی بالطبع میبودند و این
اغراض فاسده منظور ایشان نمیبود زیاده از واجبات خود بعمل نمیآوردند و این
مرتبه در ریا نیز مذموم و مستقبح است فاما از مرتبه سابق قدری پست تر و کمتر است
زیرا که صاحب حالت سابقه مذمت خلق را از برای خویش بزرگتر از عقوبت الهی دانسته
فاما صاحب این حالت یعنی آنکه او بعمل نیامده چرا که از ترک مستحبات و سنن توهم عقاب
او را حاصل نبوده قسم دویم ریا باوصاف عبادات و آن نیز بر سه درجه است اول
ریا بآنچه ترک آن متضمن نقص عبادت باشد مانند شخصی که منظورش در نماز تخفیف
قراءت باشد یا التفات بیمین و یسار او را عادت شده باشد و چون در حضور مردمان

از قبیل حضور [illegible] که [illegible]
[illegible]

نماز کذارد و قرائت خود را طول دهد و ترک التفات بجوانب نماید و همچنین شخصی
که عادتش در اخراج اخماس و زکوات از ذر قلیل و جنس ردی جاری شده باشد
و چون دیکران بر او اطلاع یابند از نقد و جنس مرغوب ادا نماید تا مبادا سود طعن
خلق شود و همچنین روزه داری که روزه خود را از ذمیمه غیبت محافظت کند
بواسطه رعایت خلق نه از برای کمال العبادت و اینها همه از مقوله ریای محرم است
زیرا که متضمن تقدیم رضا جویی خلق است بر رضا جویی خالق و کفته اند صاحب
اجلال بشخصی مانند که در حضور پادشاه و الا جاهی چار زانو بنشیند بعد از ان غلامی
از غلامان ان پادشاه در مجلس حاضر شود پس او وضع نشستن خود را تغییر نموده بدو
زانوی ادب جلوس اختیار کند پس این معنی در حقیقت متضمن تقدیم رعایت غلام است
بر پادشاه **دویم** ریا با انچه در ترک نقصان عبادت بعمل نیاید نهایت ایشان بان در
حکم کمال و اتمام طاعت باشد مانند طول ذکر در رکوع و سجود و تحسین هیئت در
رفع دستها و ادا اذکار مخصوصه و قرائت سور طولانی که خلاف معتاد او بوده باشد
و همچنین آزاد کردن بنده قیمتی در کفارات که اینها را بواسطه رعایت خلق کند و اکر
باختیار خود میبود هر اینه بفعل اینها رغبت نمینمود **سیوم** ریا با انچه از نفس نوافل بیرون
بیرون باشد از قبیل نماز جماعت پیش از همه کس و قصد صف اول و جانب راست امام
و انچه از این قبیل باشد و اکر مخلی بالطبع میشد و مراقبت خلق منظور نبود هر اینه او را
باکی نبود که در کجا بایستد و چه وقت در نماز داخل شود **نمایش هفتم** مخفی نماند که ریا
باعتبار انچه بواسطه ان واقع میشود نیز بر چند قسم است زیرا که مرآئی را از طاعات
غایتی مقصود می خواهد بود و بالضرور از قبیل بدست آوردن مالی یا جاهی یا غرض دیکر
از اغراض و این نیز بر سه درجه است **اول** انکه مقصود از ریا تمکن و قدرت بر فعل معصیتی





بوده باشد مانند شخصی که اظهار ورع و تقوی و مداومت بر سنن و نوافل کند و
از شبهات و اموال مشتبهه مال اجتناب نماید و غرض او از ان انباشد که بسمت امانت و
دیانت معروف و مشهور شده با بنوسیله منصب قضای شرعیات بلدی یا تصدی
موقوفات ولایتی مثلا باو مفوض شود یا انکه اموال وصایا و ایتام را ضبط او در هند
و مردم وقفهای خود را باو سپارند تا بدست آورد و انکار نماید و چنانچه بعضی از ملاحده
صوفیه شقیه خود را در نظر خلق بزینت اعمال اهل ورع و صلاح و تخلق باخلاق
ارباب فوز و فلاح مینمایند و بکلمات حقایق امیز و مواعظ حکمت انکیز سخن میکویند
یا مینمایند و منظور کلی از این معتقدات انست که خود را به پیر و حیلی میشناسانند یا
زن جمیله و ایدام و صیانت کشانند و اجماعت بدبخت تزیین مراتب اندچه طاعت و
عبادت جناب اله را سرمایه فسق و فجور و الت معصیت و کناه ساخته اند **دویم**
انکه غرض از ریا ادراک حظ مباحی باشد از حظوظ دنیا مانند تحصیل مالی یا عجبا النکاح
در آوردن زن جمیله یا شریفه از قبیل شخصی که اظهار زهد و تقوی کند و بموعظه و
ارشاد مردمان اقدام نماید تا انکه مردمان مالی باو عطا کنند و زنان در وصلتش
رغبت بهم رسانند پس زنی را که منظور میداشته بحباله عقد در آورد و از قبیل
شخصی که در خواستن دختر شخصی عالم یا عابد رغبت داشته باشد یا در مقام اظهار
علم خود شود تا انکه سبیل بوصلت او کنند و این نوع از ریا هر چند مذموم و در شرع
حرام است بواسطه انکه طاعت الهی را وسیله طلب اسباب و حطام دنیوی نموده است
هنایت از مرتبه سابق کمتر و پست تر است زیرا که مطلوب از این ریا امریست فی نفسه
مباح **سیوم** انکه مقصود از ریا ادراک حظوظ دنیوی نباشد نهایت اظهار طاعت
و عبادت کند تا نسبت دامردمان بدیده نقص و بیقدری در او ننکرند و از زمره خواص

و اولیا انشمرند مانند شخصی که بشتاب در راهی میرفته باشد و چون مردمان بر
او مطلع شوند ترک تعجیل نموده بآرام تمام رود تا آنکه در حقش نگویند که او از
اهل لهو و بی وقارانست و همچنین شوخ طبع سیم ظریف که مطایبه و ظرافت نمائی
کند و در خنده و قهقهه فرو رود و چون واهمه از آن کند که مبادا مردمان او را
بیوقع و سبک روح شناسند پس خنده ختم کند باستغفار و آه کشیدن و اظهار
اندوه و کوید چه بسیار آدمی غافل است در دنیا و حق تعالی بر ضمیرش آگاه است که
اگر در خلوت میبود هر آینه خنده بر طبعش گران نمیبود و لهذا باستغفار بعد از آن
نمی کشود و مانند شخصی که جمعی را مشاهده کند که ایشان شب زنده داری کنند
و بروزهای سنتی و تصدقات قیام نمایند پس با ایشان در این اعمال موافقت اختیار
کند تا مبادا نسبتش بکسالت دهند و بعوام الناس او را ملحق سازند و اگر نه
مراقب اینمعنی منظور بود بهیچ یک از اعمال مذکور اقدام نمی نمود **غایت هشتم**
بباید دانست که اصل صفت ریا بر دو قسم است جلی و خفی و ریای جلی انست که آدمی
را وا میدارد بر اعمال و طاعات بی قصد ثواب اخروی و خفی تر اندکی از آن انست
که بجز ریا بر طاعات اقدام نمی کرده باشد نهایت طاعاتی را که منظور از آنها رضای
الهی بوده است بر اینکس سبک و آسان سازد از قبیل شخصی که شب زنده داری
معتاد او بوده باشد نهایت بر او سنگین و شاق باشد و هرگاه میهمانی او را وارد
شود از اطلاع او باینمعنی حالت مشقت و سنگینی از او رفع شده از روی نشاط
طبیعت بشب بیداری مبادرت مینموده باشد و اینمعنی را دانسته و فهمیده است
که اگر امیدواری ثواب آخرت نبودی هر آینه بمحض خاطرجوئی میهمان بر آن
اقدام نمینمودی چنانچه سابقا اشاره باین مرقوم قلم بیان کردید و خفی تر از آن نف





از ریا که مراقبت خاطر خلائق بهیچ وجه در اصل عمل یا تخفیف و تسهیل آن بر اینکس
موثر نباشد نهایت با وجود اینمعنی ریا در پردهٔ دل و گنجینهٔ خاطر پنهان و مستتر باشد
و علامت آن حالت انست که آدمی مسرور و خوشدل بشود هرگاه مردمان بر طاعاتش مطلع
شوند و اعمال خیر او را بشنوند چه بسا شخصی که در اعمال خود کمال اخلاص داشته و او را
اعتقادی بریا و خاطرجوئی خلق نباشد بلکه این خصلت مردود طبعش باشد و عمل را
همچنان بر وجه اخلاص باتمام رساند نهایت هرگاه بعد از آن مردمان بر وظایف طاعاتش
اطلاع بهم رسانند او را اینمعنی خوش آید و نشاطی در طبعش از آن در آید و این حالت فی
الحقیقه دلالت میکند بر ریای پنهانی که مسرت از نظر او بهم است زیرا که اگر خاطر
بالکلیه از مردمان تعلقی نمیداشت نهایت در هنگام اطلاع ایشان این حالت سرور و
نشاط او را دست دهد پس اینمعنی کاشف از آنست که صفت ریا و مراعات خلق در باطن او
پنهان بوده است از قبیل پنهان بودن آتش در دل سنگ و بعد از آنکه آدمی حالت مسرت
را بعلت اطلاع مردمان بر اعمال او در خود دریافت و از این غفلت خود که عبادت از
ناخوش داشتن اطلاع خلق است بر اعمال وی تدارک ننمود هر آینه اینمعنی بمنزلهٔ قوت و
غذا میباشد برای طفل ریا یکه مشیمه در باطن پنهان نشو میکرد و همچنان اندک اندک اقتضا
کند که آدمی چیزی چند از آثار اینمعنی بر خود تکلف کند که مردمان بر آن آگاه شوند چند
تصریح باو نماید و بر زبان بیارد از قبیل اظهار بعضی شمایل و اوصاف که از آنها بر اعمال
و طاعات اینکس پی توان برد مانند اظهار ضعف و لاغری و زردی بشره و امثال آن
چنانچه سبق ذکر یافته پس مسرت و فرح بعلت اطلاع مردمان بر وظایف عبادات از
علامات ریای خفی خواهد بود نهایت باید دانست که هرگاه قصد اینکس پنهان داشتن
اعمال از خلق بوده باشد و حق تعالی که مظهر جمیل است آنرا بر بندگان خود ظاهر و

اشکار سازد و از این معنی استدلال بر لطف و عنایت حق تعالی نسبت بخود نموده باعث
سبب خوشحالی و سرور و خوشحالی مذکور نقصی با حوال او نخواهد داشت
و از علامات ریا نخواهد بود و همچنین هرگاه اینکه ظن غالب داشته باشد باینکه اطلاع
یافتگان بر اعمال او اقتدا و پیروی او در این اعمال خواهند نمود و اجری بواسطهٔ او
که منشا و مصدر کار خیر شده و بواسطهٔ ایشان بان اقدام نموده اند مترتب خواهد
گردید و این سبب او را از اطلاع ایشان بر اعمال او نشاط و فرح دست دهد آن
نیز بهیچ نوع نقصی نخواهد داشت **نمایش هشتم** باید دانست که ادمی گاه هست که عبادت
را بر وجه اخلاص شروع میکرده باشد و هیچ غرضی از اغراض فاسده ان را مشوب و
ممزوج نساخته باشد فامّا در اثنای الحال افات چند نهانی و را عارض شده طاعت
مذکوره را از درجهٔ اخلاص ساقط و حابط سازد و افات مزبوره بر چند وجه
صورت وقوع می یابد بعضی جلی و بعضی خفی پس بیان انها در اینمقام ضرور است
تا ادمی بر حذر باشد از ان افات و واقف شده دامن طاعت را از لوث ان مفاسد پاک
دارد **اول** انکه ادمی قصد نماز کند مثلا بر محض اخلاص و کمال اقبال بر حضرت
ذو الجلال و نظر کردن بخلق در خاطر او خطوری نداشته باشد پس شخصی در خلال
اینحال بر او داخل شود یا احدی از حضار بر او نظر کند پس شیطان باو گوید که نماز
خود را نیکو کن و استعمال خضوع و خشوع در ان نمای تا شخص حاضر بدین وقار
و تمکین در نیکوئی و تحقیر و مذمت اقدام نماید پس باینعلت هیئت خضوع و خشوع
در نماز بهم رساند و عبادت را باداب تمام بجا آورد و این ریاییست که در بین عبادت
عارض شود و مرتبهٔ اخلاص فاسد میسازد **دویم** انکه ادمی این افت را فهمیده در
مقام حذر از ان بوده باشد و اطاعت شیطان در این وسوسه نکند و در حین





نظر احدی همچنان بر وظیفهٔ اخلاص در نماز مستمر بوده چنانچه باید بفعل نماز اشتغال
داشته باشد پس شیطان در معرض نصیحت و خیرخواهی در امد گوید که تو مردی هستی
که مردم بتو اقتدا دارند و انچه از طاعات بعمل بیاوری از تو نقل میشود و
مردمان بان عمل میکنند پس اگر عمل نیک باشد ثواب ان از برای تو خواهد بود که بانی و
باعث ان شده و اگر بد باشد وزر و وبال ان نیز بر تو باشد که منشا و مصدر ان بوده پس
طاعت خود را نیک ساز شاید که دیگران باداب خشوع و خضوع و تحسین هیئت مقتدا شوی
و در اجر پیروان سهیم و شریک گردی پس باینعلت عبادت را بحسن اداب ادا کند و این خدعه
در وقع از خدعهٔ اولی خفیف تر و دقیق تر است و شاید که جمعی که از خدعهٔ اولی فریب
نخورند از این خدعه مسلم نگروند و این مرتبه نیز عین ریا و منافی درجهٔ اخلاص است چه
اینمرد هرگاه حال خشوع و حسن عبادت را امری مرغوب و عملی خوب میدانسته باشد که
بزرگان از دیگران راضی نشوند پس چرا از برای خود بان راضی نمیشد در وقت خلوت و این
خود نمیتواند بود که دیگران نزد او از نفس خویش عزیزتر باشند پس این معنی نیز عین تلبیس
از تلبیسات چه مقتدا شخصی میباید که در حق خویش پای دار بوده باطنش بفروغ انوار
هدایت منور گردیده پرتو اشعهٔ ان بر ساحت احوال پیروان تابیده و ایصال ثواب اقتدا
فایز و رستگار خواهد بود **سیوم** انکه ادمی از برای این نیز اگاه شده باشد و دانسته که ان
خدعه و مکیدت شیطانست و بر اینمعنی واقف شده باشد که مخالفت میان خلوت
و مشاهدهٔ مردمان در وظیفهٔ عمل از افراد ریاست و انکه اخلاص انست که
عمل نماز در خلوت و مجمع بیک نهج ادا شود و از حضرت پروردگار حیا کند که بواسطهٔ
مشاهدهٔ مردمان استعمال خشوع که در سایر احوال معتاد او نبوده نماید پس
تلبیسات شیطانی و تحسینات نفسانی چنان کند که در وقت خلوت نماز را باکمال

اقبال و محض خشوع و خضوع گذارد و باداى عمل موافق اداب مقرر در خلوت
بوقتى كه در حضور مردمان تغيير در عبادت ميان اوقات خلا و ملا راه نيابد
و اين معنى تا دشوار است و پاى نهان و افات پنهان است زيرا كه صاحب اين حالت عمل
خود را در خلوت نيك گذارده است تا انكه در مجمع بدان منوال ميكذارده فرق ميان
اين دو حالت از او واقع نشود پس التفات و توجه خاطر او در خلا و ملا بجانب
خلق بوده و همت خود را در ان مصروف بوده و اين معنى نيز عين رياست بلكه كمال
اخلاص در طاعت انست كه ادمى در اثناى عمل مشاهده مردمان و حيوانات او را
در يك رتبه دانسته فرقى در اين باب در خود نيابد و باين معنى جناب نبوى صلى الله عليه
واله اشاره فرموده كه لا يكمل ايمان العبد حتى يكون الناس عنده بمنزلة الاباعر
يعنى ايمان بنده مرتبه كمال بهم نميرساند تا انكه مردمان نزد او بمنزله شتران باشند
يعنى ايشان در حال اشتغال بعبادت با حيوانات يكسان داند و در طريق اخلاص
و حمايت طاعت از مراقبت مخلوق چنان باشد كه انسان و حيوان را بيك چوب راند
چهارم انكه ادمى بكمال اخلاص در مجمع مردمان مشغول نماز گردد و مطلقا التفاتى
بجانب ايشان نداشته باشد پس شيطان عاجز ايد از انكه باو وسوسه كند و گويد
كه از براى مراقبت مردمان خضوع و خشوع ميكنى چه شيطان دانسته است كه
اين شخص بعلت تلبيس باخلاص اطاعت او نخواهد كرد و فريب او را در اين باب نخواهد
خود پس بطريقى ديگر پيش امده باو گويد كه فكر كن در مراتب عظمت و جلال پروردگار
و پادشاهى كه در مقام خدمتش قيام مينمايى و بينديش از انكه نظر امتحان در دل
تو كارد و تو از او غافل و بيخبر باشى پس بايد بجهت حضور قلب ادمى را دست دهد و بحليه
خشوع و سكون جوارح متحلى گردد و گمان برد كه صدور اين حالت از او حين اخلاص است

ودر حقيقت



و در حقيقت عين خدعه و مكر است چه خشوع و امثال ان اگر بواسطه نظر بعظمت
و جلال او بجا اورده بودى بايست كه اين معنى در حال خلوت نيز ملازم او بوده در هيچ وقت
مفارقت از او ننمودى و حضور دل در خاطر خصوص بهنگام حضور مردمان نشده
باشد و علامت صفاى باطن از لوث اين افت انست كه حضور دل بيك معنى همواره در خلا و
ملا ملازم خاطر بوده و حضور ديگران سبب ظهور ان نباشد همچنانكه حضور حيوانات
سبب احداث امرى نميتواند شد مجملا مادام كه انسان در احوال خود تفاوتى ميان
حضور ادمى و حيوانى يافته باشد بايد دانست كه هنوز وظيفه عملش از شوب
ريا مصفى نگرديده و بمرتبه اقبال و اخلاص نرسيده است و اين نوع از كمال زياد و كمال
دقت و خفا است و گاه باشد كه از غايت خفا بر صاحب خود نيز پوشيده باشد و بهمين
اداى ان نتواند نمود چنانكه از جناب مقدس نبوى صلى الله عليه واله مرويست
كه فرمود اياكم و شرك السرائر فان الشرك اخفى في امتى من دبيب النمل على الصفا في الليلة
الظلماء يعنى دور باشيد و بپرهيزيد از شرك نهانى كه بدرستى كه شرك خفى تر است
در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاريك و واقع از مكايد شيطان سالم
نميتواند شد مگر كسى كه بدقت نظر و كمال بصيرت اراسته بوده الطاف الهى و عنايات
پادشاهى احوال او را شامل باشد و الا كمين شيطان همواره ارباب عمل و طاعت را ملازم
است و در هيچ گاه از ايشان غافل نيست تا انكه ايشان را بسبب تلبيسات خفيه بمهالك
و افات رديه در اندازد و لهذا در حديث امده كه ركعتان من عالم افضل من عبادة
سنة من جاهل يعنى دو ركعت نماز از عالم بهتر است از عبادت يكساله جاهل و مراد
بعالم كسى است كه دانا باشد بدقايق افات اعمال و مفسدات طاعات پنجم انكه ادمى عبادت
را بر وجه اخلاص تام باتمام رساند ليكن بعد از فراغ از ان رغبت باظهار ان از براى

بود مانده به رسانند در ضمن اظهار بعضی از اغراض و مطالب او که محتوی بر ریای
خفی است در حیز حصول در آید پس شیطان در معرض خدعه و تلبیس او گوید که عبادت
تو اکنون بروجه اخلاص باتمام مقرون شد و خدای عز و جل از اد در دیوان ارباب
اخلاص ثبت فرموده است پس انچه بعد از ان او را عارض شود قادح در مرتبه
ان نخواهد بود بلکه با منفعت اخروی منفعت دنیوی نیز از برای تو حاصل
خواهد شد پس عمل را بمردمان ظاهر ساز تا مطالب منظورات از ایشان بعمل آید مدح
باشد پس باین علت ادمی طاعت خود را بخلق ظاهر و اشکار کند و ایمعنی نیز موجب
هلاک عمل است هر چند عمل گذشته باشد از قبیل صفت عجب که ان نیز بعد از عمل
قادح و مبطل و موجب فساد ان میگردد چنانچه سبق ذکر یافته و در حدیث امده که
شخصی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و اله عرض نمود که صمت الدهر یا رسول
الله یعنی روزگار خود را روزه داشته ام حضرت فرمودند ما صمت و لا افطرت یعنی
یعنی روزه نداشته و افطار هم نکرده ای یعنی در حقیقت در روزه نبوده چون انرا
اظهار نموده نهایت معلوم باشد که اظهار اعمال الخیر الا خصال الخیر از کسانی که مقتدا
و پیشوایند کاهی که متضمن ترغیب دیگران باشد و مقصود جز ارشاد و راهنمائی
باعمال الخیر نباشد نقصی نمیارد بلکه از جمله سنن و بحسب شرع ممدوح و مستحسن است
**نمایش دهم** در بیان مفاسد ریا مخفی نماناد که این صفت مردود و خصلت نامحمود
از ذمایم صفات و مشتمل است بر بسیاری از مفاسد و آفات **از انجمله** انچه تعلق
بخلق میدارد و ان تلبیس و مکر و خدعه است بواسطه انکه مرائی خود را در
نظر خلق چنان بنماید که او مخلص و منقاد فرمان الهی است و در سلک اولیا و خواص
خدا منتظم است و حال انکه از انها الله بری و از حلیه اخلاص و عقیدت عاطل و





عاری است و تلبیس در امور دینی بغیر شک و در امور دنیوی حرام و مذموم است چنانچه
هرگاه شخصی ادای قرضی از احدی نماید که خود را بان وجه مشغول الذمه از او باشد و بمردم بیان
اینچنان وانمایند که وجه مذکور را از خود تبرع کرده است تا انکه بصفت کرم و سخا
مشهور گردد و تسخیر قلوب خلق باین وسیله از برای او بعمل اید هر اینه معصیت کرده
خواهد بود **و از انجمله** انچه تعلق بجناب پروردگار است و ان اینست که هرگاه ادمی
بسبب ریا قصد کند که بعبادت خدا مراقبت خلق را پس در حقیقت استهزا کرده خواهد
بود بجناب عز و جل و العیاذ بالله و در حدیث امده که چون شخصی استعمال ریا کند بجناب
پروردگار عز شانه بملایکه خطاب فرماید که انظروا الیه کیف یستهزء بی یعنی نظر کنید
بایمرد که چگونه با من در مقام استهزا در امده است و مثال مرائی مثال غلامیست که در قید
بندگی پادشاهی بوده باشد و صبح تا شب برسم خدمتکاری چنانچه وظیفه ارباب خدمت
در برابر پادشاه بایستد و در واقع منظورش از ایستادن ملاحظه غلامی یا کنیزی از بندگان
پادشاه باشد پس قیام او در خدمت استهزا و تمسخر باشد نسبت بپادشاه چرا که بان عمل
قصد تقرب و ادای حقوق بندگی نکرده است بلکه از برای دیدن غلام یا کنیز بوده است
پس در واقع کدام استخفاف و استهانت بالاتر از این متصور بود که کسی از بندگان کار
قصد میکرده باشد طاعت و مراقبت بنده ناتوانی را که بهیچ وجه مالک نفع و ضرری
و خیر و شری نباشد و بنابر ان از مرائی سمت ظهور نیافته مگر انکه ان بنده ضعیف انرا
انجام مهام خود قادرتر و موثرتر از حضرت عزت جل شانه شناخته است و گویا
چنین پنداشته که ان بنده حقیر سزاوارتر است بتقرب یافتن نزد او از طلب تقرب
بدرگاه حضرت اله که بنده مذکور را بسبب ریا قبله دلها از برای خود ساخته است و
از اینجاست که جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و اله ریا را شرک اصغر نامیده چنانچه

در حدیث ماثور است چه ادمی هر گاه از فعل سجود و رکوع و خضوع و خشوع قصد
تقرب بحق تعالی نکند غیر او را قصد کرده خواهد بود و اگر بالفرض برای غیر حق
سبحانه و تعالی سجود کند و پیشانی بر زمین نهد هر اینه کافر شده باشد کفر جلی
و غایت این نهایت ریا کفریست خفی و پنهان بعلت انکه مرائی تعظیم و توقیر خلق را در
دل خود قصد کرده و ان معنی تقاضای رکوع و سجود در نماز بوده است پس گویا
که مقصود بتعظیم از رکوع و سجود خلق است و هر گاه قصد تعظیم الهی از لوح دل
زایل شود و تعظیم خلق بجا کند بی اشکال و تردید بحالت شرک باشد و باین علت جز
ریا اطلاق شرک خفی شده چنانکه در ضمن حدیث نبوی اشاره بان گذشته و
از انجمله رد طاعات و اعمال و سقوط انها از درجه قبول و اعتبار است و محروم
گشتن از مراتب اجر و ثواب و در امدن در معرض سخط و عقاب چنانچه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا یعنی هر که امید دارد که دریابد ثواب پروردگار خود کند پس باید
که بکند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و از جناب
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود قال الله عز و جل من عمل لی عملا اشرک
فیه غیری فهو له کله و انا منه بری و انا اغنی الاغنیاء عن الشرک خلاصه مضمون
انکه گفته است خدای عز و جل که هر که از برای من عملی کند و دیگری را با من در ان
عمل شریک سازد پس ان عمل همه از ان اوست و من از او بیزارم و من بی نیاز ترین بی
نیازانم از شرک و بهیچ وجه مرا احتیاجی باین عمل نیست و نیز از انحضرت ماثور است
که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین انچه میترسم بر شما شرک
اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا انگاه این مضمون ادا فرمودند





که خدا تعالی در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را میدهد باهل ریا میگوید
که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم
یعنی بروید بسوی کسانی که ریا میکردید در عملهای خود را در نظر ایشان بقصد
انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید ایا می یابید در نزد ایشان مزد عملهای خود
را و هم از انجناب روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که در روز قیامت
پیش از همه کس سه کس را نزد خدا تعالی برند مردی که قران حفظ کرده باشد و شخصی که
او در راه خدا کشته باشد و کسی که او را مالی نصیب شده باشد و او بذل کرده باشد
حق تعالی خطاب بصاحب قران یعنی بان مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قران
اموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من فرماید بان چه کردی گوید بار خدایا ازادد
تمام قرائت کردم و در اطراف شب تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما
برای من نکردی بلکه قصد تو ان بود که مردمان گویند که فلانکس قاریست و قران
میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر ان عمل همان مدح تو بود و پس بان شهید
خطاب فرماید که من ترا قوت شجاعت دادم گوید بلی بجهت اندر راه تو جهاد
کردم تا مرا کشتند خدا تعالی فرماید قصد تو در جهاد ان بود که مردمان گویند
فلان مردی شجاع است پس ترا بیش از ان مدحت نصیبی نیست و بان صاحب مال
خطاب فرماید که ترا مال بسیار دادم بان چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و
صدقه دادم فرماید چنین است ولیکن قصد تو بان این بود که مردمان گویند فلان
مردی سخی است پس ترا امروز نصیبی نیست و مزد تو همان ثنای مردمان بود پس حق تعالی
فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند مجملا مثل ارباب سمعت و ریا چنانچه بعضی از اهل
تحقیق گفته اند مثل کسی است که برنج و زحمت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست

روز کار رمالی اندوخته واز امضبوط ساخته باشند تا در روز تهی خود را از درماندگی
رهانند وبا سنین انکیسه عبادت احتیاج از جمیع احوال افشاند اتفاقا طراری وی را
غافل ساخته از کیسه چند درهم و دینار ان کیسه را ربوده سنک ریزه وخزف
بار چند بجای ان ریزد وان کیسه را همچنان بدوزد وخود را غنی و توانگر خیال کند
تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برکرفته بیازار رفته تا بدوزد کیسه را کشوده درآن
جز سنک وسفالچه چیزی نیابد خروش وافغان برذارد وخون با بحسرت اندیکان
فرو بارد بعینه منوال این ابنای ان مخلص عبادت وخود فروشان بازار رشید ورباکه یکساعت
از گذارش وظایف طاعات نمی آسایند وپای زندگی را جز در طریق بندگی نمی فرسایند
کاهلی وجد در ساختن برکه ومسجد بکار میبرند ودر شوارع وسبل بنای رباط
وپل بر ذمت همت لازم میشمرند وبالجمله در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم
رسانیده در لیالی وایام دقیقه از قیام وصیام فرو نمیگذارند وکیسه جان را
از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه
خود میشمارند که ناکاه طراری دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعت وریا بنهانخانه
اعمال شان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات میپردازد واز شهرت و
ثنای خلق که در بازار قیامت نادروا از سنک وسفالست پر میسازد وان بیچارگان
مسکین را دل خوش که ذخیره طاعتی اندوخته وشمع زندگانی را بنور سعادت بتحقیق
برافروخته اند و فردای حساب که عاملان وعد و وعید الهی در دکان ثواب وعقاب
کشایند وسنادیان عدل وداد کافه عباد را بمضمون اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
ندا فرمایند مشتریان امید ها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند ونقود
اعمال را از کیسه زندگی در بیع کاه إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فرو ریزند انکاه آکاه خواهند شد





که کروها همه هیچ وسعیها جمله باطل بوده وکیسه پر خواهش دینا بدستیاری شیطان ودنیا
سرمایه اعمال بجون دل اندوخته تمام ربوده است پر ز آنوقت بدست حسرت خاک نا
امیدی بر سر خواهند کرد ولب افسوس بدندان یَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ
فِي جَنْبِ اللَّهِ خواهند بر آورد وازانجمله سرزنش وملامت از ملایکه در عرصات
قیامت انقدوه مردوسل حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه واله مرویست حدیثی
که ملخص مضمونش اینست که در روز قیامت ملایکه الهی شخصی مرآنی را بچهار نام ندا کنند
ای کافر یعنی ای بی دین ای فاجر یعنی ای فاسق ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار
هیچ حیا نکردی واز دم نکردی که بسرمایه طاعات الهی متاع دنیای دنی خریدی وراقبت و
رغایب دلهای مردمان کردی وبطاعات پروردکار استهزا نمودی وخود را محبوب خلق
ساختی بعلت بعض نزد خدای عز وجل وخود را از برای ایشان آراستی بسبب شناعت و
زشتی پیش خدای تعالی وتقرب بایشان جستی بعلت دوری از درکاه الهی وستایش ایشان
خواستی بسبب مذمت نزد حق تعالی ورضامندی ایشان طلب کردی بعلت تعرض از برای
سخط وغضب خدای تعالی آیا کسی بیش از تو از پروردکار بیقدر تر بود که چنین با او معامله
کنی وبانجام اغراض فاسده را بر خوشنودی وی مقدم داری اعاذنا الله وایاکم من ذلک و
عصمنا وایاکم من طرق المهالک نمایش یازدهم در معالجه مرض ریا چون دانستی که این
خصلت زشت وصفت ناشایست موجب حبط طاعات وابطال اعمال وسبب سخط
وغضب جناب ذو الجلال است وانچه ضررش باین مرتبه وخطرش بدین مثابه باشد
لازم است که هرکس از ارباب تکلیف در دفع ان مزاج خود کوشند واز برای استعلاج ازان
دواهای نافع که اطبای امراض قلوب مرتب ساخته اند بنوشند چه ادمی در مبادی خلقت
واوایل نشو ونما بسبب ضعف عقل وقلت تمیز ونظر کاشتن بدیهه طمع وتوقع از

خلق متصف میباشد وچون در احوال مشاهده میکند که خلق همه بواسطه
یکدیگر خود آرایی میکنند واعمال نیک خود را در نظر همدیگر جلوه میدهند باین
علت خواهش تتبع وپیروی برو مستولی میشود واین معنی در طبعش ثابت وراسخ
میگردد و از ضرر آن وقتی آگاه میشود که بمرتبهٔ عقل وکمال رسیده بود و در انجا
مرض ریا در طبیعت من جزو مزاج گردیده است پس هیچ احدی نیست که محتاج باستعمال
وقطع مادهٔ فاسدهٔ ریا از مزاج نباشد وسبب اصلی این مرض مهلك هیجان سودای
جاه ومال وحب دنیای دنی وفانی سریع الزوال است وچون علاج هریك ازاین دو صفت
در ابواب خود سبق ذکر یافته در اینجا بذکر علاج خصوص ریا اکتفا میشود وعلاج
این مرض بدو طریق بعمل میتواند آمد علمی وعملی **اول** علاج علمی باین طریق که گوییم این
معنی ثابت و واضح است که آدمی قصد چیزی نمیکند ورغبت در آن بهم نمیرساند
مگر گاهی که گمان برد که در ضمن آن خیر ومنفعتی متصور باشد ونفس از آن ادراك
لذت وشهوتی میکرده باشد خواه در حال وخواه بعد از این پس اگر اینکس دانست که
انجبین هرچند اکنون لذیذ وعزیز است فاما عاقبت الامر مضر ومهلك خواهد
بود بالضروره قطع رغبت ازان خواهد نمود وسست خواهش ازان کوتاه خواهد ساخت
مانند شخصی که دانسته باشد که عسل شیرین است فاما هرگاه دانست که از زهر
آلوده اند جزم است که ازان اعراض کرده ووی از تناول آن برمیتابد پس حال در
قطع رغبت از دنیه ریا بدین منوال خواهد بود چه هرگاه آدمی بر مراتب ضرر وخطر
این صفت بد عاقبت در دنیا وآخرت چنانچه مرقوم قلم بیان شده واقف گردید وانچه
شاید از منافع دنیوی بعلت ریا باو عاید میشد با مراتب اخروی ونعیم ابدی بمیزان اعتبار
موازنه نمود دهانه مفاسد ومهالك آن براو ظاهر ونمایان خواهد گردید با وجود





قطع نظر ازانچه در ضمن رعایت ومراقبت خلق از تفرقه حواس وتشویش فکر وملال
خاطر باو میرسد زیراکه استرضای طبایع متفرقهٔ مردمان امریست که دست انکس
بغایات آن نمیتواند رسید چه آدمی هرچند جمعی را از خود خوشنود سازد جمعی دیگر را
رنجانیده باشد بواسطه انکه خوشنودی بعضی در ضمن رنجش دیگران بعمل میاید وکسی که
در معرض رضامندی خلایق بسبب ناخوشنودی خالق درآید لاجرم مستوجب سخط و
غضب الهی خواهد بود واسترضای خلق را بنیاد را نخواهد نمود دیگر انکه چه او روزی
او را بمدح وثنای ایشان در حیز حصول در نخواهد آمد وحال انکه مدح ایشان او را بکار
جلب رزق یا طول حیات بواسطهٔ او هرگز نمیتواند شد ونفعی ازان در وقت کمال احتیاج و
ضرورت در عرصات قیامت باو عاید نخواهد گردید وطریق معالجهٔ مرض طمع وتوقع از خلق
بدین منوال است که آدمی بداند که تسخیر قلوب مردمان بعطا ومنع ونفع وضرر همه بدست قدرت
الهی است ودر حقیقت رازق بجز جناب مقدس واحدی نیست وشخصی که دیده توقع بدست
ابنای روزگار دارد هرگز از قید مذلت واهانت خلاصی نیابد بلکه باید از عطای حق منتهای
پروردگار بواسطهٔ امید فاسدی از مردمان که گاه بمدعا میرسد واکثر خطا میکند
دست برداشت وباید دانست که هرگاه او در وظایف عبادت مسالك طریق اخلاص
باشد ملامت مردمان او را موجب عصیان او نزد خدای تعالی نمیگردد وسبب تعجیل
اجل او نمیتواند شد ودوری مقرر را وادر عقدهٔ تعویق وتاخیر نمیتواند انداخت و
سبب شقاوت او نمیشود هرگاه از ارباب سعادت باشد چه بندگان همه عاجز وناتوانی
چند که بواسطهٔ خود مالك خیر وشر ونفع وضر وحیات وممات نیستند بلکه نقل
وعقل وتجربه همه اخبار ازان میکنند که هرگاه شخصی در وظایف اعمال ومراسم طاعات
طریق عقیدت واخلاص پیماید جناب احدیت عز اسمه وی را محبوب اصناف خلایق

از نیک و بد بلکه اهل کفر نیز میفرماید چنانچه طبقات خلق بالتمام در مقام توقیر و
اکرام او در آیند و استدعای برکات از فیض دعای او نمایند هر چند فقیر و بینوا باشد و
شخصی که مرائی بوده ادای اعمال او مشوب باغراض فاسده دنیوی باشد حق تعالی مردمان
را بر باطنش آگاه سازد تا بر فساد عقیدت و خبث نیتش اطلاع یابند و باین علت هر کو بعد
نرسد و مراتب سعی و زحمتش جمله باطل و ضایع کرده اند آورده اند که در زمان بنی اسرائیل
شخصی با خود گفت بخدای سوگند که عبادت بر وجه کار بجوی قیام و اقدام نمایم که
آوازه آن در ربع مسکون منتشر شده همه کس مرا بآن یاد میکرده باشد پس اول کسی که
داخل مسجد از برای عبادت میشد او بود و آخر کسی که از مسجد بیرون میرفت او بود
و چنان شد که روز و شب بصیام و قیام همواره اشتغال میداشت و در همه وقت
علم طاعت و بندگی برافراشت مدتی بدین حال بدین منوال میگذرانید و در ظرف
این مدت هر که او را میدید زبان بطعن و نفرین او میکشود و بخطاب یا مرائی او را
مخاطب مینمود پس با خود گفت که خود را ناچیز میبینم و عمل خود را بالجمله عاطل و باطل
ملاحظه میکنم بخدای عز و جل قسم که من بعد طریق عمل بکمال اخلاص بی شائبه ریب
و ریا کوشم و چشم توقع از شهرت و جاه مردمان در پوشم پس بخلوص تغییر نیت داد که
عمل و بکر بر اعمال سابقه خود بیفزوده باشد خلق را حسن اعتقاد بوی حاصل کرده
و چنان شد که بهر که میگذشت این دعا از او میشنید که رحم الله فلانا الآن اقبل
علی الخیر یعنی خدای رحمت کناد بر فلانی که اکنون بر خیر اقبال کرده و بر نیکی اعمال
روی آورده است و حق تعالی در قرآن مجید اشارت باین معنی نیز فرموده که ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی که آنکسانی که ایمان
آورده و باعمال صالحه و کردار خیر قیام نموده اند زود باشد که خدای تعالی از برای

ایشان



ایشان در دل مردمان محبت و دوستی قرار دهد و از جمله معالجات مرض ریا آنست که
که صاحب این حالت در حقیقت این مثل تامل نماید که هرگاه شخصی را میسر شود که بسبب عملی
رضامندی پادشاه جلیل القدری را تحصیل نماید و با نجهت در سلک مقربان درگاه
او در آید پس آن شخص عمل مذکور را وسیله رضاجوئی فرد دیگر کناسی از اراذل الناس سازد
و بخود و با او ربطه عطوفت و سخط آن پادشاه اندازد هر آینه ایمعنی دلیلی واضح بر
بی عقلی و سفاهت و برهانی قاطع بر پستی فطرت و بلاهت او خواهد بود و خلق همگی
او را مورد ملامت او خواهند بود و طعن خواهند کرد که ترا بر رضامندی کناس چه
احتیاج و افتقار است با وجود قدرت بر تحصیل رضامندی و خوشنودی پادشاهی
چنین پس بر این قیاس گوئیم چرا باید آنکس عمل خود را که سرمایه ادراک نعیم ابدی است
وسیله خوشنودی مخلوق ضعیف سازد و او را چه احتیاج و رجوع است باین حقیر
ناتوان با تمکن و قدرت بر دست آوردن رضامندی پروردگار عالمیان و چون در
خاطر کسی مراتب نعیم ابدی و درجات اخروی صورت بندد و سعادت آخرت در لوح
نقش پذیر گردد لاجرم فریب اعتبارات فانیه جهان را نخواهد خورد و در پای همت در
و دنیا را ابنای دو رکاز را از قلش باهی بقدر حقیر خواهد شمرد و روی اقبال و امید از غیر
طریق اخلاص بر میتابد و اندیشه ریا و مراقبت قلوب خلق فراغ بال و رفاه حال در می یابد
دیگر علاج عملی و آن بانیطریق میباشد که آنکس خود را بر اخفای اعمال و پنهان داشتن
طاعات از نظر خلق معتاد کند و سرا پرده های استتار سازد قبایح کردار خویش بر آنها
افکند تا آنکه نفس بر اطلاع الهی بر اعمال خود قناعت نموده در مقام خواهش اطلاع
خلق بر آنها در نیاید و در حقیقت هیچ معالجه مرض ریا را نافعتر از اخفای عمل نیست
و باین معنی اگرچه بدایت حال و اوایل مجاهده و ریاضت نفس شاق و دشوار میباشد

عنایت هرگاه مدد برسبیل تکلیف و بی خود زدن صبر بران وزید معونتش براو
تخفیف خواهد یافت و انوار الطاف از مبدا فیاض بر ساحت احوالش پرتو امداد
خواهد انداخت پس ادمی مجاهده و ریاضت و از جناب حق تعالی توفیق و هدایت
چنانچه در قران مجید میفرماید وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی انانکه در راه
خدا جهاد کرده اند و در مقام ریاضت و تادیب نفس در امده اند هر اینه ایشانرا بطریق خود
راه نمایی خواهیم نمود والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق **باب**
**پانزدهم** در فضیلت صدق و بیان اقسام ان و درین باب دو نمایش است
**نمایش اول** بباید دانست که صدق حالتیست حمیده و صفتیست بغایت پسندیده
حضرت عزت جل شانه در معرض ستایش جمعی باین صفت فرموده است که رِجَالٌ
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ یعنی انان مردانی چندانند که راست گفتند در انچه
عهد و پیمان از ایشان با خدا تعالی بستند و از حضرت نبوی صلی الله علیه و اله
مرویست که ان الصدق یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة و ان الرجل لیصدق
حتی یکتب عند الله صدیقا و ان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور یهدی الی
النار و ان الرجل لیکذب حتی یکتب عند الله کذابا ملخص مضمون انکه بدرستی که
صفت راستی راه نمایی میکند بسوی نیکی و نیکی راه نمایی میکند بهشت و ادمی پیوسته
راستی میکند تا انکه نزد خدای تعالی راست گو نوشته میشود و بدرستی که دروغ
راه نمایی میکند بفجور و فسق و فجور راه نمایی میکند باتش دوزخ جهنم و بدرستی
که ادمی دروغ بکار میبرد تا انکه نزد خدای تعالی دروغگو نوشته میشود و از ابن
عباس نقل است که از جناب رسالت ماب صلی الله علیه و اله سوال شد از حقیقت
کمال فرمود ان گفتار حق است و عمل بموجب صدق و راستی و پروردگار جلیل در معرض



مدح حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا و اله و علیه السلام بصفت صدق فرموده است
وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا **نمایش دویم** در اقسام صدق مخفی
نماناد که صفت صدق در شش معنی استعمال میشود **اول** صدق در گفتار چون بر وفق
هر شخصی ضروری و لازم است که سخن خود را از صفت کذب محروس و مضبوط و بسمت
صدق و راستی مربوط نماید چنانچه در بعضی احادیث خبر براستی متکلم و گوینده و اشهر
انواع صدق این نوع مذکور است و این نوع را نیز دو کمال میباشد **کمال اول** انکه ادمی در طی
گفتگو و کلام اجتناب از مراتب تعریض و ایهام نیز نموده حرفی که اراده و طرف باشد در ضمن
مجاز و امثال استعمال نکرده باشد چنان نیز که کذب میکند و سخن را بر خلاف واقع وا مینماید
مگر در وقت ضرورت و هنگام مصلحت چنانچه ماثور است که جناب نبوی صلی الله علیه
و اله گاهی که عزیمت محاربه جمعی از کفار مینمود توریة و ایهام بقصد سفر دیگر میفرمود تا
انکه انجماعت اگاه نشوند و استعداد بهم نرسانند و در اینصورت کذب نخواهد بود و
از بعض اکابر منقولست که شخصی از ظلمه او را طلبید و او در خانه بود بزن خود گفت
بانگشت خود دایره در زمین بکش و دست خود را بران بگذار و بگو که اینجا نیست پس باین
وسیله از دروغ گفتن اجتناب نمود و ظالم را از خود دفع بکرد **کمال دویم** انکه معنی
صدق را در ضمن الفاظ و عباراتی که با پروردگار خود مناجات میکند و در حال عبادت
و بندگی بکار میبرد رعایت نماید مانند انکه در افتتاح نماز گوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ چه ظاهر معنیش انست که روی خود را اوردم و بجانب
خود را متوجه کردم از برای خدایی که افریننده است اسمانها و زمین را پس اگر او
دل از یاد حق غافل و باموال دنیای دنی مشغول باشد در این سخن که بزبان اورده
دروغ گفته خواهد بود و همچنین در خواندن إِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی ترا عبادت و بندگی میکنیم

ونیز اکر بحقیقت این معنی رعایت اطاعت هر زمان برای اتصاف نداشته او را غرضی
دیکر سوای قصد تقرب منظور باشد و این کلام نیز صادق نباشد و بدین منوال اکر
شخصی نام خود عبد الله کذارد یعنی بندهٔ خدا و او در بندکی نفس و شهوات دنیا قیام
داشته باشد در حقیقت آن اسمی نامسمی و لفظی بی معنی خواهد بود و لهذا حضرت عیسی
علی نبینا و آله و علیه السلام اهل دنیا و زر کار و دراهم را بخطاب یا عبید الدنیا مخاطب
میساخت **دویم** صدق در نیت و ارادت و مآل آن فی الحقیقه اخلاص نیت و
صفای عقیدت است چنانچه ادمی را داعی و باعثی در جمیع حرکات و سکنات و
اقوال و اعمال بغیر از قصد تقرب بحضرت ذو الجلال نباشد پس اکر حظی از حظوظ نفسانی
یا شهوتی از شهوات جسمانی با قصد مذکور مخلوط شود صدق نیت باطل میکردد
و آن شخص در سلک دروغ کویان انتظام میپابد چنانچه حق تعالی در ضمن آیهٔ کریمهٔ
وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَکَاذِبُوْنَ تنبیه باین معنی فرموده است چه منافقان خطاب
بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده می کفتند که ما شهادت میدهیم که تو پیغمبر
خدایی و این سخن از ایشان راست بوده نهایت خدای عز و جل که ایشان را بموجب
آیهٔ کریمه تکذیب فرموده و حکم بدروغ سخن ایشان نموده بعلت آن بود که این سخن
را از خلوص نیت و صفای طویت بر زبان نمی اوردند **سوم** صدق در عزیمت و در
در قصد و همت چه ادمی کاه هست که عزیمت کار خیری نموده مثلا با خود کوید
که اکر حق تعالی مرا مالی کرامت کند هر اینه تمام آنرا یا نصف آنرا در راه خدا صرف
کنم یا اکر دشمنی در راه دین با من برخورد با او جهاد کنم و از قتل پروا ننمایم یا اکر
ایالت و ولایتی بمن مفوض شود هر اینه طریقهٔ عدل و داد با کافهٔ عباد مسلوک
دارم و آنچه از این قبیل باشد پس عزایم مذکوره هرکاه مقرون بقوت و جزم بوده





تردد و ضعفی در آنها عارض نشود و در وقت حصول مامول بموجب عزیمت خود عمل
نماید آن عزیمت صادق باشد و اکر عزم مذکور میل بجانب فتور و سستی کند یا چون
هنکام کار رو بظهور انجامد بمقتضای آن عمل ننماید آن عزیمت کاذب باشد نقل است که
انس بن النضر که از شجاعان اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بود در جنک بدر توفیق
ملازمت و رکاب آنجناب نیافت و از این معنی بغایت ملکدر و اندوهکین میبود و کفت بخدا
سوکند که اکر در واقعهٔ دیکر مرا سعادت خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله میسر شود
حق تعالی کواه باشد که در راه دین چه جان سپاریها کنم اتفاقا در سال اینده در
واقعهٔ احد حاضر شد سعد بن معاذ او را استقبال نموده باو خطاب کرد که الی این یا
ابا عمرو قصد کجا داری ای ابا عمرو کفت واها لریح الجنة انی اجدها دون احد یعنی خوشا
بوی بهشت عنبر سرشت که از صحرای روح افزای احد بمشام جانم میرسد پس آن صاحب
همت بلند و عزیمت ارجمند همچنان مردانه در میدان با مرقتال اشتغال نمود تا
سعادت شهادت دریافت و چون بدن او را ملاحظه نمودند هشتاد و پنج جراحت بر آن دیدند
و در آنحال آیهٔ کریمهٔ رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ نازل کردید و ماثور است که
چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه بسر زمین کربلای پر بلا رسید اهل بیت
و خواص خود را طلبیده و با ایشان فرمود که غرض سپاه دل سیاه اعدا جز من احدی نیست
و صدد شما طاقت مقاومت ایشان نمیتوانید او رد و من شما را از بیعت خود بحل ساختم
اکر خواهید بوطنهای خود ملحق شوید ایشان همکی از صدق عزیمت و خلوص نیت کفتند
بخدا سوکند که هرکز از تو جدایی اختیار ننماییم تا جان شیرین نثار جانان نکنیم پس
بموجب عزایم صادقهٔ خود معمول داشتند و علم سعادت در میدان شهادت برافراشتند
**نظم** خوش دمی کز بهر یاری نازنین میرد کسی ‌ ‌ ‌ چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهد جای آن دارد که بهر آن زمین میرد
کسی **پنجم** صدق در اعمال و آن این نحواست که کردار ظاهر مخالف باطن نباشد
بلکه اشکار و نهان ادمی یکسان باشد زیرا اگر شخصی بهیئت خضوع و خشوع در نماز
ایستاده و باطنش از پی هوی و هوس و مستلذات نفس باشد هر اینه در آن عمل
صادق نخواهد بود و در روز قیامت در معرض مواخذه این خواهد در آمد
همچنین هرگاه کسی در رفتار استعمال سکون و وقار میکرده و باطنش از ان معنی غافل و
ذاهل باشد در ان عمل نیز کاذب خواهد بود و سایر اعمال را بدین منوال قیاس باید کرد و از
اینجاست که بعضی از خواص اخیار تشویش ظاهر مینمودند تا مبادا مردمان بسبب
حسن ظاهر استدلال بر حسن الخبر ایشان نمایند و در این معنی ایشان کاذب باشند
و لهذا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله در دعا میفرمود اللهم اجعل سریرتی
خیرا من علانیتی واجعل علانیتی صالحة یعنی بار خدایا باطن مرا بهتر از ظاهر کن
و ظاهر مرا شایسته کردان **ششم** و آن اعلا درجات صدقست صدق در مقامات
دین مانند صدق در صفت خوف و رجا و زهد و توکل و رضا و مانند ان
چه صفات مذکوره را همه مبادی چند میباشد که بحسب ظاهر اطلاق اسم بر انها میشود
و غایات چند نیز میدارد چه صادق واقعی کسی خواهد بود که در اتصاف بصفات
مذکوره بغایت و منتهای انها میرسیده باشد مثلا مقام خوف را که از جمله
مقامات دین است مبدا و غایتی میباشد و هیچ بنده مسلمانی نیست که از ان بالکلیه
عاری باشد بلکه جمیع احاد خلق را مرتبه خوفی از خدای عز و جل حاصل است اما
نه انچنان که بغایت و نهایت ان رسیده باشد زیرا که هرگاه شخصی را مثلا ترسی از پادشاه
عصر دست دهد معلوم است که چگونه اثار و علامات خوف از اضطراب احوال و تشویش





اوضاع بر او استیلا می یابد و گاه هست که بان سبب فرار بر قرار اختیار نموده ترک فرزند
و زن با جلای وطن نماید و اسباب عیش و نشاط بر او منغص و مکدر کردد و علت اینها همه
همان خوف از تقصیر بیست که از او بظهور رسیده است پس اگر خوف و خشیت متناهی
از جناب الهی نیز میداشتی چرا بایست در وقت معصیت و گناه اثری از اثار مذکوره
بر وی ظاهر نشود و تغیر حالتی او را دست ندهد و در باب خوف برخی از احوال انبیا
و اولیا صلوات الله علیهم سبق ذکر یافته بالجمله ایشان بهترین خلق خدا و دانا
ترین مردمان بمرتبه رحمت و رجا بوده اند بین علامت صدق در مقام خوف ظاهر بود
اثار مذکوره است بر ادنی و حال در سایر مقامات دین بدین منوال است والله الموفق
والمعین و به نستعین **باب شانزدهم** در بیان توحید و توکل و
مراتب هر یک و فواید ان و طریق تحصیل توکل و احکام ان و در این باب پنج نمایش است
**نمایش اول** در توحید و توکل مخفی نماناد که توحید عبارت از یکتا دانستن خدای
عز و جل است و توحید را چند درجه میباشد **اول** انکه ادمی بزبان لا اله الا الله
می گفته باشد و باطنش از معنی ان غافل یا از ان در دل منکر باشد از قبیل توحید منافق
و این افراد همین کار میکند که صاحبش را در دنیا از قتل و نهب مال محفوظ میدارد چنانچه
احادیث و اخبار بر ان دلالت میکند و دیگر اثری بر ان در دنیا و عقبی مترتب نمیشود
**دوم** انکه در دل بمقتضای لفظ مذکور تصدیق میکرده از تکذیب و انکار ان فارغ
و خالی باشد و این تمام درجه کافه اهل اسلام است و فایده اش در اخرت انست که ادمی
را از خلود در جهنم و جاوید در عذاب نجات میدهد اگر بر اعمال از دنیا بگذرد
و بسبب معاصی و گناهان ضعف و فتوری در عقیده او عارض نشود **سوم** انکه
حقیقت این کلمه طیبه بر سبیل کشف بر او واضح و لایح گردیده بنور دیده غیبی و مشاهده

لا ازین معنی لفظ مذکور را ادراک نماید و این مقام مرتبهٔ خواص و مقربانست چه
ایشان هرچند در انتظام امور بسیار مشاهده میکنند فاما با وصف آن همه را از جناب
افریدگار جل شانه واقع و صادر میدانند پس در حقیقت جز یک فاعل مختار و صانع
بزرگوار هیچ شیئی را موجود نمیدانند و این مرتبه از توحید مرتبه ایست که حالت
توکل بران مترتب میشود زیرا که هرگاه برادمی هویدا گردید که فاعلی بغیر از ذات
اقدس الهی نیست و امور عالم از خلق و رزق و منع و عطا و فقر و غنی و ممات و
حیات همه بدست قدرت اوست و منفرد بابداع اشیای مذکوره بالتمام صانع
قدیم است بی مثل و نظیر و شریک و وزیر لاجرم قطع توقع از اهل عالم خواهد کرد
و روی اعتماد و وثوق بر درگاه اله خواهد اورد پس حالت رجا و خوف و اعتماد
و توکل و سایر مقامات دینی و مراتب یقینی اینکس بر ذات اقدس و اختصاص خواهد
یافت چه فاعل علی الاطلاق و مالک الملک بالاستحقاق جناب اوست و بندگان
همه مسخر فرمان اویند و ایشانرا من حیث الاستقلال قوت و قدرت حرکت دادن
ذره از کاینات اسمان و زمین نیست و هرگاه باسداد الطاف الهی مراتب مذکوره کماهی
بر اینکس مکشوف و هویدا شود بالضرورت حالت توکل او را دست میدهد
**نمایش دویم** در مراتب توکل باید دانست که حالت توکل را در شدت و ضعف
سه درجه می باشد **اول** انکه توکل اینکس بر خدای عز و جل و اعتماد بر کفالت و
عنایتش بعینه اعتماد شخصی باشد که بر وکیل خود میداشته باشد **دویم** انکه حالت
اعتماد او بر جناب احدیت جل شانه بمشابه حالت طفل باشد با مادر خود چه او بغیر از
مادر کسی دیگر را نمی شناسد و ملجا و پناهی بغیری نمیکرد و اعتبار بر دیگری نمیدارد و هرگاه
او را مهمی بدست بدامنش میزند و اگر در غیبت مادر او را امری روی دهد که سبب فزع

وجزع



وجزع او بوده باشد اول حرفی که بر زبانش روان میگردد ای مادر است و این درجه از
توکل اقوی از درجه اول است چه او حالت توکل را بسوان کسب و تکلف تحصیل نموده
و از خیال حال خود فارغ نیست بلکه او را التفات تمام بحالت توکل خود حاصل است
و این معنی در حقیقت شغلیست که ادمی را از ملاحظه شفقت و مرحمت الهی بتنهایی حجاب
و مانع میاید فاما صاحب درجه دویم پس او در عین حالت توکل از توکل خود فناست زیرا
که خاطرش را تعلق و التفاتی بتوکل خود نمیباشد بلکه توجه و التفاتش مخصوص بجناب
الهی است و بس و در فضای دل وی مجالی از برای غیر نیست **سوم** و اعلا درجات توکلست
انکه ادمی در تمامی حرکات و سکنات خود را از قبیل میت در دست غسال داند و
همیشه خویشتن را زیر دست قدرت ازلی ملاحظه نماید چنانچه دست غسال بدن
میت را از جانبی بجانب دیگر میگرداند و این شخص کسیست که بقوت یقین واقف شده
باشد بر انکه اجزای حرکت و قدرت در جهان با جناب یزدانست پس همواره منتظر
ان باشد که انچه موافق تقدیر ازلی و تدبیر لم یزلی بر او مقدر شده است جریان یابد
و مثل این شخص در مرتبه توکل مثل طفلیست که دانسته و فهمیده باشد که اگر فریاد
مادر نکند و در مقام طلب او در نیاید هر اینه مادر او را می طلبد و متفقد احوال
او میباشد و مینموده باشد و اگر بدامان او نمی چسبد هراینه مادر او را در اغوش شفقت
خواهد گرفت و اگر شیر از او نطلبد هراینه او مسارعت بشیر دادن خواهد نمود و این
مقام در توکل منتهی بترک دعا و کف نفس از مسئلت میگردد بواسطه کمال اعتماد بر کرم
و عنایات خدای عز و جل نسبت به بندگان و از اینجاست که چون بر گزیده ملک جلیل
حضرت ابرهیم خلیل را علیه السلام در اتش انداختند جبرئیل علیه السلم بانجناب خطاب
نمود که ادع ربک حتی ینجیک من النار یعنی پروردگار خود را بخوان تا ترا از اتش نجات دهد

آنحضرت فرمود یکفیه علمه بحالی عن سؤالی یعنی کافیست علم او باحوال من از
سؤال من یعنی با وجود اطلاع پروردگار بر حقیقت احوال دیگر مرا احتیاج بدرخواست
و سؤال نیست **غایت سوم** در فواید توکل و فضیلت آن هیچ شک نیست که هر گاه
آدمی را مرتبه توکل بر او از توکل چنانچه شاید و باید در حیز حصول در اید و او را
اعتماد تمام بر فضل الهی دست دهد از قید التفات بغیر فارغ و آسوده خواهد
گشت و عبادت پروردگار که علت ایجاد عالم و سبب آفرینش بنی نوع آدم است
او را میسر خواهد گردید و در فضیلت توکل آیات کریمه و اخبار بسیار وارد است
از انجمله حق تعالی فرموده که وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی بر
خدای تعالی توکل کنید اگر شما مؤمن باشید پس از منطوق این آیه وافی هدایه مستفاد
میشود که هر که توکل کند برا از حلیه توکل عاری باشد در سلک ارباب ایمان
نخواهد داشت و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هر که توکل
کند بر خدای عز و جل بس کافی و بس خواهد بود او را و در جای دیگر میفرماید
که إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد ارباب
توکل را و آنانکه در امور خود وثوق و اعتماد بر فضل او میدارند پس کدام مرتبه بالا
تر از مرتبه میتواند بود که صاحبش بمحبت الهی مختص داشته جمیع امور او را بکفایت
جناب احدیت منتسب بر او افتد باشد پس کسی که حق تعالی متکفل کار و دوستدار او
بوده باشد لاجرم بمرتبه فوز و فلاح و فیروزی و نجاح مستسعد خواهد بود چه
دوستدار دوست خود را معذب نخواهد نمود و مراتب لطف و احسان و اشفاق
و امتنان از او دریغ نخواهد فرمود و نیز حق تعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ
دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ یعنی آنانی را که بغیر از خدای عز و جل میخوانید و چشم توقع از

ایشان



از ایشان میدارید بندگانی چند اند مانند شما که همه محتاج و منت جناب او یند پس چگونه اعتماد
و توکل بر ایشان میتوان داشت و از قدوه دادین و رسول ثقلین صلی الله علیه و
آله روایت است که فرموده من سره ان یکون اغنی الناس فلیکن بما عند الله اوثق بما
فی یده یعنی کسی که خوش داشته باشد که او بی نیاز ترین خلق باشد پس باید بروزی
که از جناب خدای عز و جل از برای او مقرر است وثوق و اعتمادش بیشتر باشد از
آنچه در دست اوست و نیز از آنجناب ماثور است که لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم
کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا خلاصه معنی آنکه اگر شما توکل میکردید
بر جناب اقدس الهی چنانچه شاید و انجام مهام رزق خود را باو میگذاشتید چنانچه
باید هر آینه شما را روزی میداد چنانچه بمرغان صحرا روزی میرساند که در وقت صبح
تهی شکم از پی روزی میروند و در وقت شام سیر و پر شکم بر میگردند **غایت چهارم**
در طریق تحصیل توکل پوشیده نماند که چون مرتبه علیه توکل از صفات اولیا و
انبیا بلکه سرآمد صفات خواص خداست زیرا که متضمن قطع علاقه توقع از مردمان
و وثوق بر فضل و عنایت جناب یزدانست لاجرم شیطان ملعون بندگان را از
ادراک این مرتبه عظمی و منزلت کبری باز میدارد و بطریق وسوسه و تلبیس بر ایشان
میفهماند که اگر مال دنیا جمع نکنی و در مقام ذخیره اسباب بر نیائی گاه هست که فقیر
و پریشان حال شوی و عاقبت الامر محتاج بسئلت از مردمان گردی و در این ضمن ترا از اغنیا
مذلت و اهانت دست دهد و چگونه روزی خود را از جناب خدا میطلبی و حال آنکه
بچشم خود می بینی که فلان شخص ترا عطا میکند و اگر نخواهد ترا محروم میسازد پس چگونه
چشم امید از احسان مردمان میپوشی و انجام مهام تو همه در دست اختیار ایشانست پس آن
ملعون باین وساوس و امثال آن شک و ریب در دل آدمی میاندازد تا او را از مرتبه ادراک

واست

مرتبه توکل ممنوع و محروم ساند و لهذا ادمی را در ایجاد معرفت سعا لجه ضرو
که بان دفع امثال این تلبیسات از خود نتواند نمود و ان باین طریق است که
اینکه اولا روزی حقیقت بداند که انچه از قادر و لم یزلی در روز ازل بواسطه ا و
مقرر نموده و از برای تمشیت معیشت او مقدر فرموده است هیچ نحو تغییر و تبدیل
دران راه نخواهد یافت و سعی در تحصیل رزق زیاده از قدری که در شریعت مقدسه تجویز
شده نتیجه بجز رنج و تعب نمی بخشد چنانچه در ضمن بعضی از احادیث سابقه اشاره
بان کرده شده است و دیگر انکه باید فهمید دانست که فی الحقیقه مطلوب از رزق
همان حصول استعداد از برای ادای طاعات و تقویت بر گذارش وظایف اعمال
و عبادات است و تمامی احاد خلق و افراد مردمان عاجز و ناتوانی چند اند که در تحت
اقتدار او زید کار رسمت تسخیر یافته اند و حکمت بالغه اش چنان اقتضا نموده که هر یک
از ایشان سبب ایصال روزی بدیگری باشد و رازق مطلق همان ذات مقدس
اوست که روزی را گاه بواسطه و گاه بیواسطه چنانکه خود خواهد میفرماید و دیگر
انکه حقیقت این معنی ثابت و واضح است که مال حال انسان از وی پوشیده و
پنهان است و هیچ احدی را بعواقب امور وقوفی حاصل نیست پس گاه باشد که حکمت
بالغه ربانی اقتضای تاخیر روزی چند روزی دیگر کرده باشد و صلاح حال
اینکس بحسب دنیا یا عقبی در ضمن تاخیر دادن قدری بوده باشد و خود از ان
بیخبر باشد پس درا اینحال البته باید ترک اعتماد و وثوق بر روزی دهنده هر مخلوق نماید
و در معرض طلب در ضمن ارتکاب انحای مشقت و تعب و طی نشیب و فراز و سفرهای دور
و دراز بروجهی که منافی مرتبه توکل باشد در اید چه ارتکاب مشقت در حقیقت سبب
حصول و وصول روزی نمیتواند شد پس باید اینکس کمال وثوق و اعتماد بر وعد





الهی که در ضمن این کریمه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها فرموده داشته
باشد چه ترجمه اش اینست که هیچ جنبنده در روی زمین نیست مگر اینکه روزی او بالخدای
عز و جل است پس بمدلول الصدق مشمول این کریمه حق تعالی ضامن ایصال رزق بهر فردی
از افراد مخلوقات گردیده و از امور منوط و مربوط بر طلب و بذل و ارتکاب تعب نفرموده و
کیست که در باب وعده جناب مقدس الهی وفا داری میتوانسته باشد بوده و چه قباحتی
بالاتر ازین متصور باشد که شخصی اعتماد بر سخن بودی از ارذل الناس کرده او را وعده فرموده
یا مثنای مثلا نمیموده باشد بهم رساند و از وعده صدق متقن جناب یزدان اعراض
کند و اگر حرص در جمع روزی و ذخیره مال بواسطه خیال ان باشد که تا مدت حیات
بفراغت و رفاه گذراند و محتاج دونان نشده فقر و سؤال مردمان رها نکند چون در حقیقت
این خیال عین غفلت باشد زیرا که حیات در زمان امید متشکوک فیه و موهوم و مرید
اجل امری است متیقن و معلوم پس چگونه استعداد و فتنه از برای امری موهوم کم وقوع و
لا وقوع عشق بگمان باشد میتوان دید و تدارک مرگ را که بر همه متیقن است و هیچ کس را دران
شکی نیست ترک توان کرد در احکام توکل و فضیلت ان اطلاع بهم رسید بر
شاید کسی توهم کند که توکل عبارت از ترک اکتساب است بالکلیه و بر زمین افتادن
ناشد چنانچه بعضی از جهال این خیال کنند چه این خیال بحسب شریعت غرا مذموم
و حرام است و حضرت عزت جل شانه در ضمن ایات بسیار چنانچه بعضی از انها گذشته
است مدح و ستایش ارباب توکل نموده پس چگونه میتواند شد که مقامی از مقامات
دینی و مرتبه از مراتب یقینی را انچه شرع اقدس بر همه کس حرام ساخته تحصیل نمود
بلکه تحقیق حال و طریق صواب در این باب این خواست که گوییم سعیی که ادمی باختیار
خود از برای ادراک مقاصد و مطالب خویش میکند یا از برای جلب منفعت کما از ان عاطل

چون حقیقت توکل

و عاری است و نخواهد که از او بیاید مانند کسب کردن یا بواسطهٔ محافظت و ضبط چیزی
که نزد او موجود بوده باشد مانند ذخیره کردن و یا مانند و حتی یا از برای دفع
ضرریست که هنوز بر او وارد نشده باشد مانند دفع دزدان و آنچه بر آدمی حمله
آورده شود و یا بواسطهٔ ازاله و دفع ضرریست که بر او نازل شده باشد مانند استعمال
دوا از برای دفع مرض پس مقصود در کار آدمی از این چهار فن که مذکور شده بیرون
نخواهد بود و شرط توکل در هر یک موجود میباشد **فن اول** در جلب نفع و اسباب
آن بر سه درجه است قطعی و ظنی و وهمی **درجهٔ اول** قطعی و آن از قبیل اسبابیست
که مسببات بتقدیر و مشیت الهی بر آنها منوط و مربوط شده باشد بنحوی که تخلف
آنها از هم نشاید مانند آنکه طعام مثلا نزد تو حاضر باشد و تو گرسنه و محتاج باشی
ولیکن دست باز دراز نکنی و گویی من متوکلم و شرط توکل ترک سعی است و دست
بطعام دراز کردن توقعیست از سعی و ورزیدن و همچنین جویدن و بلع آن پس این محض
جنون و عین سفاهت و بلاهت است و داخل توکل بهیچ وجه نیست بلکه مثال این و هم
و خیال انتظار آنست که خدای تعالی حالت سیری در تو خلق کند بی آنکه خوردنی
از تو بعمل بیاید باشد و این از قبیل آنست که بی آنکه آدمی زراعتی کند و تخمی
پاشیده باشد توقع نماید که زراعتی خود بخود از برای او بروید یا آنکه بی مواقعت زن
فرزندی بزاید و اینها همه جهل و نادانی بسنت الهی است پس توکل در این مقام بعمل صورت نمی‌بندد
بلکه بعلم و حالست اما علم پس باین طریق است که بدانی که خالق طعام و دست و دندان
و قوت و حرکت همه جناب احدیت است جل شأنه و اوست که در حقیقت بنده را
اطعام مینماید و نعمتها و غذا ترتیب میفرماید و اما حال پس باید بخواست که اطمینان
دل و اعتماد خاطر در این باب بر جناب مسبب الاسباب باشد نه بر دست و دندان





و طعام و چگونه اعتماد بر صحت دست میتوان نمود و حال آنکه شاید در حال خشک و عاطل
شود و از حرکت بالمره عاجز آید و چه سان اعتماد بر قوت و قدرت توان داشت و گاه باشد
که فی الحال حادثه عارض شود که عقل را زایل و قوت و حرکت را باطل کند و چگونه اعتماد
میتوان کرد بر حضور طعام و شاید کسی بر تو مسلط شده طعام را از تو غصب نماید و از
تناول تو محروم سازد و هر گاه اینها همه احتمال میرفته باشد و علاجی بجز اعتماد بر فضل
ناشناسی الهی نباشد پس باید بهمان اعتماد و اتکال بوده و وثوق و اعتماد بر همان نمود و هر گاه
علم و حال بدین منوال باشد هرچه دست بطعام دراز کند که در سلک ارباب توکل انتظام
یافته است **درجهٔ دویم** ظنی و آن عبارت از اسبابیست که ارتباط آنها بمسببات بر سبیل
یقین نباشد و لیکن بحسب ظن غالب مسببات بدون آنها در حین حصول در نیاید و احتمال
وجود آنها بدون مسببات بغایت بعید باشد مانند شخصی که در سفر از قافله و رفقا
مفارقت کند و تنهایی بی نان و توشه اختیار سفر نماید پس شرط توکل در این مقام از
وی مفقود و منعدم است چه برداشتن توشه در سفر سنت سنیهٔ اولیا و انبیاست
و مرتبهٔ توکل با آن زایل نمیشود هر گاه اعتماد بر فضل الهی بوده باشد نه بر زاد و توشه چنانچه
که در درجهٔ اول مذکور گردید و همچنین هرگاه شخصی بتنهایی و پنهان در مغاری یا بیابانی
شود بی آنکه اسباب و طعام در آنجا یافت میشده باشد یا احدی در آنجا تردد نماید و گوید
که من بر خدای تعالی توکل کرده‌ام پس او در این فعل عاصی خواهد بود و در هلاک نفس
که بفحوای ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة حرام و منهی عنه است ساعی باشد چنانچه
ماثور است که شخصی از زهاد در زمان پیش از وطن خود مفارقت و بدامن کوهی عزلت
اختیار نمود و با خود گفت که هرگز از احدی مسئلت نکنم و از هیچ آفریده روزی خود
نخواهم تا آنکه خدای تعالی روزی بمن رساند پس یک هفته در آنجا بتنهایی گذرانید و از

هیچ مرچیزی باو نرسید نزدیک شد که از الم جوع هلاک گردد پس دست بدعا برداشته
گفت پروردگارا اگرم از زندگانی دوری روزی مقرر بمن رسان والا که قبض روح
من نمای حق تعالی وحی فرمود که بعزت وجلال خود سوگند که هرگز بتو روزی ندهم تا
داخل شهرستان نشوی ومیان مردمان ننشینی پس امرزد داخل شهرستان گردید
ودر میان مردمان اقامت نمود پس شخصی جهت او طعام آورد ودیگری آب القصه
قوت آن شخص بآنجا در وقتی مهیا کردند از ان حال تعجب نموده چیزی در خاطرش خلجه
حضرت عزت جل شانه وحی باو فرستاد که تو خواستی که حکمت مرا بعلت زهد خود
در دنیا برطرف سازی آیا ندانسته که رسانیدن روزی مرا بدست بندگان خود
خوشتر است از انکه بدست قدرت خود بی وساطت احدی واصل سازم پس
بنابراین دوری از اسباب جلب روزی بالکلیه معارضه با حکمت بالغه الهی نمودن
وطریق جهالت وسفاهت پیمودن است وهمچنین تجارت بقدر کفایت هرگاه
اعتماد بر فضل جناب ذو الجلال باشد منافی مرتبه توکل نخواهد بود **درجه**
**سوم** وهمی وان عبارت از ملاحظه وملازمت اسباب چند است که رسیدن انها
بمنتهای مبتنی بر محض توهم باشد بی انکه بر سبیل یقین علمی در ان باب حاصل
باشد مانند شخصی که نهایت تعمق کند در تدبیرات دقیقه خفیه از برای دست آوردن
مال وهموارهٔ همت خود را مصروف ان داشته باشد واینحالت بالکلیه ادمی را از
حلیه توکل عاطل وعاری میسازد واین نیز وقتی که باسباب مذکوره تحصیل
مال از ممر حلال میکرده باشد پس اگر مال مشتبه از ان بدست اورد مشخص است
که ان حرام وکمال الحرص بر زخارف دنیای مذموم است **فن دوم** در باب تعرض
برای اسباب ذخیره کردن ومال اندوختن باید دانست که هرگاه ادمی را مالی عاید

شود



شود از کسب یا طلب یا ارث یا غیر ان پس اورا در ذخیره کردن ان سه حالت است
**اول** انکه بقدر ضرورت ودفع احتیاج در ان توقف از ان فرا گیرد چنانچه اگر گرسنه
باشد از ان تناول کند واگر برهنه باشد از ان بپوشد وخانه مختصر از ان بخرد
اگر محتاج بمسکن باشد پس ما بقی را در وجوه خیر ومصارف شرعیه صرف نموده چیزی
از ان ذخیره ننهاده واین مرتبه عین وفا است بموجب توکل ودر واقع مرتبه ایست بلند
ودرجه ایست ارجمند **دوم** حالتیست مقابل اینحالت که اینکس را از دایره توکل بیرون
می کند وان اینست که مال مذکور را بالکلیه ویا بیشتر ذخیره وضبط نماید وگفته اند
که از حیوان ذخیره نمیکند مگر سه صنف موش ومور وادمی ومخفی نماناد که حالت مذکوره
از شخصی مذموم است که در خاطرش از ترک ذخیره واندوختن تشویش واضطرابی راه نیابد
بلکه هموار دلش متعلق وملتفت بفضل الهی باشد وبس پس اگر از ذخیره نکردن مضطرب
ومشوش خاطر میگردید بنحوی که از وظایف عبادت ومراسم بندگی وطاعت او را اشتغال
وعایق شود پس در اینصورت ذخیره در حق وی اولی وانسب خواهد بود زیرا که فراغ
دل از عوایق وعلایق تا مجرد شود از برای ذکر الهی امریست بغایت مهم وبسا شخصی که وجود
مال او را از ذکر حضرت ذو الجلال شاغل اید وبسا شخصی که پریشانی او را از اینمعنی
منع نماید وانچه بحسب شرع انور مذموم وناپسند است هر حالتیست که اینکس را از
یاد حق باز دارد خواه توانگری باشد وخواه بی برگی وباید دانست که انچه در باب
ذخیره کردن مرقوم قلم بیان گردید همه حکم شخصی است که مجرد ومنفرد باشد فاما
شخصی اعتباری که عیال دار وصاحب اطفال باشد پس او از مرتبه توکل بسبب ذخیره
قوت یکساله از برای اهل وعیال بیرون نخواهد رفت وذخیره زیاده بر مدت مذکور
منافی توکل است بواسطه انکه اسباب معیشت بتکرار سالها نیز مکرر میشود پس

ذخیره یکسال بیشتر ناشی نمیشود مگر از ضعف بصیرت و وهن عقیدت و این معنی
با قوت توکل جمع نمیتوانند شد **سوم** ذخیره کردن از برای مدت چهل روز و کمتر
و در این مقام علمای اعلام را اختلافست که آیا ذخیره در مدت مذکور منافی توکل
و موجب حرمان آدمی از فضیلت آن میگردد یا نه بعضی برآنند که منافیست و بعضی منافی نمی
باشد نمیدانند و بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که اختلاف مذکور را در حقیقت
فایده کلی نمیباشد بعد از آنکه اصل ذخیره کردن تجویز میشده باشد بلکه تحقیق
کلام درین مقام اینست که گوییم توکل عبارتست از ترک ذخیره کردن است و این معنی
تمام نمیشود مگر بقصر امل و کوتاهی روز ود در دنیا و سابقا مذکور شده است که
خلق را درین باب تفاوت بسیار است و طبقات ایشان در این حالت مختلف و متباین
پس افضل کسی است که املش کوتاه تر بوده ذخیره اش در دنیا بقدر قصر املش بوده
باشد **فن سوم** ارتکاب اسبابی چند که باستظهار آنها دفع ضرر از نفس یا مال محتمل
تواند بود و درین صورت ترک اسباب مذکوره شرط توکل نخواهد بود اما ضرر نفسی
مانند خوابیدن در آرامگاه شیر و حیوانات درنده یا در مکانی که مجرای سیل بوده
باشد یا زیر دیواری که مشرف بر انهدام باشد یا زیر سقف شکسته و اینها همه
در شرع شریف منهی عنه است و مرتکب آنها خود را در معرض تلف و هلاکت کرده است
که آیه قرآنی در منع آن ناطق است فکندن خواهد بود اری گفته اند که تهیه و
استعداد از برای ضرری که ورود آن در زمان آینده توهم میرفته باشد قادح
در مرتبه توکل است از قبیل داغ کردن اعضا پیش از وقوع مرض و استعمال طلسم
و تعویذ قبل از سنوح آفت و اما ضرر مالی پس باید دانست که مرتبه توکل زایل
نمیشود بعلت محافظت مال مانند بستن در خانه و قفل جهت استحکام بران نهادن





و بستن پای شتر و حیوانات چرا که اینها همه اسبابی چنداست که بحسب سنت و عادت
دانسته شده است که محافظت اموال بارتکاب اینها بسبیل جزم یا ظن غالب حاصل میشود
آمد و از اینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشخصی که در محافظت شتر خود
اهمال کرده میگفت که من توکل بخدا کرده ام فرمود که اعقلها و توکل یعنی شتر خود را
عقال کن یعنی دست او را ببند و در محافظتش توکل بر خدا میکن و حق تعالی در قرآن مجید
خطاب بمومنان فرموده که خذوا حذرکم یعنی با خود داشته باشید آنچه بان حذر
از دشمن میشود مانند سلاح و اسباب جهاد و در جای دیگر در کیفیت نماز خوف فرموده
ولیاخذوا اسلحتهم یعنی در هنگام نماز خوف باید که با خود بدارند سلاح خود را
و نیز خطاب بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده که فاسر بعبادی لیلا
یعنی باید کان من در شب حرکت و سیر نمایی و تخصیص شب از برای اخفای ایشان از چشم
دشمنان بوده و بعضی رسیده است که جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در
برای دفع ضرر کفار در غار یعنی در غار پنهان و مختفی شده بود **اگر کسی گوید** هر گاه توکل
کننده سلاح خود را از برای خوف از دشمن بگیرد و در خانه خود را بواسطه ترس
از دشمن دزدان ببندد و شتر خود را بعلت خوف از گریختن عقال کند پس چه
اعتبار متوکل بر جناب پروردگار تواند بود و چه علت صفت توکل بر او صادق
باشد **در جواب گوییم** توکل با این جهت بر او صادق باشد که بداند که اگر دزد از خانه
دفع میشده باشد بعلت بستن در خانه و سقف ساختن آن منع نشده خواهد
بود بلکه خدای عز و جل او را دفع کرده است چه بسا خانه که درش بسته شده و دزد
ضبطش انواع مبالغه بعمل آمده و عاقبت نفعی بران مترتب نگردیده و بسا شخصی که
سلاح با خود داشته و از دشمن خود را محافظت میکرده و با وجود آن مغلوب

کردید یا بقتل رسید باشد و بنا بر این اگر چند بن عقال بر دست او بسته شده و
آخر کرنجیده یا تلف شده باشد پس باید بر این اسباب اصلا اعتماد ننمود بلکه اعتماد در
هر باب بر مسبب الاسباب داشت **فن چهارم** در دفع و ازالهٔ مرض مانند مداوای بیماری
و امثال آن مخفی نماناد که اسباب ازالهٔ ضرر و دفع مرض از نفس بر سه قسم انقسام میدارد
**اول** قطعی یعنی اسباب چند که بر سبیل یقین ازالهٔ ضرر از نفس بانها حاصل
میشود مانند آب آشامیدن از برای ضرر تشنگی و نان خوردن از برای ضرر گرسنگی
و توکل را اصلا در ترک این نوع دخلی نمیدارد بلکه ترکش در وقت خوف موت و
هلاکت نفس حرام و فاعلش عاصی است **دویم** وهمی یعنی اسباب چند که بمجرد وهم و
محض خیال دفع ضرر بواسطهٔ انها بعمل اید مانند داغ کردن اعضا و طلسم با خود
داشتن و فال بد زدن و شرط توکل در این مقام ترک اسباب مذکوره است بالتمام
چه اعتماد و وثوق بر انها نهایت تعمق است در ملاحظهٔ اسباب که منافی مرتبهٔ
توکل است در این باب **سوم** ظنی یعنی اسباب چند که بسبب ظن و گمان دفع ضرر
از نفس بر انها مترتب میشده باشد مانند فصد و حجامت کردن و مسهل خوردن
و سایر اسبابی که در علم طب بواسطهٔ دفع امراض و علل مضبوط و مقرر است
و استعمال اسباب در این باب موجب نقض توکل نمیگردد و ترک انها نیز حرام نیست و انچه
دلالت میکند بر انکه مداوا از برای مرض منافی مرتبهٔ توکل نیست سه چیز است **اول**
قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله چنانچه از انجناب مرویست که فرمود ما من
داء الا وله دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام یعنی هیچ مرضی نیست
مگر انکه او را دوائی بوده باشد دانسته است انرا هر که دانسته و ندانسته است انرا هر کس
ندانسته مگر مرگ که او را دوائی نیست و معالجهٔ ان نتوان و منقول شده از انحضرت نیز

مأثورات



مأثور است که فرمود تداووا عباد الله یعنی مداوات کنید از امراض ای بندگان خدا
و هم از انحضرت روایت شده که فرمود ما مررت بملاء من الملائکة الا قالوا مر امتک
بالحجامة یعنی نگذشتم بر گروهی از ملائکه مگر انکه بمن گفتند که امر کن امت خود را
بحجامت کردن **دویم** امر و فرمان انجناب صلی الله علیه و اله چه در اخبار بسیار وارد
شده که جمع کثیری را از صحابهٔ کرام بمعالجهٔ امراض و اسقام امر فرموده و بخصوص سعد
بن معاذ را امر بفصد نموده و منقول است که انجناب روزی صهیب را مشاهده فرمود
که خرما میخورد در حالتی که او از رمدی داشته بود حضرت با او خطاب نمود که
خرما میخوری و از چشم درد داری صهیب در مقام ظرافت عرض نمود که خرما
با جانب دیگر میخورم که درد ان از ان چشم ندارم حضرت را از این حرف تبسم فرمود
**سوم** فعل انحضرت چه از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم روایت است که حضرت
نبوی صلی الله علیه و اله در هر شب سرمه می کشید و در هر ماه حجامت میفرمود و در هر سال
دوا تناول میفرمود و احادیث در باب مداوای از ناخوشیها بسیار وارد است و
مأثور است که حضرت موسی علی نبینا و اله و علیه السلام از ناخوشی بهم رسانید بنی
اسرائیل با انحضرت گفتند که دوای این ازار معروف است و ما او را میشناسیم و از ان معالجه
بان استعلاج می کنیم موسی علیه السلام گفت استعمال دوا نمیکنم تا خدا بمن شفا کرامت
کند دید و پس از ان ناخوشی بطول انجامید حضرت حکیم علی الاطلاق جل شانه وحی
باو فرستاد که یا موسی هرگز ترا شفا ندهم تا انچه گفته اند مداوا نکنی موسی علیه
السلام بان مداومت نمود و از ان ازار شفا یافت پس در خاطر موسی از این معنی چیزی
خلید وحی الهی باو رسید که ای موسی میخواستی که حکمت مرا باطل سازی بسبب توکلی که
بر من داری کیست که ایداع منافع و خواص اشیاء در عقاقیر و دواها بغیر من نموده باشد

ودر بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که جماعتی نزد پیغمبر خود شکایت بد صورتی
فرزندان خود نمودند حق تعالی وحی بران پیغمبر فرستاد که با ایشان بگوی که زنان
حامله را بخورانند که در ایام حمل خود بخورند که باعث حسن صورت و نیکی منظر
فرزند میشود و وقت ان در ماه سوم و چهارم از حمل است چه در اینماه نطفه در
شکم صورت می بندد و در حدیث وارد است که حضرت موسی علی نبینا واله وعلیه
السلام در ضمن مناجات الهی عرض نمود که پروردگارا دوا و شفا از جانب کیست حق
تعالی فرمود که از جانب منست موسی گفت پروردگارا پس اطبا چه کار میکنند و بر
عمل ایشان چه مترتب است خدای عز وجل فرمود روزی خود را باین وسیله
میخورند و بندگان مرا استمالت میدهند تا شفا یا مرگ از جانب من بعمل اید پس بتقریب
مذکور ظاهر و مستفاد شد که حق تعالی بحکمت بالغه خود اسباب را بر مسببات
منوط نموده و هر یک را بدیگری مربوط فرموده و ادویه همه مسخر حکمت اویند
سبحانه تعالی شانه وجل برهانه **خاتمه کتاب** در محبت الهی
و در این خاتمه دو نمایش است که کتاب بان ختم میشود **نمایش اول** مخفی نماناد که
محبت الهی تعالی شانه مقصود کلی از مقامات دینی و مطلوب اصلی از مراتب
یقینی است زیرا که بعد از این درجه کبری مرتبه نیست مگر انکه ثمره این مقام است
مانند صفت رضا و توکل و امثال ان و پیش از این مقام نیز مقامی نیست مگر
انکه مقدمه از مقدمات انست مانند توبه و صبر و زهد و امثال ان و در
اثبات محبت از برای جناب احدیت عز اسمه ایات قرانی و احادیث نبوی ناطق است
از انجمله حق تعالی در کلام مجید در ستایش جمعی باین صفت فرموده که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
یعنی جناب حق تعالی ایشان را دوست میدارد و ایشان نیز او را دوست میدارند

ونیز در کلام



ونیز در کلام عزیز میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی انانکه ایمان اورده اند
محبت و دوستی ایشان بخدای عز وجل بیشتر است و حضرت نبوی صلی الله علیه واله
محبت الهی را از شرایط ایمان در ضمن حدیث شریف شمرده اند که لا یؤمن احدکم حتی یکون
الله ورسوله احب الیه مما سواهما یعنی ایمان کسی از شما تمام نمیشود تا انکه خدای تعالی و
پیغمبر او محبوب تر باشند نزد او از ما عدای ایشان و در روایت امده که شخصی بجناب سلطان
نبوی صلی الله علیه واله گفت که ترا دوست میدارم ای رسول خدای حضرت فرمود که
مهیای فقر باش اهم نمود گفت خدای تعالی را نیز دوست میدارم حضرت فرمود مهیای بلا باش
و ماثور است که چون ایام حیات بابرکات حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا واله وعلیه
السلام باخر رسید عزرائیل بفرمان ملک جلیل بواسطه قبض روح پر فتوح انحضرت
حاضر گردید ابرهیم علیه السلام او را خطاب نمود که ای ملک الموت بموقف عرض الهی رسان
که هرگز دیده است که یاری یار خود را بمیراند حق تعالی وحی فرمود که یا ملک الموت با ابرهیم
بگوی که هرگز دیده است که یاری ملاقات یار خود را نخواهد چون انحضرت گفت یا ملک الموت
اکنون قبض روح من کن که بر من خوش است **نظم** یار میاید و هنگام نثار است مرا یکدم
ای جان گرامی تو بکار است مرا و مرویست که مردی اعرابی بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله
علیه واله امده گفت یا رسول الله روز قیامت کی خواهد بود حضرت فرمود چه چیز از
برای ان مهیا کرده اعرابی گفت نماز و روزه بسیاری ندارم که بان مستمال باشم لیکن خدای
و پیغمبر او را دوست میدارم انجناب فرمود المرء مع من احب یعنی حشر ادمی با کسی است که
او را دوست بدارد و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام به نفری از
اعاظم عباد مرور نمود که ابدانهای لاغر و صورتهای زیبای ایشان نقش بسته بود انجناب
از ایشان پرسید که عمل شما چیست و بچه طاعت مستوجب این موهبت شده اید گفتند

خدا تعالی را دوست میدارید عیسی گفت شما مقربان درگاه خدایید مجملا استغنای
اخبار و آثار که در باب محبت الهی موجب اطناب و سبب طول کتاب میگردد **نمایش**
**دویم** در بیان علامات محبت حضرت عزت جل شانه بباید دانست که این مرتبه عظمی را
علامات چند است که بآنها شناخته میشود و بسبب آنها بمرتبه محبت میتوان برد
پس باید آنکس بمجرد تلبیسات شیطانی و تخیلات نفسانی هرگاه دعوای محبت خدا
کند فریفته شود مادام که نفس را بآن علامات امتحان و آزمایش نماید و در معرض
مطالبه‌اش بدلیل و برهان در نیاید و علامات آن بسیار است **اول آنجمله** کتمان محبت
و پنهان داشتن آنست از اطلاع اغیار و اجتناب طریقه دعوی و اظهار چه محبت
در حقیقت سری است از اسرار حبیب پس باید مقصود محب همان اطلاع محبوب بوده باشد
و بس فاما اطلاع غیر بر آن پرده برانداختن سر ملک و محبت قرار داد و نا است که در شرع
اخلاص مندی نشاید چنانچه از آیات انجیل مسطور ذکر یافته که اذا انت صدقت فتصدق
بحیث لا تعلم شمالک ما صنعت یمینک یعنی چون تصدقی کنی چنان کن که دست چپ
تو نداند که دست راست تو چه کرده است کنایه از آنکه در معاملات یزدانی کمال
اخفا و پنهانی باید مرعی و معمول داشت و دیگر آنکه در اظهار مراتب محبت گاه باشد
که چیزی چند بر زبان آید که از حد مقصود تجاوز نماید و زیاده از آنچه هست ابراز و
اظهار شود پس این معنی داخل کذب و افترا میشود آدمی بسبب آن مستوجب عقوبت
اخروی و بلای دنیا گردد مگر گاه باشد که محب را بعلت فرط تعشق و کمال تعلق حالت دهشتی
استیلا یابد و در اینحال کمال اضطراب بیخودی روی داده آثار محبت بر او پیدا و اسرار و
نهانیش ظاهر و هویدا گردد پس اینحال هرگاه بر سبیل اضطرار بی شائبه قصد و اختیار
صورت صدور یابد منافی مرتبه محبت نخواهد داشت چه او در این مقام معذور





خواهد بود و اگر اظهار بعنوان تعمد و اختیار واقع شود حالت محبتش از باب حقیقت
از درجه اعتبار ساقط خواهد بود **نظم** از عشق تو ما تند صبا نالی که کند گوش مینالم
و خود صبح شوم تا الله خواهد بار **و از آنجمله** کمال رغبت و میل تمام بملاقات محبوب در دنیا
دار السلام زیرا که متصور نمیتواند شد که دل محبت بکسی داشته باشد لیکن که ملاقات
او را میل و خواهان بوده باشد و هرگاه کسی بحقیقت این معنی واقف شده باشد که
دریافت ملاقات بی رحلت از سرای دنیا و مفارقت از آن بر آن صورت نتوان بست پس
باید که رغبت تمام بمرگ داشته در مقام خوف و فرار از آن نباشد چه بمهاجرت از وطن بیاد
سفر بجانب معشوق حقیقت بطبع محب و دوستدار سنگین و دشوار نخواهد بود چنانچه از
نمایندگان طریقت و این حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت است که میفرمود والله
لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا سوگند که پسر ابو طالب بمرگ
مانوس تر است از طفل شیرخوار به پستان مادر خود و مانوس است که آنحضرت در حرب
صفین بی زره و جامه جنگ می‌شتافت امام حسن علیه السلام بخدمت آنحضرت معروض
داشت که ما تمشی یا امیر المومنین علی هذا الحال و قد علمت ما بغیة القوم غیرک یعنی ای
بدینحال راه میروی یا امیر المومنین و حال آنکه دانسته که مراد این جماعت بیعا فتنه جز
جناب تو کسی نیست یعنی ایشان را همین مقصود اذیت و آزار و شماتت بر این جناب بهر ز
او جسند خطاب نمود که لا ابالی ابوک بالموت وقع ام وقع الموت علیه یعنی پدر تو
پروا ندارد از آنکه خود باستقبال مرگ رود یا مرگ باستقبال او آید و در روایت آمده
که چون بدبخت ترین اولین و آخرین ابن ملجم لعین بآنحضرت ضربت انداخت و آثار جانه
اینجا را از آن و بر آن ساخت آنحضرت فرمود فزت و رب الکعبه یعنی فوز و فیروزی یافتم
بپروردگار کعبه قسم و صاحب شوراست که صاحب زهد و ارتقی و ضمیر ضیا فی بستر حالی رضی الله

عنه می گفت که مرگ را ناخوش نمیدارد مگر کسی که در او شك و ریبی بوده باشد بواسطه
آنکه دوست دارد در هیچ حال ملاقات محبوب خود را ناخوش نمیدارد و نقل کرده اند
که شخصی از ارباب عرفان بزاهدی گفت تو مرگ را دوست میداری زاهد در جواب
توقفی نمود عارف گفت اگر راست میگفتی و در دعوای خود صادق بودی هر اینه محبت
میداشتی و در جواب تامل نمیکردی بعد از ان عارف این آیه کریمه را تلاوت نمود که
فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ اگر کسی گوید هر گاه شخصی مرگ را دوست نمیداشته
باشد میتواند بود که با وصف اینحال محب حضرت ذو الجلال بوده در سلك ارباب
محبت انتظام داشته باشد در جواب گوییم ناخوش داشتن مرگ را دو سبب میباشد
اول حب دنیا و تأسف بر فراق اهل و مال و اینمعنی منافی کمال محبت الهی است چه اگر محبت
کامل است کل اطراف دل را شامل بوده محبت چیزی دیگر در ان نگنجد دویم آنکه آدمی در
ابتدای مقام محبت و اوایل تحصیل این سعادت بوده کاه مرگ از حیثیت مفارقت دنیا و
مستلذات ان نباشد بلکه ناخوش داشتن تعجیل مرگ از او باین علت باشد که هنوز
استعداد ملاقات الهی را تمام ندیده و بکمال ان تا انوقت نرسیده است و در اینحال
کراهت مرگ دلالت بر ضعف محبت نمیکند و مثال این شخص مثال کسی است که خبر
ملاقات معشوقش باو رسیده خواهد که زمانی تاخیر نماید تا حسب الواقع در
مقام تهیه و استعداد از برای ملاقات او در آید و بنهجی که خاطر خواه اوست
محبوب را ببیند و بفراغ بال و رفاه حال بخدمتش او رسید پس کراهت مرگ باین
علت منافی کمال محبت حضرت عزت جل شانه اصلا نخواهد بود و از آنجمله اختیار
و ایثار آنچه را حق تعالی عزوجل خواهش نموده و امر بان فرموده است بر آنچه آدمی خود در
باطن و ظاهر میل و رغبت داشته باشد پس از متابعت هوی و هوس و پیروی نفس





اماره اجتناب نموده اسباب کسالت را از خود دور دارد و همواره در ادای وظایف طاعات
و مراسم عبادات مواظبت و اشتغال نموده طریق تقربات الهی را بقدم سعی و اجتهاد بپیموده
باشد چنانچه عاشق صادق کمال تقرب را در خاطر معشوق پیوسته می طلبد و رضای
او را بهر نحو که باشد بدست میاورد بلکه محبت هر گاه در دل کسی غالب آید و بر حواس
کمال استیلا یابد هوای نفس را بکلی از لوح دل فرو شوید که در ان نقش خیال لذتی
دیگر مرکز نماند چنانچه ماثور است که چون زلیخا بشرف اسلام رسید و بحباله زوجیت
حضرت یوسف علیه السلام درآمد از زمان از یوسف انزوا و عزلت اختیار نموده و در
خلوت همچنان بعبادت الهی مشغول میبود است و چون یوسف علیه السلام شب او را
بفراش میخواند وعده روز میداد و چون در روز میطلبید وعده شب میداد
القصه چون یوسف علیه السلام از حقیقت حال سؤال نمود زلیخا گفت ای یوسف
از زمان عشق تو ورزیدم و ببلای محبت و خواهش تو مبتلا گردیدم که هنوز پرورده کار
خود را نشناخته بودم اکنون که او را شناخته ام و بنور ایمان بمعرفت او برده ام دیگر
محبت او جای محبت دیگری در دل نگذاشته است و عوضی از ان خواهش ندارم اگر کسی گوید
آیا معصیت الهی و ارتکاب گناه منافی اصل محبت میباشد یا نه و کسی که بسمت معصیت
اتصاف داشته باشد با وصف اینحال میتواند بود که لاف از محبت زند در جواب
گوییم که صفت معصیت منافی کمال محبت است نه اصل ان چه بسا شخصی بیمار که وجود
و صحت بدن خود را میخواسته باشد و با وجود اینحال از اطعمه مضره اجتناب نماید یا
آنکه داند که تناول غذاهای نامناسب بحال او مضرات و اینمعنی دلالت بر عدم
محبت نفس نمیدارد چه معروف کاهست که ضعیف میشود و شهوت غالب بر آدمی این
علت از قیام بوظایف بندگی کسالتی در خود بیابد محبت عاجز آید و از آنجمله آنکه از ادای

مراسم طاعات نهایت التذاذ او را حاصل گردید از قیام بوظایف بندگی کما ینبغی در
خود نیابد و مثال این معنی در عالم مشاهدات محسوس و هویداست چه کسی که مباشر
عشق و محبت شخصی در دلش نقش بسته باشد مراسم خدمتکاری را در هوای معشوق
دلدار شاق و دشوار نخواهد شمرد بلکه این معنی عین راحت و التذاذ اوست هر چند آثار
تعب و مشقت بر بدن وارد می‌شده باشد و هر گاه بدن را عجزی از تحمل مشقت عارض شود
باز معاودت قدرت و توانائی و مفارقت عجز او را خوش آینده باشد تا آنکه علی الدوام بجد
کاری معشوق قیام و اقدام مینموده باشد **نظم** سهل باشد در ره فقر و فنا گر رسدت
تعب جان زاعنا رنج و راحت دان چه شد طلب بزرگ گرد کله توتیای چشم گرگ بس
در محبت حضرت ذوالجلال حال بدین منوال است چه نقش محبت او در لوح دل محکم نشیند
گردید محبت ماسوی را از آن محو خواهد نشست و سخن یکی از خواص است که یا رب
ان اذنت لاحد ان یصلی فی القبر فأذن لی یعنی پروردگارا اگر کسی را بعد از مرگ
رخصت داشته که در قبر نماز گذارد مرا رخصت این خدمت نیز بمن کرامت فرمای
و بعضی از ارباب قلوب گفته است که علامت محبت دوام نشاط است و اقدام بر
اعمال از روی بهجت و انبساط اگر بدن سستی کند دل همچنان تازه و قوی باشد
**و از آنجمله** آنکه از مصایب و آلام دنیا لذت یافته و ورود مکاره بر طبعش گران
نیاید چه مشخص است که دل هر گاه مستغرق امری گردید ادراک ما عدای آن نمی کند
و بدین قیاس است عاشقی که محو تماشای جمال معشوق خود گشته باشد چه گاه
باشد که صدمه چند بر او در حال وارد گردد و باعتبار استیلای عشق بر تمامی
حواس ادراک الم ننماید و این نیز توقفیست که الم وارد از غیر معشوق باو میرسیده
باشد پس چگونه ادراک الم میتواند کرد هر گاه از دست معشوق باو رسد و هر گاه





این معنی از ارباب محبت بسبب عشق مجازی صورت تواند بست در آلام عظیمه نسبت بعشق
کامل بر حقیقی نتواند یافت و چنانچه محبت صورتهای ظاهری که بچشم سر ادراک میشود
فوقیت بهم میرساند بدین قیاس محبت صورتهای زیبای باطنی که بنور بصیرت و دیده حقیقت
مدرک میگردند بمرتبه کمال میرسد و جمال الجلال با کمال لا یتناهی که ورای شأنه قیاس بجمالی
دیگر نمیتوان کرد پس هر گاه بنور باطن او برای احدی چیزی از آن مکشوف گردد گاه باشد
که بر آن شخص بنحوی غالب آید که از خود بیهوش و از آنچه بر او وارد شود بیخبر و مدهوش گردد
و بر فرضی که احساس الوان بلایا از آن نمایند لذت دریابد چنانچه سابقاً در باب رضا مذکور
شد که رابعه عدویه از جایی افتاد و ناخن پایش مجروح شد و در آنحال بخندید گفتند احساس الم درد
از او نمیکنی گفت لذت ثواب آن تلخی الم را از لوح دل سترده و نابود ساخته و سابقاً نیز مذکور
شد که شخصی از خواص معالجه مرضی مشهور بود و مردمان را از آن معالجه مینمود اتفاقا
خود بهمان مرض مبتلا شد و معالجه آن از خود قیام ننمود چون جهت آن از وی پرسیدند گفت ضرب
الحبیب لا یوجع یعنی زدن محبوب از او نمیکند و سخن یکی از ارباب عرفان است که احببت کل
شیء بحبه حتی لو احب النار احببت دخولها یعنی دوست میدارم هر چه را حق تعالی دوست
میدارد حتی آنکه اگر آتش را بجهت من خواهش داشته باشد هر آینه دخول آن را خواهانم و از بشر
ابن حارث منقولست که میگفت در بلاد بغداد کفار [illegible] افتاده و دادم او را تازیانه زده
بودند و اصلا حرفی نزد بعد از آن او را بزندان بردند در عقب او رفتم و از او سؤال کردم
که سبب زدن و از آن توجه چه بود گفت بواسطه آنکه عاشقم گفتم چرا هیچ نگفتی گفت از برای آنکه
معشوق من نزد من ایستاده بود و بمن نگاه میکرد گفتم پس چون میدید اگر بمعشوق اکبر نظر
می‌انداختی او می‌گوید [illegible] [illegible] [illegible] کشید و بر رو افتاد و از دار فنا بدار بقا رحلت نمود
و از بعضی از قدمای حکما مأثور است که میگفت وارد بلاد عبادان شدم نابینایی دیدم که

بمرض جذام مبتلا بود یک پهلو افتاده و سوزچکان از گوشت بدن او میخوردند
بو مرا رقتی عظیم بر احوال او روی نمود سر او را کرامت برداشته بر کنار خود گذاشتم
چون قدری بحال آمد و افاقت او را روی نمود گفتا این فضولی کیست که میان من و پروردگار
من خود را داخل کرده است بخدا سوگند که اگر مرا دیزه دیزه کند هر اینه محبت من از
برای او بیا افزاید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت یونس علی نبینا و
آله و علیه السلام بجبرئیل گفت مرا دلالت کن بشخصی که عابدترین اهل زمین بوده باشد
جبرئیل علیه السلام آنحضرت را دلالت نمود بر مردی که مرض جذام دست و پای او را
انداخته و از قوت سامعه و باصره او را عاطل ساخته و در خلال این حال زبان بشکر
گذاری حضرت یزدان گشوده می گفت الهی متعتنی بهما ما شئت و سلبتنی ما شئت و
ابقیت لی فیک الامل یا بر یا وصول خلاصه معنی آنکه بار خدایا مرا بهره مند کردی
بقوت سامعه و باصره تا مدتی که خواستی و از من گرفتی تا خواستی و از برای من
خود باقی داشتی امل و آرزو را ای نیک خواه که پیوند کنند و منقولست که حضرت
عیسی علیه السلام بمردی گذر کرد که نابینا و بمرض برص و جذام مبتلا شده و هر دو
جنب و مفلوج بود و از الم جذام گوشت بدنش ریخته شده و می گفت الحمد لله الذی عافانی ممن
لم یجعل الله فی قلبه ما جعل فی قلبی من معرفته یعنی سپاس مر خدا برا من بهترم از کسی که
خدای عز و جل در دل او نگذاشته آنچه در دل من گذاشته است از معرفت و شناسائی
او عیسی علیه السلام با او گفت راست می گوئی دست خود را بمن ده عیسی علیه السلام دست
او را گرفته جمیع امراض و اسقام از او زایل گردید و در حال خلعت وجاهت و جمال
در پوشید و در سلک خواص عیسی علیه السلام انتظام یافت و بعبادت پروردگار
با آنحضرت شتافت و از اوزاعی منقولست که میگفت از بعضی از حکما عظما شنیده ام که





میگفت از ولایت خود بیرون رفتم و قصد رباط داشتم چون بعریش مصر رسیدم در
آنجا مردی دیدم که هر دو چشم او کور و دست و پای او از حرکت افتاده و در مقام حمد و شکر
گذاری حضرت باری زبان باین کلام گشاده که لک الحمد سیدی و مولای اللهم انی احمدک
حمداً یوافی محامد جمیع خلقک کفضلک علی سایر خلقک اذ فضلتنی علی کثیر ممن خلقت
تفضیلا ملخص معنی آنکه سپاس از برای تست بزرگوار من و مولای من بار خدایا ترا حمد
میکنم آنچنان حمدی که برابری کند با حمد تمام آفریدگان تو چنانچه فضل تو بر سایر خلق
چونکه مرا ترجیح و زیادتی دادی بر بسیاری از آفریدگان خود ترجیح دادنی داوی گویند گفتم
بخدا قسم که نزد این مرد میروم و حقیقت این زیادتی و ترجیح را که از برای خود دعوی نموده از و
میپرسم پس نزدیک او رفتم و بر او سلام کردم جواب سلام بمن داد با او گفتم خدای ترا رحمت
کناد میخواهم چیزی از تو سوال کنم جواب از این خواهی گفت یا نه گفت اگر مرا از آن اطلاعی
باشد ترا خبر میدهم گفتم چه فضل و زیادتی بر خود دیدی که خدا را تعالی بر آن حمد و شکر
میکنی گفت مگر نمی بینی آنچه بمن کرده است و بآن مبتلا شده ام گفتم آری گفت بخدا سوگند
اگر خدا تعالی آتشی بر سر من ببارد که مرا بسوزد و بکوهها فرمان دهد که مرا منهدم کنند
و بدریاها بفرماید تا مرا غرق کنند و بزمین امر کند که مرا فرو برد محبت من از برای او زیاده می
شود و شکرگذاری من مر او را بیا افزاید و مرا بتو کاری افتاده است آیا از برای من میسازی گفتم
آری گفت پسری داشتم که در اوقات نماز متکفل احوال من میشد و در وقت افطار طعامی
بواسطه من مهیا میساخت و از دیروز تا حال او را نمی یابم و خبری از او ندارم پس او را بطلب شتا
بنیابی با خود گفتم سعی در حاجت این مرد متضمن ثواب عظیم و قربت نزد حضرت عزت خواهد
بود برخواستم و در طلب آن پسر اشتغال نمودم تا آنکه در ریگستانی که در آن حوالی بود رسیدم
پسر را دیدم که شیر او را شکسته و میخورد گفتم انا لله و انا الیه راجعون چگونه نزد این

بندهٔ صالح روم واورا ازاین سخن موحش خبر دهم آخر نزد او آمدم وسلام کردم گفتم
خدای ترا پاداش دهاد اگر از چیزی ترا پرسم جواب من میدهی گفت اگر علمی از آن داشته باشم ترا
خبر میدهم گفتم تو نزد خدا تعالی گرامی قدرتری یا پیغمبر خدا ایوب صلوات الله علیه و
گفت هیچ شک نیست که ایوب علیه السلام نزد خدا تعالی از من صاحب قدرتر است و منزلتش
بیشتر است گفتم پس او را با وصف این جاه و منزلت نزد خدای حضرت عزت جل شانه در دنیا
بلای بسیار مبتلا کرده بود در هر باب کمال صبر و تحمل ورزید تا آنکه خواص اصحابش از او
عزلت نمودند او را بر سر راه انداختند بدانکه آن پیر مرا که مرا بحال او اخبار نمودی و بطلب
او امر فرمودی شیر او را ضایع کرده است پس خدا تعالی اجر عظیم دهاد ازای آن ترا کرامت
کناد پس آن مرد صالح گفت الحمد لله الذی لم یجعل فی قلبی حسرة من الدنیا یعنی حمد مر خدا را
که در دل من هیچ آرزویی از دنیا نگذاشته بعد از آن آهی کشید و بر روی افتاد و چون او را
حرکت دادم دیدم که روح پاکش از دنیا مفارقت کرده بود گفتم انا لله و انا الیه راجعون
در باب این مرد چه کار کنم و کسی نیست که مرا در تجهیز و تکفین او اعانت میکرده باشد در خلال
این حال جمعی سوار پیدا شدند که قصد رباط داشتند پس بایشان اشارت کردم همگی نزد من
آمدند و از حقیقت ماجرا سؤال کردند شرح حال از برای ایشان بیان کردم پس همه پیاده
شدند و مرا در تجهیز او امداد نمودند تا آنکه او را با آب دریا غسل دادم و کفنی که با یکی از
آن جماعت بود کفن کردیم و بجماعت نماز بر او گذاردیم و او را در جای خود دفن کردیم و من در
آنجا نشستم و قدری از قرآن تلاوت نمودم تا آنکه قدری از شب گذشت مرا خواب گرفت اندکی
خوابیده در عالم واقعه همان مرد را دیدم بلباسی رعنا و صورتی بغایت زیبا در گلستانی
نشسته و قرآن تلاوت مینمود با و گفتم تو همان صاحب من نیستی گفت بلی گفتم چه عمل ترا
شایسته این کرامت نموده که بر تو مشاهده میکنم گفت بدان که با ارباب صبر وارد شدم





نزد خدای که درجه و مرتبه بلند که بجز صبر در بلا و شکر در نعما از آن نمیتوان دریافت مجملا اخبار
و آثار در این باب بسیار است و در باب رضا قدری از آن سبق ذکر یافته و از آن جمله آنکه
حریص باشد بر خلوت گزینی و مناجات با جناب قاضی الحاجات و تلاوت قرآن مجید و اوراد
نهایت انس بمراتب مذکور حاصل باشد و از تهجد و شب زنده داری کوتاهی ننماید و اقبال
مستحب را بسبب آنکه قاطع علایق و عوایق است غنیمت داند چه اقل درجات محبت التذاذ
از خلوت کردن با اوست پس کسی که خورد و خواب و اشتغال بصحبت اغیار خوشش آیند تر باشد
از خلوت و مناجات یار بود دگر چه گونه محبت او صورت صحت میتواند یافت نقل است که عابدی
از عباد پیش بمدتی مدید بعبادت قادر وحید در صومعه اشتغال مینمود اتفاقا
روزی نظر عابد بر مرغی افتاد که در آن حوالی بر سر درختی آشیان بسته عابد با خود گفت
چه شود اگر مسجد خود را نزدیک این درخت قرار دهم تا بصدای این مرغ مرا انسی حاصل شود
پس آن مرد نزدیک آن درخت شتافت و چند گاهی باواز مرغ لذتی در خود می یافت حق تعالی
به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که با آن مرد عابد بگوی که چون بمخلوقی انس گرفتی مرا بنه از مراتب
ثواب تو مرتبه پست کنم که هرگز باعمال خود از آن نتوانی دریافت پس علامت محبت کمال انس بمناجات
محبوب و نهایت وحشت از ورود علایق و موانع این مقصد است و هر گاه جذبه محبت و انس غالب
آید حالت مناجات و خلوت نوردی بمرتبه میگردد که بقوت آن تمام هوی و هوس و هموم
و غموم مرتفع و زایل میشود بلکه در این حال چنان میشود که قوت محبت و انس بجوی دل را
فرا گیرد که بالکلیه ایکس از این عالم دنی منقطع گردیده بعالم قدسی اتصال یابد بحدی که
اصلا احساس بمراتب دنیا و ما فیها نماید چنانچه منقول است که وقتی اهل یقین حضرت
امیر المؤمنین را علیه السلام در جنگ با پیکان تیر رسید و همچنان در بدن مبارکش بماند
تا آنکه جراح در حال اشتغال آنجناب بنماز از بدن مبارکش آنها را میکشید زیرا که در آن حال

دیگر احساس الم و آزار نمیکردند و روایت آمده که امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام روزی در نماز بود اتفاقا آتشی در آن حوالی افتاد و مردمان همگی
متفرق شدند و فریاد یا ابن رسول الله النار النار برآوردند آنحضرت همچنان بنماز
اشتغال داشت تا فارغ شد و آتش فرو نشست مردمان حقیقت ماجری بخدمت آن
قدوه اتقیا معروض داشتند و از علت محافظت نمودن بدن پرسیدند فرمود که
من بخاموش کردن آتشی دیگر مشغول بودم و مرا ازین آتش مطلق خبری نبود و اثری
از آن بمن ننمود نظم طالب قرب تو از هستی خود بیخبر است ٭ بتو نزدیکتر آنکس که ز خود
بیخبر است ٭ و از جمله مداومت بذکر الهی چنانچه در هیچ حال دل و زبان فارغ از یاد
یزدان نباشد چنانچه هرگاه شخصی بعزم صحبت احدی اتصاف یابد هرگز از یاد دوست
غافل نمیگردد و از منبع حقایق امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی درین باب
مرویست که خلاصه مضمونش آنست که هیچ چیز نیست مگر آنکه او را حدی میباشد
که بآن منتهی میشود مگر ذکر الهی که از اعاظم و فضایلیست حق تعالی فرایض طاعات را
بر بندگان واجب فرموده است پس کسی که آنها را ادا کند بحد و نهایت آنها رسیده خواهد
بود و روزه ماه مبارک رمضان را واجب کرده پس کسی که آن ماه را روزه داشت بحد و مقدار
آن رسیده است و همچنین حج کعبه معظمه را فرض نموده پس کسی که آن را بجای آورد
همانست مگر ذکر الهی که خدای عز و جل باینهمه باندک از آن نکرده و از برای آن حدی
که بآن آخر شود قرار نداده است بعد از آن آنحضرت این آیه کریمه را تلاوت نمود که
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
یعنی ای گروه مؤمنان حق تعالی را یاد کنید یاد کردنی بسیار و او را تسبیح کنید در هنگام
صبح و شام پس خدای عز و جل از برای ذکر قدری و نهایتی تعیین ننموده است و





آنحضرت فرموده بود که پدرم بسیار ذکر کننده بود بدرستی که همراه او میرفتم و ذکر خدای
میکرد و با او چیزی میخوردم و ذکر خدای میکرد و اگر با مردمان متکلم میشد این معنی مانع
او از ذکر الهی نمیشد و میدیدم که زبان مبارک او بکام شریفش چسبیده علی الدوام بتهلیل
و تقدیس ملک علام اشتغال میداشت و ما را همگی جمع میکرد و بذکر الهی امر مینمود تا طلوع
آفتاب و کسی که از اهل خانه قران خوان بود او را بتلاوت قران امر مینمود و کسی که سواد
نداشت او را بذکر امر میفرمود و گفته آنحضرت که خانه که در آن قران تلاوت و بذکر خدا مواظبت
نمیشده باشد برکتش بسیار افزاید و ملائکه در آنجا حاضر میشوند و شیاطین از آنجا دوری
کرده و از برای اهل آسمان میدرخشد چنانکه ستارها از برای اهل زمین و خانه که تلاوت
قران و ذکر الهی در آن نشود برکتش کم میشود و ملائکه از آن دور میشوند و شیاطین
در آنجا حاضر میگردند و از آنحضرت روایت است که حق تعالی فرموده که من ذکرنی
فی ملأ من الناس ذکرته فی ملأ من الملائکة یعنی هر که مرا یاد کند در مجمعی از مردمان او را
یاد کنم در مجمعی از ملائکه و مأثور است که حضرت عزت جل شانه فرموده که ایما عبد
اطلعت علی قلبه فرأیت الغالب علیه التمسک بذکری تولیت سیاسته و کنت جلیسه
و محادثه و انیسه ملخص معنی آنکه هر آن بنده که بر باطنش واقف شوم و هویدا شود
که غالب بر او دست زدن بذکر منست متولی تدبیر امور و مصلحت و انتظام مهام او هم
بوده و او را همنشین و طرف سخن و انیس میباشم کنایه از آنکه در جمیع احوال لطف من شامل
او خواهد بود و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حق تعالی در حدیث
قدسی فرموده که اذا علمت ان الغالب علی عبدی الاشتغال بی نقلت شهوته فی
مسئلتی و مناجاتی فاذا کان عبدی کذلک فاراد ان یسهو حلت بینه و بین ان یسهو
اولئک اولیائی حقا اولئک الابطال حقا اولئک الذین اذا اردت ان اخذ اهل الارض

بعقوبت رد دتها عنهم من اجل او كتبت الا ابطال حاصل مضمون انكه هر كاه دائم كه
غالب بر بنده من اشتغال بذكر و ياد اوری منست بر ميكردانم شهوت و لذت او را
در مسئلت زمن و از كفتن با من يعنی چنان كنم كه از سوال او و مناجات من نهايت
لذت و شهوت او را حاصل شود پس هر كاه بنده من اينحالت بهم رساند و مشرف
شود بر سهو و نسيان حايل شوم ميان او و اينچه را خواهد فراموش كند يعنی
اينچنان قوت حافظه باو كرامت كنم كه هر كز چيزی از خاطرش محو نكردد ايشان
دوستان من اند بحق ايشان بزركوار اند بحق ايشان انانند كه هر كاه كه خواهم كه
اهل زمين را در معرض عقوبت و عذاب در اورم از بركت ايشان عذاب را از اهل
زمين بر ميكردانم و از انجناب نيز ماثور است كه در كتاب توريه نوشته است كه
حضرت موسی كليم علی نبينا و اله و عليه السلام شرايف التسليم با پروردكار مناجات
كرد كه يا رب اقريب انت منی فاناجيك ام بعيد فاناديك يعنی پروردكارا آيا تو بمن
نزديكی كه با تو سخن كويم يا دوری كه بر تو ندا كنم وحی الهی باو رسيد كه يا موسی
انا جليس من ذكرنی يعنی ای موسی من همنشينم با انكه مرا ياد كند و در روايتی مدح
است كه حق تعالی بحضرت داود عليه السلام وحی فرمود كه يا داود من احب حبيبا
صدق قوله و من رضی بحبيب رضی فعله و من وثق بحبيب اعتمد عليه و من اشتاق
الی حبيب جد فی السير اليه يا داود ذكری للذاكرين و جنتی للمطيعين و حبی
للمشتاقين و انا خاصة للمحبين حاصل معنی انكه ای داود كسی كه محبت با محبوب
داشته باشد سعی ميكند در حركت و خود را باو رساندن ای داود ياد اوری من
از برای ياد كنندكان است و بهشت من از برای فرمان برداران منست و محبت من
از برای مشتاقان منست و من خاصه و خلاصه دوستانم و در حديث وارد است كه

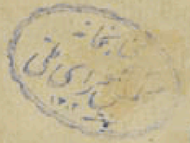




در بهشت زمين چند هست كه هر كاه ذكر كننده الهی مشغول ذكر شود ملائكه بغرس درختان
از برای او در ان زمين اقدام مينمايند و كاه هست كه ايشان از عمل مذكور دست كشند
چون از ايشان جهت سوال كنند كويند كه صاحب ذكر از ذكر ايستاده است و بايد دانست
كه در اينمقام چند فايده هست كه ذكر انها مناسب است **اول** ذكر كردن در ساير اوقات
سنت است و در هيچ حالی مكروه نيست روايت است از معدن فضايل و مفاخر امام
محمد باقر عليه السلام كه فرمود حضرت موسی علی نبينا و اله و عليه السلام از جناب
پروردكار سوال نمود كه بار خدايا حالتی چند بر من ميكذرد كه ترا منزه و بزرك ميدانم
از انكه بذكر تو در انحالات اشتغال نمايم و در معرض ياد اوری تو در ايم وحی الهی باو
رسيد كه يا موسی ذكری حسن علی كل حال ای موسی ياد كردن من نيكست در هر حالتی كه باشی
**دويم** بايد ادمی هيچ مجلسی را از ذكر الهی خالی نكذارد و از هيچ مكانی ياد حق نبايد برخيزد
روايت است از امام بحق ناطق امام جعفر صادق عليه السلام كه فرمود ما اجتمع قوم
فی مجلس لم يذكروا الله و لم يذكرونا الا كان ذلك المجلس حسرة عليهم يوم القيمة يعنی جمع
نميشوند جماعتی در مجلسی كه ذكر خدای عز و جل و ياد ما در ان نكنند مكر انكه ان مجلس
حسرت و ندامتی خواهد بود بر ايشان در روز قيامت **سوم** بايد دانست كه ذكر الهی بر
چند قسم است يكی الحمد لله و ديكر كلمات چهار كه ان سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله است و باقيات صالحات را كه در قران مجيد واقع است
بعضی باين كلمات تفسير كرده اند ديكر تسبيحات اربع است ديكر استغفر الله است
**چهارم** استحباب ذكر مؤكد است هر كاه اينكس در ميان اهل غفلت بوده باشد از امام
جعفر صادق عليه السلام ماثور است كه الذاكر لله فی الغافلين كالمقاتل عن الهاربين
يعنی كسی كه ذكر خدا كند در مجمع غافلان بمرتبه كسی است كه در راه خدا جهاد كند از عوض

گر بخشکان پنجم بهترین اوقات ذکر گفتن در صبح و شام و بعد از عصر است ششم صفت
است که ذکر آهسته گفته شود زیرا که بمرتبه اخلاص نزدیکتر و از نظر فی ریا دورتر است از
جمله وصایای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بابوذر غفاری اینست که یا اباذر اذکروا
الله ذکرا خاملا یعنی ای ابوذر ذکر خدا کن ذکری خامل ابوذر بخدمت آن سرور عرض
نمود که خامل کدام است آنجناب فرمودند ذکر خفی است و از انجمله بغض دنیای
دنی و قطع علایق و عوایق است از آنچه دل در حقیقت بمنزله ظرفیست که آب و عسل
مثلا هر دو در آن نگنجد و تا از یکی خالی نشود جای آن دیگر نخواهد بود پس کمال محبت الهی وقتی
حاصل میتواند شد که از دل تعلقات جهان و اسباب خواهش اسباب و سامان بیرون
رفته باشد چه بکم داد و سود او بکام داد و هوا نباشد نقلست که از جناب نبوی صلی
الله علیه و آله پرسیدند که علت مفارقت انداختن حق تعالی میان یعقوب و یوسف علیهما
السلام چه بود آنحضرت فرمود لیخلوا البیت له یعنی تا آنکه خالی شود خانه دل از برای
او و این معنی مخصوص است که هر گاه شخصی در محبت محبوب خود صادق باشد دوست میدارد
آنچه را محبوبش دوست میداشته و ناخوش میدارد آنچه را محبوبش ناخوش میداشته
و چون دنیای دنی مبغوض جناب الهی است چنانچه احادیث و اخبار بران ناطق است لاجرم
علامات محبت حضرت عزت بغض دنیاست و سابقا در طی ابواب این کتاب اخبار و آثار
در مذمت دنیا و مثلهای این کلام حکما و علما مذکور شده و از انجمله وحشت از خلق
و عزلت از مردمان بواسطه آنکه محب باید تمام اوقات خود را در یاد محبوب و استماع
مناجات او و تفکر در مراتب جمال و جلال او مصروف دارد و هیچ شک نیست که اختلاط با خلق
آدمی را از ادراک این سعادت و دریافت این مقصود حاجب و مانع میگردد نقلست که از زاهدی
پرسیدند که ترا صحبت طاقت برو حدت و تنهایی که من تنها نیستم من همنشین خدای عزوجل

میباشم





میباشم هر گاه خواهم که با من سخن گوید تلاوت قران می کنم و هر گاه که خواهم که با او سخن گویم
بنماز قیام میکنم و ماثور است که شخصی نزد اویس قرنی آمده گفت آمده ام تا با تو انس گیرم اویس
گفت تا حال نمیدانستم که کسی باشد که با وجود آنکه پروردگار را شناسد با دیگری انس
گیرد و از بعض اولیا منقولست که میگفت هر گاه شب را می بینم که روی کرده خوشحال می
شوم زیرا که خلوت با پروردگار مراد دران بهتر میسر میشود و هر گاه صبح را می بینم که رسیده است
مکدر میشوم از برای آنکه دران ملاقات و تردد مردمان دست میدهد و مرا از یاد حق
مانع میشود و از انجا که خلوت متضمن انس بذکر الهی و تحصیل وظایف قرب جناب پادشاهی است
پس همان بهتر که آدمی از صحبت خلق بصحبت حق اشتغال نماید و عزت دنیا و آخرت خود را در
عزلت و انزوا از ماسوی داند نظم دو عزلت را ای عزیز از مرد ۰ و از جمیع ماسوی الله باش فرد
هر که را انس فیوض حق اسعد سبیل ۰ عزلتی بگزید و رست از قال و قیل ۰ عزت اندر عزلت آمد
ای فلان ۰ تو چه جویی ز اختلاط این و آن ۰ گر تو خواهی عزت دنیا و دین ۰ عزلتی از مردم
عالم گزین ۰ چون شب قدر از همه مستور شد ۰ لاجرم از پای تا سر نور شد ۰ اسم اعظم
چونکه کس نشناسدش ۰ سروری بر کل اسما باشدش ۰ تا تو نیز از خلق پنهانی همی ۰ لیلة
القدری و اسم اعظمی ۰ ۰ امید که حق تعالی بفضل عمیم و لطف جسیم همه را باشراف
اوصاف و اوصاف اشراف ارشاد و هدایت ۰ و از ذمایم صفات و قبایح
مهلکات محافظت و حمایت نماید ۰ انه علی ذلک قدیر ۰
و بالاجابة جدیر ۰ تم الکتاب الموسوم
بالاخلاق السلطانی فی ربیع
الثانی ۱۱۲۴

